

گاو بارگان پادوسپانی

بازماندگان ساسانیان در رویان

از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری

از:

چراغعلی اعظمی سنگسری

گاو بارگان پادوسپانی
بازماندگان ساسانیان در رویان

چراغعلی اعظمی سنگسری

شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۹۲۴ تاریخ ۱۳۷۲/۲۰

بها: ۴۵ تومان

تقریر فی سبب...
 ولید...
 عظمی
 ۵۶/۹/۹

در باب...
 مقاله...

به فرخندگی خجسته زادروز خسرو دادگستر و
 شهریار دانش پرور ایران اعلیحضرت همایون
 محمد رضاشاه پهلوی شاهنشاه آریامهر
 و شهزاده نیکوکار و الاتبار
 والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

فهرست

۳	دیباچه
۵	پیش گفتار
۹	سر آغاز داستان
۱۵	اسپیدان
۳۱	استنداران
۷۱	ملکان
۱۴۲	شاخه نور (ولاریجان)
۱۷۲	شاخه کجور
۱۸۳	پایان فرمانروائی گاوبارگان پادوسپانی
۲۰۰	نام و سالهای فرمانروائی گاوبارگان پادوسپانی
۲۰۴	نژاد نماها
۲۱۳	دیگر ضمائم و پی نوشته‌ها

www.tabarestan.info
 تبرستان

چهارم آبان ماه ۱۳۵۴ خورشیدی

گاو بارگان پادوسپانی

(بازماندگان ساسانیان در رویان)

از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری

www.tabarestan.info
نیرستان

حق چاپ و تقلید و باز نویسی محفوظ و منوط
به اجازه کتبی و رسمی نویسنده است

چاپ و صحافی: شرکت افست «سپاهی خاص»



از :
چراغعلی اعظمی سنگسری

شجره اصلاح شده این دودمان نیز مذکور و در پایان نژاد نمای کامل آنان در شش بخش یعنی:—

۱- نیاگان گاو بارگان پادوسپانی

۲- اسپیدان

۳- استنداران

۴- ملکان

۵- شاخه نور (ولاریجان)

۶- شاخه کجور

فراهم و صفحات مورد استنادی نوشته‌ها مشخص و فهرست منابع نیز معین آمد. بطوریکه اکنون هرکس میتواند شرح احوال این شهریاران و فرمانروایان را در يك کتاب مطالعه نماید و بهره‌گیری کند.

نخستین بهره این تاریخ را که تا پایان روزگار استندار کیکاوس پور هزار اسپ (۵۳۵-۵۷۲ هجری) را دربر میگیرد، پیش از این در شماره چهارم سال نهم بررسیهای تاریخی منتشر نمودم که در این کتاب با تغییراتی آورده میشود.

چراغعلی اعظمی سنگسری

اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

دیباچه

از بیش از دو سال پیش برآن شدم که تاریخ خاندان گاو بارگان پادوسپانی را که شهمزادگان ساسانی بودند و از سال یازدهم شهریاری یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی تا سال یازدهم سلطنت شاه عباس یکم صفوی (۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری) بر رویان فرمانروائی نمودند گردآوری نمایم.

شرح احوال و سرگذشت این فرمانروایان گاهی بتفصیل و اغلب باختصار در کتب معدودی از مورخان گذشته آمده و اینان باقتضای عهد و زمان بطور پراکنده، گاهی تنها در چند سطر مطالبی آورده‌اند بدانگونه که هرگاه کسی بخواهد از تاریخ فرمانروایان پادوسپانی آگاهی یابد باید به کتابهای متعدد مراجعه نماید و سرانجام آنچنانکه باید و شاید به مطلوب نرسد.

پس از بررسیهای زیاد و با استفاده از منابع گوناگون تاریخ این شهریاران را در يك جا با ذکر حوادث و وقایع رویان در روزگار هر يك از آنها فراهم آوردم. برای اینکه این تاریخ کاملاً مستند باشد تا آنجا که ممکن بود عین نوشته گذشتگان، گاهی با تطبیق و تلفیق آنها با همدیگر نقل شد و تناقض در متن بعضی از آنها با مراجعه به کتب تاریخی مطمئن و مقایسه و همچنین با رجوع به نوشته معدودی سکه که از آن زمانها در دست است رفع گردید و

فرزندانش که شاخه دوم گاوبارگان میباشند و آنها را «گاوبارگان پادوسپانی» باید نامید تا سال ۱۰۰۶ هجری یعنی سال یازدهم جلوس شاه عباس بزرگ صفوی (۹۹۴-۱۰۳۸ هجری) بر رویان فرمانروائی نمودند و بدست او بانقراض پیوستند.

مرزهای رویان

در باره نام و حدود رویان نوشته بسیار است. در یشتها از آن بنام RAOIDITA یعنی کوه سرخ فام یاد شده و در بند هشن «روئیشن-مند» نام گرفته است. در افسانه‌های ایران آمده تیرآرش کمان‌گیر برای تعیین مرز ایران و توران در زمان افراسیاب و منوچهر از کوه رویان پرتاب شده و در فرغانه به درخت گردوئی که نسیسال نشسته است. نویسندگان اسلامی همچون ابن خردادبه، ابن فقیه، ابن رسته، اصطخری، یاقوت، دمشقی، عبدالمؤمن از قرن سوم تا هشتم هجری در کتابهای مسالك و ممالک، بلدان، و حدود عالم از رویان یاد کرده و حدود آنرا نگاشته‌اند که چنین خلاصه میشود:

ناحیه ایست شامل کوه و دشت در مغرب خاک طبرستان میان رودخانه چالوس و کرج از یکطرف و رودخانه هراز از طرف دیگر و کوههای توچال در شمال ری، شامل شهرهای ناتل، چالوس، کلار، سعیدآباد، کجه یا کجور حاکم‌نشین رویان، از شمال به دریا از جنوب به کوههای ری از غرب به چالوس و کلار و از شرق به دهکده ناتل رستاق محدود بوده است. کوهستان رویان را باعتبار لقب فرمانروایان پادوسپانی آن که در آغاز اسپهبد و بعد «استندار» نامیده میشدند «ناحیه استندار» می‌گفتند. از قرن هفتم بیعد در کتابهای جغرافیا و تاریخ از رویان بنام «رستم‌دار» یاد شده که شکل منحرف شده «استندار» است و حدود خاک آن را در دشت و زمینهای هموار تانمکاو رود پیش برده‌اند.^۱

۱- اولیاءالله مقدمه - پنج تا شانزده - جشنهای ملی سنگسر - ۱۳
- سکه‌های طبرستان ضمیمه شماره ۳ - طبقات سلاطین - ۲۳۱

پیش گفتار

پس از شکست و کشته شدن یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) و گشوده شدن ایران بدست تازیان، چند خاندان از شهبزادگان و بزرگان ساسانی در طبرستان و رویان و گیلان سرباستقلال برداشتند و سلطنت و فرمانروائی نوینی را بنیاد نهادند. باطاعت خلفا گردن‌نهادند و سالیان دراز بآئین زردشت باقی بودند. سپاهیان را که خلفا برای گشودن آن نواحی گسیل میداشتند درهم میشکستند و به داعیان علوی که مدعی آنها بودند پناه میدادند. گسترش اسلام در آن مرزوبوم تدریجی و بدعوت همین داعیان بود.

مشهورترین این فرمانروایان، سوخرائیان (یا قاروندها) و باوندیان و گاوبارگان بودند. گاوبارگان فرزندان گیل گاوباره هستند که یزدگرد سوم در سال یازدهم شاهنشاهی خویش برابر ۲۲ هجری حکومت طبرستان و رویان و گیلان را بوی تفویض داشت. گیل دارای دو فرزند بود. اول دابویه که سرسلسله گاوبارگان دابویی است که خاندان او تا سال ۱۳۰ یزدگرد برابر ۱۴۴ هجری با استقلال تمام و شکوه بسیار سلطنت داشتند و بآئین ساسانیان سکه زدند و آتشکده‌ها را فروزان نگاهداشتند. دوم - پادوسپان که از سال چهارم تا هفتاد و پنجم هجری بر رویان فرمانروائی داشت و

یادوسپان = یازگسبان

در زمان انوشیروان ایران به چهاربخش بزرگ منقسم میشد که بهر یک از آن یازگس و فرمانروای آن یازگسبان میگفتند. در شاهنامه فردوسی در این باب چنین آمده است:

جهان را ببخشید بر چهار بهر	وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از آن یاد کرد	دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زو بدقم و اصفهان	نهاد بزرگان و جای مهان
و از آن بهره ای آذرآبادگان	که بخشش نهادند آزادگان
و از ارمینیه تا در اردبیل	بپیمود دانا جز و بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرزخزر	ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم	چنین پادشاهی و آباد بوم

یازگسبان رفته رفته بشکل یادوسپان درآمد و بصورت نام نیز بکار رفت و چنانکه خواهیم دید یادوسپان، نام فرزند کوچک گیل گاوهر باره نیز بود و یادوسپانیان که فرمانروایان رویان بودند نام خود را از او گرفته اند.^۲

۲ - ظهیرالدین هفده

۲ - شاهنامه ۴۱۵
- ایران نامه ۱۶۳

سر آغاز داستان

بمهنگام کشته شدن پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) در جنگ با هیتالیان گروهی از بزرگان ایران که قباد فرزند او نیز در شمار آنان بود گرفتار آمدند. ایرانیان فرزند دیگر پیروز، بنام بلاش (۴۸۳-۴۸۸ میلادی) را پادشاهی برداشتند و جاماسب برادر بلاش با او از در موافقت درآمد. قباد که اسیر هیتالیان بود توانست یاری آنها را جلب نماید و با کمک آنان لشکری گران فراهم آورد و روی بپایتخت نهاد. بری رسیده بود که بلاش درگذشت و فرمانده سپاه ایران سوخرا که در شاهنامه از او به «سوفزا» یاد شده است به قباد پیوست و هیتالیان که همراه قباد بودند به مرز و بوم خود باز گشتند و قباد دوره نخستین شاهنشاهی خود را که از ۴۸۸ تا ۴۸۹ میلادی بطول انجامید آغاز کرد و اندکی بعد بسعایت بدخواهان فرمان داد که سوخرا معزول و مقتول شود.

هواخواهان سوخرا آرام نگرفتند و کار اختلاف بالا گرفت و به بند کردن قباد در «بارۀ فراموشی انوشیروان» و تخت نشستن جاماسب (۴۸۹-۵۰۱ میلادی) انجامید. در شاهنامه در این باب چنین آمده است:

همی گفتم هر کس که تخت قباد اگر سوفزا شد بایران مباد
سپاهی و شمیری همه شد یکی نبردند نام قباد اندکی

برفتند یکسر بایوان شاه زبده گوی هر درد و فریاد خواه
گرفتند و بردند از ایوان کشان زجا ماسب جستند چندی نشان
که کمتر برادر بدو سرفراز قبادش همی پروریدی بناز
ورا برگزیدند و بنشانند بشاهی براو آفرین خواندند
بآهن بستند پای قباد ز فرو نژادش نکرده یاد

دیری نپائید که قباد بیاری دوستان خود از زندان رهایی یافت و به هیتالیان پناهنده شد و بار دیگر با لشکری از آنان که شمار آنها را از سی تا چهل هزار نوشته اند به ایران روی آورد تا تخت و تاج از دست رفته را باز ستاند. جاماسب که تاب مقاومت نداشت برادر تسلیم شد و از شاهی کناره گرفت و دوره دوم شهریاری قباد (۵۰۱-۵۳۱ میلادی) آغاز گردید. جاماسب از بیم برادر ماندن در پایتخت را نپسندید و بارمنستان روی نهاد و در همانجا مقام ساخت (۵۰۱-۵۳۱ میلادی). از دربند به خزر و سقلاب تاختن آورد. در همانجا متأهل شد و فرزندان آورد که از آنها دو پسر بنام نرسی و بهواط بودند.

فرزند بهواط، بنام سرخاب بود که نیای خاقانان شروان است که از ۵۵۰ تا ۹۵۱ هجری فرمانرایی کردند.^۳

نرسی

نرسی یکی از فرزندان جاماسب و صاحب دربند و ملقب به کامگار است. در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) و بفرمان او بمدت سیزده سال جنگها نمود و نواحی بسیار گشود و دیوار دربند را بامر انوشیروان بنا کرد. فرخزاد که از طرف انوشیروان ملقب به «وهرز» یا «وهریز» (مشهور به وهریز دیلمی) و

۳- شاهنامه ۴۰۴ تا ۴۰۹ - اولیاءالله ۲۳-۲۶

- ایران نامه ۱۳۶-۱۴۷-۱۶۲-۱۶۳ - سکه های طبرستان ۴-۵

- میراث ایران ۵۶۳ - معجم الانساب ۲۷۹ تا ۲۸۱-۲۸۴

- ظهیرالدین ۴-۸۶

جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) بود ذکر کرده‌اند.^۵

گیل گیلانشاه (گیل گاو باره)

گیل گیلانشاه پس از پدر بفرمانروایی رسید جمله گیل و دیالم بر او گرد آمدند و بفرمان او گردن نهادند منجمان اتفاق کردند که بر طبرستان نیز فرمانروا خواهد شد و این دعوی در دماغ او جای گرفت. خواست که وقوف بر طبرستان حاصل کند به سخن‌ورای کسی اعتماد نکرد از ثقات خود نایبی بر گیلان منصوب و امور ملک را باو تفویض داشت و بآئین آوارگان باروبنه برد و سر گاوگیلی نهاد و همچون ستمدیدگان پیاده روی بطبرستان نهاد. بزرگان طبرستان او را بصحبت پذیرا میشدند. با حکام و بزرگان باختلاط و گفتگومی-نشست و طرح دوستی میریخت و چون باربرگاوان داشت او را گاو باره نامیدند چه «گاو باره» و «گاو اره» شکاف کوه و گله گاو را گویند (برهان قاطع ۹۶۸ و ۹۷۰) و گمان میبردند که از کوه آمده و گله گاو را پشت سر نهاده است.

در آن وقت فرمانروای طبرستان آذرولاش نام داشت. گاو باره بدرگاه او راه یافت. در این موقع ترکان که از جنگ ایرانیان و تازیان آگاهی یافته بودند از خراسان بطبرستان تاختن می‌آوردند. آذرولاش برای سرکوبی آنان عزیمت خراسان نمود. گاو باره که همراه او بود اسب و سلاح خواست و خود را برای جنگ آراست و بر قلب لشکر اترک زد و ایشان را منهزم ساخت و آوازه شجاعت او در طبرستان پیچید.

پس از چندی آذرولاش را گفت اجازت می‌خواهم به گیلان روم. اسبابی چند را نقد نموده و بازماندگان را برداشته بزودی بدرگاه تو آیم و بخدمت پردازم. آذرولاش اجازت و رخصت فرمود.

- اولیاء الله ۳۰
- سکه‌های طبرستان ۱۰

۵- ابن اسفندیار ۱۵۳
- ظهیرالدین ۸

مأمور دفع حبشیان از یمن شد فرزند اوست - و هریز را نیز فرزندی بود بنام انوش‌زاد که در جنگ با حبشیان (سال ۵۷۴ یا اندک دیرتر) کشته شد. فرخ‌زاد بعدها از طرف انوشیروان از تیسفون دوباره برای دفع فتنه با پنج هزار سوار ایرانی راهی یمن و والی آنجا شد و در همانجا درگذشت گور او تا آغاز اسلام بنام «ناووس و هریز» یعنی دخمه و هریز مشهور بود. از آن پس تا غلبه اسلام فرمانروایان یمن را شاهنشاهان ساسانی از میان بزرگان ایران برمیگزیدند.

فیروز

پسر دیگر نرسی فیروز بود که بجمال و بمرادی مانند نداشت و جانشین پدر شد. ممالک خزر و سقلاط و روس حلقه متابعت او در گوش داشتند. اطراف ممالک بقمهر و غلبه زیادت گردانید تا بگیلان رسید و پس از چند سال گیلانیان طوعاً و کرهاً به اطاعت او گردن نهادند. از شاهزادگان گیلانی زنی بخواست و از آن زن او را پسری آمد که گیلانشاه نام گرفت و اخترشماران حکم کردند او را پسری آید که پادشاهی بزرگ شود.^۴

گیلانشاه

پس نوبت ملک بگیلانشاه رسید. او را فرزندی آمد خجسته چهر و ماه پیکر که بخوبی او نه در آسمان ماهی بود و نه در زمین بفرو سیمای او شاهی. او را «گیل گیلانشاه» نام فرمود. تاریخ مرگ گیلانشاه را ۶۴۲ میلادی = ۲۲ هجری = ۱۱ یزدگردی که مبدأ آن

- دوازده مقاله تاریخی ۲۰-۳۰
- معجم‌الانساب ۱۷۵
- ایران‌نامه ۲۰۲ تا ۲۰۴

۴- ابن اسفندیار ۱۵۳
- ظهیرالدین ۸-۷
- اولیاء الله ۲۹-۳۰

گاو باره بگیلان آمد. ساز لشکر بساخت و اندهزار گیل و دیلم برگرفت و بعد از يك سال بطبرستان کشید. آذرولاش از این امر آگاهی یافت و پیکی بهمداین نزد یزدگرد سوم پور شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی گسیل داشت و ماقوع را باگاهی او رسانید. یزدگرد در جواب به آذرولاش امر فرمود در باره گیل جستجو شود و معلوم دارند از چه خاندان است. آذرولاش پاسخ فرستاد که پدرانش از ارمنیه آمده و گیلان را بتصرف آورده اند و شرح حال او و پدرانش را باز نمود. یزدگرد از مؤبدان و وقایع نگاران خواست درباره گاو باره تحقیق نموده و نژادش را معلوم دارند. او را بشناختند و گفتند نبیره جاماسب است و از بنی اعمام شهریاران ایران. یزدگرد در حال نامه نوشت که طبرستان باو ارزانی داشتیم و باخویشان خود ستیز روا نمیداریم، آذرولاش را فرمان اومیاید برد. چون آذرولاش نامه بخواند ولایت رویان را تسلیم او کرد و گیل گیلانشاه هدایای شاهوار بدرگاه شهریار یزدگرد فرستاد. یزدگرد خلعتی گرانبه بر او ارزانی و او را ملقب به «فرشواذگرشاه» فرمود.

مدتی بدین منوال روزگار سپری شد تا اینکه در سال ۳۵ یزدگردی (برابر ۶۶۶ میلادی و ۴۶ هجری) یعنی ۱۴ سال پس از کشته شدن یزدگرد آذرولاش که همچنان بربقیه طبرستان فرمان میراند بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاک شد. جمله نعمت و مال گیل گاو باره برگرفت و پانزده سال دیگر در منتهای قدرت از گیلان تا گرگان را در اختیار گرفت اما دارالملک او همچنان گیلان بود. گیل در سال ۶۸۱ میلادی = ۶۲ هجری = ۵۰ یزدگردی در گیلان درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد.

گیل هم عصر سه تن از خلفای راشدین یعنی عمر (۱۳-۲۳ هجری)، عثمان (۲۳-۳۵ هجری) و علی علیه السلام (۳۵-۴۰ هجری) و همچنین دو تن از امویان یعنی معاویه اول (۴۱-۶۰ هجری) و یزید اول (۶۰-۶۴ هجری) بود اما اعراب در مدت ۲۹ سال فرمانروائی او پس از یزدگرد نتوانستند باستقلال او پایان دهند با اینکه بطوریکه برخی از مورخین نوشته اند در سال ۳۲ هجری در زمان عثمان که

مصادف با سال کشته شدن یزدگرد بود سپاهی از اعراب تحت فرمان امام حسن علیه السلام، عبدالله بن عمر، حذیفه الیمانی، قثم بن عباس و مالک اشتر نخعی بسوی آمل آمدند اما موفق به گشودن قلمرو گیل گیلانشاه نشدند.^۱

گیل را دو پسر بود دابویه و پادوسپان. دابویه بزرگتر بود و در گیلان بجانیشینی پدر نشست. «عظیم باهیت بود». دابویه و فرزندان وی که دابویگان یعنی شاخه اول گاو بارگانند بعد از گیل رویهم بمدت ۸۰ سال خورشیدی یعنی تا ۷۶۱ میلادی و ۱۳۰ یزدگردی و ۱۴۴ هجری فرمانروائی داشته اند. (برای آگاهی بیشتر از این خاندان به مقاله نویسنده تحت عنوان «سکه های طبرستان - گاو بارگان و حکام خلفا» منتشر شده در شماره ۱ و ۲ سال هشتم مجله «بررسیهای تاریخی» مراجعه شود).

پادوسپان بعد از پدر فرمانروای رویان شد. خوش خلق و خوی بود و بطوریکه در پیشگفتار آمد و خواهیم دید فرزندان او یعنی پادوسپانیان که شاخه دوم گاو بارگانند تا سال ۱۰۶ هجری بر رویان فرمانروائی نمودند.^۲

پادوسپانیان که بزرگان دیلم و حکام گیلان بیشتر اوقات از آنان پیروی میکردند، در آغاز لقب اسپهبد داشتند. گرچه لب دریا و دشت رویان را گاهی امرای عرب و داعیان علوی و امرای خراسان می گرفتند اما نواحی کوهستانی، تا حدود دیلمستان، را پیوسته در تصرف داشتند و بدینجهت آنها را «استندار» نیز خوانده اند که بمعنی فرمانروای کوهستان است «چه استان به زبان طبری کوه را گویند». بعدها به ابتدای نام خود عنوان «ملک» را میافزودند. از این روی آنها را به سه گروه بدینگونه آورده ایم:

- | | |
|----------------------------|----------------------------|
| ۶- برهان قاطع ۹۶۸ و ۹۷۰ | ۷- سکه های طبرستان ۱۳ و ۱۴ |
| - ابن اسفندیار ۱۵۳ | - ابن اسفندیار ۱۵۴ |
| - ظهیرالدین ۸ | - اولیاءالله ۳۴-۳۵ |
| - اولیاءالله ۳۰ و ۳۱ | - ظهیرالدین ۱۰ |
| - سکه های طبرستان ۱۰ تا ۱۳ | - معجم الانساب ۲۸۴ |

الف - اسپهبدان
ب - استنداران
ج - ملکان

گشت باید آغاز حکمرانی این خاندان را بر آن دیار از همان زمان بحساب آوریم^۱.

۲- خورزادپور پادوسپان (۷۵-۱۰۵ هجری)

بمدت سی سال فرمانروای رویان بود. راه و روش پدر را در پیش گرفت و به نیکنامی روزگار بسر آورد^۲.

۳- پادوسپان دوم پورخورزاد (۱۰۵-۱۴۵ هجری)

وی نیز بمانند پدر و نیای خود دادگستر بود و به گشاده دستی اشتها داشت. در سال سی و هفتم فرمانروائی او بود که اسپهبد خورشید بخدمت دستگاه عباسیان شکست یافت و دو سال بعد در تاریخ ۱۴۴ هجری پس از آگاهی از دستگیری زن و فرزندان خود زهر نوشید و بزندگی خود پایان داد و تازیان بر قسمتی از طبرستان چیره شدند، اما فرمانروائی پادوسپان بر کوهستان رویان همچنان ادامه یافت و بسال ۱۴۵ هجری یکسال بعد از مرگ اسپهبد خورشید پس از آنکه گیلان را نیز که جزئی از قلمرو گاو بارگان بود گشود و در اختیار گرفت فرزند خود شهریار را بجانشینی برگزید و خود کناره گیری اختیار کرد. مدت فرمانروائی او چهل سال بود^۱.

الف - اسپهبدان

۱- پادوسپان یکم پورگیل گاو باره (۴۰-۷۵ هجری)

پادوسپان با تندخوانی برادر خود دابویه همراه نبود و پیوسته از او دوری می جست. نه سال پس از کشته شدن یزدگرد و انقراض شاهنشاهی ساسانی در سال ۴۰ هجری یعنی ۲۲ سال پیش از مرگ پدر (۶۲ هجری) برویان رفت و از جانب پدر بحکمرانی نشست و پس از پدر نیز بفرمانروائی آنجا باقی و برقرار بماند. دادگستر و خوش خوی و بغایت کریم و بخشنده بود بطوریکه ساکنان آن مرزو بوم باو اخلاص میورزیدند. «پادوسپان هرروز علی الدوام ششصد مرد را نان دادی و بهروزی سه وقت خوران نهادی، به هر وقتی دویست مرد نان خوردندی. بزرگی بود از اکابر طبرستان، نامش عبدالله فضلویه، از داعیان گریخته روی بدو نهاد. پادوسپان بجهت او، دویست هزار درم (پول از سیم) اجرا پدید کرد و خانه و سرای به ملکیت بدو داد. و چون او فرمان یافت همچنان بفرزندان او مقرر و مسلم داشت.»^۲

پادوسپان پس از ۳۵ سال فرمانروائی در سال ۷۵ هجری جهان را بدرود گفت. پس فرمانروائی او بر رویان به دو دوره تقسیم میشود:

- ۱- در زمان پدر ۲۲ سال از ۴۰ تا ۶۲ هجری
- ۲- بتنهائی ۱۳ سال از ۶۲ تا ۷۵ هجری

اما چون گیل گاو باره، پسر پادوسپان از سال یازدهم سلطنت یزدگرد سوم شاهنشاه ساسانی برابر ۲۲ هجری بر رویان فرمانروا

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱- جهان آرا ۱۸۳ | ۸- جهان آرا ۱۸۲-۱۸۳ |
| ۲- مومنان ۲۹۰ | ۹- معجم الانساب ۲۹۰ |
| ۳- مازندران و استرآباد ۱۹۱-۱۹۲ | ۱۰- مازندران و استرآباد ۱۹۱-۱۹۲ |
| ۴- ظهیرالدین ۱۴ | ۱۱- ظهیرالدین ۱۴ |
| ۵- سکه های طبرستان ضمیمه ۳ | ۱۲- سکه های طبرستان ضمیمه ۳ |
| ۶- اولیاءالله ۱۱۹-۱۲۴ | ۱۳- اولیاءالله ۱۱۹-۱۲۴ |
| ۷- معجم الانساب ۲۹۰ | ۱۴- معجم الانساب ۲۹۰ |

۴- شهریار یکم پورپادوسپان دوم (۱۴۵-۱۷۵ هجری)

شهریار بمدت سی سال از ۱۴۵ تا ۱۷۵ هجری فرمانروائی کرد و قصبه کلار اقامتگاه او بود. این قصبه تا آمل سه روز و تاری دو روز فاصله داشت. دهکده دیلم نیز بگفته ابن اسفندیار بدانجا نزدیک بود. پدر شهریار هنوز زنده بود که بسال هجدهم از فرمانروائی او مردم طبرستان برحکام خلفا که پس از اسپهبد خورشید در چهل و پنج جای مانند تمیشه، کوسان، ساری، کلار و شالوس (چالوس) لشکریان آماده پیکار گذاشته بودند شوریدند و طبرستان را از وجود آنها پیراستند. پادوسپان فرزند خود شهریار را برآن داشت که با «ونداد هرمزد» سوخرائی و اسپهبد شروین باوندی و مسمغان و لاش هم عهد و پیمان کرده و با آنان رهبری این شورش را بپذیرد. بطوریکه خواهد آمد لشکریان شهریار در این شورش که بسال ۱۶۳ هجری وقوع یافت سهمی بس بزرگ داشتند. اینک داستان این شورش:

بنوشته ابن اسفندیار پس از شکست اسپهبد خورشید، از جانب خلفا اینان والی طبرستان شدند:

زمان منصور - ۱۳۶-۱۵۸ هجری

- ۱- ابوالخصیب مرزوق - ۱۴۱ هجری لشکرکشی به مازندران - شکست خورشید ماه پنجم از سال ۱۴۲ هجری - حکمرانی ۲ سال تا ماه پنجم از سال ۱۴۴ هجری
- ۲- ابوخریمه ۲ سال تا ۱۴۶ هجری
- ۳- ابوالعباس طوسی ۱ سال تا ۱۴۷ هجری - او بود که در ۴۵ موضع از طبرستان سپاهیان آماده جنگ مستقر نمود.
- ۴- روح بن حاتم ۵ سال تا ۱۵۲ هجری
- ۵- خالد بن برمک - ۴ سال تا ۱۵۶ هجری
- ۶- عمر بن علاء - ۲ سال تا ۱۵۸ هجری (آغاز خلافت مهدی)

زمان مهدی - ۱۵۸-۱۶۹ هجری

- ۱- سعید بن دعلج - ۲ سال و ۳ ماه تا ۱۶۱ هجری
- ۲- عمر بن علاء بار دوم ۱ سال تا ۱۶۲ هجری
- ۳- نمر بن سنان ۱۶۳ هجری
- ۴- عبدالحمید مضروب ۱۶۳ هجری

عبدالحمید مضروب مردی ستمگر بود و چون در خراج گرفتن سخت گیری بسیار کرد مردم به ستوه آمدند، گروهی از آنان از «کوه اومیدوار» که به ونداد هرمزد پورالندا پورقارن بنیبره سوخرا (سپهسالار قباد شاهنشاه ساسانی) تعلق داشت و وی در ساری بود شکایت بردند و از ظلم ولایه خلیفه و تحکیمهای ایشان سخن به میان آوردند و از او خواستند رهبری شورش را بپذیرد. وی با اسپهبد شروین یکم باوندی (۱۵۵-۱۸۱ هجری) پور سرخاب دوم که مقرر او فریم شهریار کوه بود و اسپهبد شهریار پور پادوسپان دوم و مسمغان و لاش که بر میان دو رود ساری مرزبان بود پیمان بست «که در فلان روز در فلان ساعت هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد بشهر و رستاق و بازار و گرمابه و راهگذر بگیرند و در حال بکشند» در روز معهود و نداد هرمزد برنشست و با سپاهی بزرگ که فراهم آمده بودند به «آنجا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دو انید و همه را قهر کرد و بجائی رسید که زنان شوهران (تازی خود) را از ریش گرفته بیرون میآوردند و به کسان او سپرده گردن میزدند، بیک روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد.»

از چهل و پنج موضع که از تمیشه تا کلار ولایه خلیفه سپاه گذاشته بودند ده موضع آن در رویان قرار داشت که اولیاء الله آملی آنها را بدینگونه آورده است:

کجور، شش هزار مرد - گیلاناباد، هزار مرد خراسانی - پای دشت، پانصد مرد - ناتل، پانصد مرد - بهرامه ده، پانصد مرد - قراطادان، پانصد مرد - ولاشجره، پانصد مرد - سعیدآباد، هزار مرد - چالوس، پانصد مرد - کلار اول دیلمان، پانصد مرد - رویهم

یازده هزار و پانصد مرد.

اسپهبد شهریار و لشکریان او اینان را که در رویان بودند از میان برداشتند. بعضی را کشتند برخی گریختند و گروهی گرفتار آمدند. عمر بن علاء که فرمانده سپاهیان کجور بود چون خلیفه از او آزرده‌گی داشت نتوانست به‌دارالخلافة بگریزد. امان یافت و در سعیدآباد رویان بماند.

ونداد هرمزد و اسپهبد شروین و مسمغان و لاش و اسپهبد شهریار پور یادوسپان گاو باره هر یک زمینهای از دست‌رفته را باز گرفتند و تا چندی طبرستان از تاخت‌وتاز تازیان ایمن بماند. مدت فرمانروائی شهریار بر رویان سی سال بود.^{۱۱}

۵- ونداد امیدپور شهریار یکم (۱۷۵-۲۰۷ هجری)

ونداد امید پس از پدر بمدت سی و دو سال بر رویان فرمان‌روا بود. در زمان او در سال ۱۷۹ هجری عبدالله بن خازم از طرف هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ هجری) مأمور حکمرانی قسمتهای مفتوحه طبرستان شد. در همان سال «مردم شالوس و رویان خروج کردند و نایب عبدالله بن خازم را که سلام نام داشت و ملقب به سیاه مرد بود از ولایت برانندند و با دیالم هم‌عهد و پیمان شدند... نایب عبدالله که بکجو (کجور) بود این حالها او را باز نمود، هم در لحظه برفور بچالوس تاخت. صرام نام قاضی بود که گفتند فتنه‌ها او انگیزخته است. از رسیدن او آگاه شد. متواری گشت و از او بگریخت. بولایت منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمت مسلمانی دوراست و بیرون. مردم قاضی را باز دادند...» به‌رحال این شورش باکشته شدن گروهی از رویانیان پایان گرفت اما بفرمان روائی ونداد امید بر نواحی کوهستانی رویان تا سال ۲۰۷ هجری که زندگی را بدرود

گفت خللی وارد نیامد.^{۱۲}

آغاز گرایش کامل مردم رویان به اسلام

۶- عبدالله پوروند امید (۲۰۷-۲۵۰ هجری)

از اسم عبدالله پیداست که پدرش ونداد امید به اسلام گرویده بود و یا به‌مسلمانی تظاهر میکرد. در زمان عبدالله، حکام عباسی در رویان دست به‌ستم گشوده بودند و مردم «دارفو» و «لپرا» که از ظلم محمد بن اوس به‌ستوه آمده بودند به عبدالله شکایت بردند و قرار شد به یکی از سادات علوی که به رویان پناه آورده و بزهد و تقوی و سیرت مسلمانی آراسته بودند روی آورند. او در راس آن جماعت به محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیرالمومنین علی علیه‌السلام رجوع نمود و گفتند ما بر تو بیعت آوریم و او را تشویق به شورش در برابر عباسیان نمودند. در پاسخ گفت که ازو چنین کار بر نیاید اما دامادش بنام حسن بن زید بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیرالمومنین علی علیه‌السلام «شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده، در ری. اگر نبشته من آنجا برند او قبول کند و بمدد و قوت او شما را مقصودی بر آید. مهتر آن قوم و رئیس و مقدم جماعت عبدالله بن ونداد امید بود، در حال نامه فرمود نبشت و قاصد گسیل کردند.» حسن بن زید عازم رویان شد. بسعیدآباد فرود آمد. بزرگان رویان از جمله رؤسای کلار روز سه‌شنبه بیست و پنجم رمضان ۲۵۰ هجری با او بیعت کردند. به‌چالوس و نیروس نبشته و داعی فرستاد. روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور رسید. «روز عید آمد بمصلی رفت نماز گذارد و بر منبر شد و خطبه بلیغ با فصاحت علویانه

۱۲- جهان‌آرا ۱۸۲ - مازندران و استرآباد ۱۹۲
- ظهیرالدین ۱۵۸ - معجم‌الانساب ۲۹۰-۲۹۱
- ابن‌اسفندیار ۱۸۹-۱۹۰ - طبقات سلاطین ۱۱

۱۱- جهان‌آرا ۱۸۳ - مازندران و استرآباد ۱۹۲ و ۲۰۶
- معجم‌الانساب ۲۹۰ - ابن‌اسفندیار ۱۷۵ تا ۱۸۳
- ظهیرالدین ۵۹-۶۰-۱۵۸ - اولیاءالله ۵۸ تا ۶۲

اسما علی
 طبرستان
 محمد بن رستم بن ذرادر (بن برادرزاده عبدالله است)

در اوایل سال ۲۵۵ هجری المعزز عباسی (۲۵۱-۲۵۵ هجری) برای از میان برداشتن حسن بن زید لشکری جرار به سرکردگی موسی بن بغا و مفلح روانه ساخت. این لشکر در قزوین سپاهیان حسن را درهم شکستند و از راه ری به قومش و از آنجا به گرگان رفتند و معسکر ساختند. مفلح از تمیشه به ساری آمد. یاران حسن در آنجا نیز شکست یافتند. در این وقت در آمل ده هزار نفر در پیرامون حسن گرد آمدند و پادوسپان سوم فرزند آفریدون که بعد از پدر بسال ۲۷۲ جانشین او شد با حسن بود اما حسن یارای مواجه شدن با مفلح را نداشت. به چالوس و از آنجا به کلار رفت و جمعیت او پراکنده شدند. در زمان آفریدون یعقوب لیث (۲۵۴-۲۶۵ هجری) به طبرستان لشکر کشید. در هرمزد روز از ماه اردیبهشت سال ۲۶۰ هجری به به ساری رسید و نماینده حسن بن زید را منہزم ساخت و به همراه او به آمل و از آنجا به کلار راند.

حسن متواری بود و مردم در سپردن وی به یعقوب خودداری کردند. یعقوب به کجور آمد و خراج دو ساله از مردم رویان بستند. لیث بن فنه را بر رویان امیر کرد و پادوسپان را بطبرستان، و خود پس از لشکر کشیمهائی چند از راه ساری و قومش به خوار ری رفت و مدت مقام او بطبرستان چهارماه بود. پس از بازگشت یعقوب مردم باز در اطراف حسن گرد آمدند و فرمان یعقوب درباره امارت لیث بن فنه بر رویان و پادوسپان بر طبرستان تحقق نیافت. از این داستان پیداست که آفریدون مصلحت چنان میدید که با یعقوب ولو بظاهر از در دوستی درآید و یعقوب در مقابل امارت طبرستان را به فرزندش پادوسپان تفویض کرده است.

فرمانروائی آفریدون پورقارن بر رویان تا سال ۲۷۲ هجری ادامه یافت^{۱۴}.

بنخواند. «در مقدمه حشم او محمد علوی و برادرزاده عبدالله از کلار بنام محمد خیابان پور رستم پوروندا امید قرار داشتند. در پایدشت با مقدمه لشکر محمد بن اوس تلاقی کردند و آنها را درهم شکستند. دیری نپائید محمد علوی از سلیمان بن عبدالله بن طاهر (متوفی بسال ۲۶۵ هجری) شکست یافت اما بزرگان طبرستان و رویان که محمد خیابان از جمله آنان بود نامه نوشته حسن را به پایداری ترغیب کردند. با این ترتیب فرمانروائی سادات علوی بر طبرستان در زمان عبدالله بن وندا امید و به کمک او و برادرزاده اش محمد خیابان پور رستم و بزمان خلافت المستعین عباسی (۲۴۸-۲۵۱ هجری) در رویان بنیاد نهاده شد که تا ۳۱۶ هجری بطول انجامید. حسن بن زید بعدها ملقب به داعی الکبیر شد. پس از ورود داعی کبیر به رویان، در پی نوشته های این مقاله ذکری از عبدالله نیست و چنین بنظر میرسد که در سال ۲۵۰ هجری پس از بیعت با حسن بن زید در گذشته باشد. بنابراین مدت حکمرانی او بر برخی از نواحی رویان باید ۴۳ سال باشد نه ۳۴ سال بنوعیکه در پاره ای از منابع آمده است^{۱۳}.

۷- آفریدون پورقارن (۲۵۰-۲۷۲ هجری)

نسب او چنین بود - آفریدون پورقارن پورسهراب (سرخاب) پورنامور پورپادوسپان دوم - وی ب مدت بیست سال در زمان حسن بن زید داعی الکبیر (۲۵۰-۲۷۰ هجری) و دو سال پس از او بر قسمتی از رویان حکمرانی داشت. زامباور در معجم الانساب اشتباهاً او را «فریدون بن قارن بن شهریار» و رابینو در کتاب مازندران و استرآباد او را باشتباه «افریدون بن قارن بن سرخاب بن نامور بن شهریار» خوانده اند.

از در کتب معتبره

- ۱۳- طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۴-۱۱۵
- جهان آرا ۱۸۲
- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱-۳۰۰
- اولیاء الله ۸۸
- ظہیر الدین ۱۵ و ۱۳۰ و ۱۵۸
- ابن اسفندیار ۲۲۴-۲۲۹-۲۳۰
- مازندران و استرآباد ۱۹۲

۲۲۸
 ۲۱

۱۴- ظہیر الدین ۱۵۸
 - جهان آرا ۱۸۳
 - معجم الانساب ۲۸۶-۲۹۰-۲۹۱
 - مازندران و استرآباد ۱۹۲
 - ابن اسفندیار ۲۳۶-۲۳۷-۲۴۲-۲۴۶
 - طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۵-۱۱۷

۲۳
 درصی سائز طبرستان
 رقیقا آمده با دوست این گرزدار احمد

۸- پادوسپان سوم پورآفریدون (۲۷۲-۲۹۰ هجری)

وی جانشین پدر شد و بمدت هجده سال حکمرانی کرد. در زمان او در سال ۲۸۷ هجری اسمعیل پوراحمد سامانی (۲۷۹-۲۹۵ هجری) بر عمرولیث (۲۶۵-۲۸۷) پیروزی یافت و او را اسیر کرد و نزد خلیفه المعتضد (۲۷۹-۲۸۹ هجری) فرستاد. خلیفه منشور سند تا گرگان را بنام او کرد و در همان سال اسمعیل محمد بن هارون را بالشکری بیشمار برای تصرف گرگان و طبرستان گسیل داشت و محمد بن زید علوی ملقب به القائم بالحق (۲۷۰-۲۸۷ هجری) که برادر و جانشین حسن بن زید بود بمقابله شتافت اما روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ کشته شد و سر بی تن او را در گرگان مدفون کردند. امیر اسمعیل حکومت گرگان و طبرستان را به محمد بن هارون سپرد. او پس از ضبط گرگان به آمل آمد و یک سال ونیم حکومت کرد... استیلای سامانیان بر طبرستان تا سال ۳۰۱ هجری یعنی سال آغاز سلطنت احمد پور اسمعیل (۳۰۱-۳۳۱) بطول انجامید. اما پادوسپان تا آخر زندگی (۲۹۰ هجری) همچنان بر قسمتی از رویان حکمران بود.^{۱۵}

۹- شهریار دوم پور پادوسپان سوم (۲۹۰-۳۰۵ هجری)

شهریار در زمان پدرش پادوسپان سوم (۲۷۲-۲۹۰ هجری) در سال ۲۷۷ هجری در کشمکش میان محمد بن زید و محمد بن هارون که در آن موقع نائب رافع بن هرثمه و «بچالوس... حصن محکم کرده و ذخیره برده منجنیق نپاده» بود جانب محمد بن هارون را گرفت و با چند تن از بزرگان طبرستان از طرف رافع از راه ساحل مأمور دفاع چالوس شد. نتیجه این پیکار شکست محمد بن زید و بیرون آمدن

۱۵- طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۵-۱۱۹
جهان آرا ۱۸۳
معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳

- ظهیرالدین ۱۵۸
- مازندران و استرآباد ۱۹۲
- تاریخ بخارا ۱۲۷-۳۰۵

در پادوسپان سوم
بر اساس اسناد
اسماعیلی
در
کتاب تاریخ طبرستان
ص ۱۰۰

محمد بن هارون از حصار چالوس بود. در اولین سال حکمرانی شهریار دوم یعنی ۲۹۰ هجری، محمد بن هارون که از امیر اسمعیل سامانی روی گردانیده و عصیان نموده بود بزمین دیلم رسید با ابومحمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر بیعت نمود و با دیلمیان قصد استخلاص طبرستان از سامانیان نمودند. ابن عم اسمعیل بنام ابی العباس عبدالله محمد بن نوح بن اسد، که از طرف او بر طبرستان فرمانروائی داشت «ببخارا پیش اسمعیل نامه نبشت تا مدد فرستد و گروهی از بزرگان طبرستان که در راس آنها اصفهبد شهریار بن پادوسپان بود باحشم ایشان» بکمک بخواند. «روز هر مزد بهمن سنه تسعین (۲۹۰ هجری) بصحرایی که معروفست بگازر» دو گروه متخاصم در برابر هم قرار گرفتند چهل روز حرب بود در ابتدا شکست در سپاه محمد بن نوح افتاد و تا به ممطیر هزیمت کردند. آنگاه پسر نوح با اسپهبد شهریار و دیگران که همراه بودند بازگشته به قلب لشکر محمد بن هارون روی آوردند آنها را منهزم ساخته «تا نوشدادان در بد نبال داشته میکشند». محمد بن نوح از جانب امیر اسمعیل تا ۲۹۵ هجری «ب طبرستان پادشاه بود» و پیداست که اسپهبد شهریار نیز بحکمرانی برقرار. در زمان احمد بن اسمعیل سامانی (۲۹۵-۳۰۱ هجری) محمد بن نوح بمدت دو سال و اندماه بحکومت طبرستان باقی بود. در سال ۲۹۷ معزول شد و خواست عصیان کند اسپهبد شهریار (و رستم بن قارن باوندی) او را از رفتن به گرگان باز داشتند «و بآمل آمد و براه کچور و رویان عزم کرد که بری شود. اسپهبد شهریار بدیده انجیر نزدیک آمده بدو رسید و نصیحت کرد که عصیان مبارک نباشد و جز آوارگی نبود. پادشاه بر سر شفقت آید و پشیمان گردد. در این سخن بودند که» پیکی «از پیش احمد بن اسمعیل رسید و تشریف و استمالت آورد و بدلی قوی و املی فسیح روی ببخارا نهاد». جانشین او که سلام ترک بود در جمادی الاول سنه ۲۹۷ هجری «بآمل رسید روز اشتادمن ماه آذر قدیم». (۲۶ آذر - اشتاد بمعنی راستی و استواری است).

عبرانی است که از این نسخه است
ولی در زمان...

ابو محمد حسن بن علی ملقب به الناصر الکبیر (۳۰۱-۳۰۴ هجری) پس از وقعه‌ای که ذکر آن گذشت همچنان در میان دیلمیان و گیلانیان باجتهاد مشغول بود و بمرثیه داعی الحق محمد بن زید اشعار میسرود. رفته رفته جمله گیل و دیلم پیش او گرد آمدند گروهی از مردم رویان و اسپهبد کلار برو بیعت آوردند و داعی عازم استخلاص چالوس شد. محمد بن ابراهیم بن صعلوک که از جانب سامانیان از سال ۲۹۸ هجری والی طبرستان شده بود با پانزده هزار مرد بموضعی که «پور پور آباد گویند» باستقبال او شتافت و در «روز یکشنبه جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمائه (۳۰۱)» صعلوک منہزم و بسیاری از سپاه او کشته شد و چالوس گشوده گشت و پیروان داعی حصار آنرا با خاک یکسان ساختند و داعی «بعد دو روز بآمل خرامید و بسرای حسن زید فرو آمد... گناهما عفو فرمود و بیعت اهل آمل و نواحی بستد»

«... و چون کار ناصر بآمل مستقیم شد عبدالله بن الحسن العقیقی بسیاری علمها سپید کرد و مردم را با دعوت خواند و با حشمتی بسیار بخدمت ناصر آمد و برسیدن او ناصر را استظهار افزود. فوجی از گیل و دیلم بدو داد و بحرب اصفهید شهریار فرستاد. چون بآرم رسید شهریار با کولا شد و کمین کرد. عقیقی بدنبال او میشد تا در کمین افتاد. اولین کشته عقیقی بود. دیگران بگریختند اصفهید شهریار سر او پیش صعلوک فرستاد.» صعلوک پس از شکست از آمل به ساری و از آنجا به گرگان و از آنجا به ری رفته بود که سرعقیقی را از جانب شهریار برای او آوردند. (آرم شارسنان کوهستان پادوسپیان بوده است.)

شهریار پس از ۱۵ سال حکمرانی که با اقتدار فراوان همراه بود درگذشت^{۱۶}.

- ۱۶- جهان آرا ۱۸۳
- طبقات سلاطین ۱۱۵-۱۱۹
- معجم الانساب ۱۷۸-۲۹۰-۲۹۱
- مازندران و استرآباد ۱۹۲
- این اسفندیار ۱۰۷-۲۵۳-۲۶۲-۲۶۵-۲۷۰
- ظہیرالدین ۱۵-۱۵۸
- سالنمای یزدگردی
- نشریه سالانه سکه شناسی ۲۱۴-۲۱۵
- مجموعه نگارنده
- تاریخ شهر یاری ۱۲۲

۱۰- استندار هروسندان پورتیدا (۳۰۵-۳۰۹ هجری)

هروسندان پورتیدا پورشیرزاد پورآفریدون نوه برادر پادوسپیان سوم (۲۷۲-۲۹۰ هجری) بود. شهریار دوم پس از نبرد با عقیقی که با پیروزیش توأم بود شاید بعلت کمهولت امور ملک به هروسندان سپرده بود اما آغاز فرمانروائی هروسندان را باید از ۳۰۵ هجری سال درگذشت شهریار دانست. داستانی که اینک ذکر میشود گواه براین امر است که زمام امور پیش از سال ۳۰۵ هجری به هروسندان سپرده شده بوده است اینک آن داستان:

«ناصر کبیر (۳۰۱-۳۰۴ هجری) حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود ملوک گیلان را که کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بآمل آورد. چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیدا و... را با جمله قبایل ایشان بیاورد پیش ناصر بنشست که همه بمدد و خدمت تو میآیند و آن جماعت از ناصر کبیر آزرده بودند بسبب آنکه باول نوبت بدانچه ایشان را از مال پذیرفته بود تمام ادا نکرد چمگلی برحسن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و درهم بیعت ازحسن قاسم بستانند چون بآمل رسیدند حسن قاسم بمصلی فرود آمد پیش ناصر نرفت. یک روز با خواص خویش و حشم برنشست و بدرگاه آمد بطلب رزق لشکر، ناصر بترسید و براشتری نشست بیی راه از خانه بیرون افتاد و خواست بپایدشت شود حسن قاسم بدنبال او بشد و او را بگرفتند بآمل آورده و از شهر با قلعه لارجان فرستاده، اصحاب حسن قاسم در سرای ناصر افتادند جمله اموال و حرم را بغارت برده، بدان انجامید که حسن برنشست و چندکس را آنروز بنیزه بزدوزن و فرزند ناصر باز نتوانست ستند... مردم آمل لشکر ناصر راملاحت کردند که شما با امام خویش این روا دارید، مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود... تا غوغا خاست... بسرای حسن قاسم شدند و او را دشنامها داده و بقهر انگشتی ازو ستدند و بقلعه فرستاده ناصر را بیاورده و بعفو طلبیدن و استغفار و توبه پیش او شدند همه را عفو کرد...»

نواب الفتنیاری ۱۰۷ تاریخ استرآباد
 ص ۲۳
 تاریخ شهر یاری ۱۲۲

پس از وفات ناصر کبیر در بیست و پنجم شعبان ۳۰۴ هجری، فرزند او ابوالحسین احمد بگیلان فرستاد و حسن بن قاسم را که داماد او (ابوالحسن احمد) بود بیاورد و بایالت نشاند. شجره نسبت حسن چنین است: «ابومحمدالحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن... بن القاسم بن الحسن بن امیر زید بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و اقب او الداعی الی الحق بود» و مدت حکومت او دوازده سال از ۳۰۴ تا ۳۱۶ هجری. «دوازدهم رمضان سنه اربع و ثلثمائه (۳۰۴) بآمل رسید و سید ابوالحسن احمد بن الناصر پادشاهی باو سپرد.» «و داعی حسن قاسم سیدی نیکوسیرت و عادل و عالم بود. مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن و رفاهیت و عدل ندیدند...»

لیلی بن نعمان الدیلمی که سابقاً امیر الجیش الناصر الکبیر و در این زمان حاکم گرگان بود از طرف داعی حسن بن قاسم مأمور گشودن نیشابور شد چه سامانیان از ضبط آن عاجز مانده بودند وی در سال ۳۰۸ هجری نیشابور را مستخلص گردانید. سپس «بطوس رفت با لشکر سامانیان مصاف داد او را در مصاف بکشتند و لشکر بهزیمت بگرگان آمد» و از آنان جماعتی از کبار دیالم که هروسندان بر آنان ریاست داشت بیعت کردند و معاهدت رفته برآنکه داعی را بغدر بکشند یکی از آن قوم پنهانی داعی را این حال باز نمود. چون معلوم شد با هیچ خلق این سر آشکار نکرد و هم در تعجیل بگرگان شد و آن گروه همه را بگرفت و گردن بفرمود زد و یکی از آن جماعت پدر سپاه گیل بود، هروسندان نام که رئیس گیلان بود» از اینجا پیداست که پاد و سپانیان همچنان تا این زمان برگیلان فرمانروائی داشتند و هروسندان در گیرودارهای آن سالهای پرحادثه شرکت داشته و در سال ۳۰۹ هجری بطوریکه گذشت کشته شده است. بعدها مرداو بیچ پورزیار پوروردان شاه جیلی گیلانی (۳۱۶-۳۲۳ هجری) که خواهرزاده هروسندان و پیش از رسیدن به سلطنت بر مقدمه لشکر اسفار بن شیرویه دیلمی بود در جنگی که در آمل روی داد بخونخواهی خال خود، داعی را بکشت. ابن اسفندیار این واقعه را

چنین آورده است: «... اسفار را بساری معلوم شد که ماکان (بن کاکلی که از سال ۳۱۰ از جانب حسن بن قاسم حاکم استرآباد بود) بری فرو ایستاد و داعی بآمل ضعیف حال است و مردم مدد او نمیکنند، تاخن به آمل آورد. داعی از شهر بیرون آمد مصاف داد مردم او را باز گذاشتند باتنی چند از خاصگان برگردید که با شهر آید مقدمه لشکر اسفار مرداو بیچ بن زیار بود بمحله علیاباد بسر پل بداعی رسید، او را دریافت زوبینی بر پشت او زد، مرده از اسب در افتاد. او را برگرفتند بخانه دختر هم بدان محله علیاباد فرو نهادند.» و این واقعه در روز سه شنبه شش روز مانده از رمضان سال ۳۱۶ هجری اتفاق افتاد. از آنجا سلطنت مرداو بیچ که خود از طرف مادر پادوسپانی و از نژاد ساسانیان بود پی ریزی گردید و تا سال ۳۲۳ ادامه یافت. ۱۷

۱۱- شهریار سوم پورجمشید (۳۰۹-۳۲۱ هجری)

شهریار سوم پورجمشید پور دیویند پور شیرزاد پور آفریدون بود. هروسندان در زمان خود، شهریار پور جمشید را به جانشینی خود برگزید و چون بطوریکه گذشت خود در جنگها و کشمکشهای آن روزگاران شرکت میجست امور ملک را باو تفویض داشته بود. شهریار پس از هروسندان نیز بمدت دوازده سال فرمان راند. یکبار حسن بن قاسم قصد دستگیری وی و یکی دیگر از اسپهبدان تبرستان را نمود اما بمقصد نرسید. این داستان چنین بود:

در سال ۳۰۷ هجری حسن بن قاسم داعی صغیر، پس از درهم شکستن شورش ابوالحسین ناصر که سپاهی به سرداری ابوموسی هرون اسفاهدوست بآمل گسیل داشته بود «علی بن جعفر الرازی را بکهمستان اصفهید شهریار فرستاد و حسن بن دینار را بکهمستان

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱۷- طبقات سلاطین ۱۱۵-۱۲۳-۱۲۴ | - مازندران و استرآباد ۱۹۲ |
| - ابن اسفندیار ۲۷۴-۲۷۸-۲۹۲ | - نشریه سالانه سکه شناسی ۲۱۶-۲۱۷ |
| - معجم الانساب ۷۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴ | - اولیاء الله ۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴ |
| - ۳۲۰-۳۱۹ | - جهان آرا ۱۸۳ |
| - ظهیرالدین ۱۵۲-۱۵۳-۱۵۸ | - شهریاران گمنام ۳۱ |

در این اسناد نیز آمده است که در روز دوشنبه ۱۱/۱۱/۳۱۱ ...

اصفهبید شروین (دوم باوندی پور رستم ۲۸۲-۳۱۸ هجری)، تا امر بمعروف و نهی از منکر و احتساب کنند و شهریار نیز با خدمت آمد و داعی حسن قاسم و ابوالحسین ناصر بایکدیگر باسترآباد رفتند، چون مهمات درون تمیشه راست داشته بودند و اصفهبید شروین و شهریار هر دو در خدمت ایشان بودند باسترآباد. روزی داعی حسن قاسم و ابوالحسین (ناصر که با پرداخت ده هزار درم با داعی بصلح پیوسته بود) باهمدیگر بخلوت نشسته هرگونه حدیثها کردند. در این میان داعی گفت مصلحت آن می بینم که شروین و شهریار هر دو را بگیریم که فتنه طبرستان همیشه از ایشان بود و هست و این ساعت هر دو را بی رنج یافتیم فرصت فرو نباید گذاشت. ابوالحسین ناصر گفت این سخن با هارون بن بهرام در میان باید نهاد و غرض او آن بود تا سه تن باشند. اگر این سر آشکار شود داعی بر ابوالحسین قطع نتواند کرد. چون بیرون آمدند ابوالحسین پیش اصفهبید شروین و شهریار فرستاد بگریزید و پرحذر باشید از آنکه داعی شما را بخواهد گرفت. هر دو اصفهبید بگریختند و داعی از استرآباد بناکام بازگشت و بولایت ایشان رفت و بسیار خرابیها کرد. ایشان نیز حربها پیوستند عاقبت الامر فرزندان را بنوا گرفت و بازگشت^{۱۸۴}

۱۲- اسپهبید محمد یکم پور شهریار سوم (۲۲۱-۳۲۳ هجری)

لقب او شمس الملوك و نژادا و چنین بود. محمد پور شهریار سوم پور جمشید پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون پور قارن پور سهراب پور نامور پور پادوسپان دوم پور خورزاد پور پادوسپان یکم پور گیل گاو باره - این داستان را که در زمان فرمانروائی هروسندان (۳۰۵-۳۰۹ هجری) در سال ۳۰۷ هجری واقع شده است ابن اسفندیار درباره او نقل کرده و پیداست محمد پور شهریار برای

۱۸- جهان آرا ۱۸۳ - معجم الانساب ۲۹
 - ظهیرالدین ۱۵۹ - اولیاء الله ۱۲۱
 - مازندران و استرآباد ۱۹۲ - ابن اسفندیار ۲۷۹-۲۸۱

رهائی خویشان خود که بوسیله داعی حسن بن قاسم در بازگشت از کوهستان اصفهبیدان «بنوا گرفته» شده بودند متقابلاً خود داعی را بنوعیکه خواهد آمد دستگیر کرده است: «چون داعی بازگشت که بگرددگان آید الیاس بن الیسع (السفدی که از جانب نصر بن احمد سامانی «۳۰۱-۳۳۱ هجری» بگرددگان بود) فرستاد که گرددگان باز گذارد و بشود. البته نشنود و مصاف دادند هزیمت بر لشکر الیاس افتاد و او کشته آمد و جزا ندکی از آن حشم که بزینهار آمدند جمله را کشتند و سادات در گرددگان شدند و مصادرات کرده و لشکر را نفقات داده تا این خبر ببخارا رسید قراتگین نام ترکی را (که بعداً در سال ۳۰۸ والی سامانیان در نیشابور شد) با سی هزار سوار بگرددگان فرستادند. داعی و ابوالحسین دانستند که مقاومت آن سپاه را ندارند بازگشتند درون تمیشه آمده، ابوالحسین از او برگردید و با گیلان شد برادر ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی پناه باصفهبید محمد بن شهریار کرد. اصفهبید محمد او را بگرفت و بند بر نهاد پیش علی بن وهسودان (جستانی که در دو سال ۳۰۴ و ۳۰۷ هجری والی ری از جانب خلیفه المقتدر بالله عباسی ۲۹۵-۳۲۰ هجری بود) فرستاد بری... طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت او را بیفداد فرستد. گفت مصلحت آنست با قلعه پدران خویش الموت فرستی. آنجا بردند و محبوبس داشتند تا بوقتی که محمد بن مسافر (کنکری ۳۰۷-۳۳۰ هجری) علی وهسودان را بقزوین» بکشت و خسرو فیروز (برادر علی بن وهسودان) داعی را خلاص داد و به گیلان فرستاد. این داستان رنجیدگی و رویگردانی اسپهبید محمد را از علویان و گرایش به عباسیان نشان میدهد. از آنچه که گذشت چنین برمیآید که محمد پیش از رسیدن به فرمانروائی رویان در پاره ای از پیش آمدها دست داشته و یا بآن می پیوسته است. مدت فرمانروائی او را ظهیرالدین مرعشی دوازده سال یاد کرده است و پابین ترتیب باید در سال ۳۲۳ هجری در گذشته باشد.^{۱۹}

۱۹- معجم الانساب ۷۱-۷۹-۲۸۶-۲۸۸-۲۹۰ - طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۹
 - شهریاران گننام ۳۱-۳۸-۱۱۱-۱۱۲ - ۲۹۳-۲۹۱

ب - استناداران

۱۳ - استنادار قباد اول پورشمس الملوك محمد (۳۳۳-۳۴۷ هجری)

استندار با ملك الجبال شهریار دوم پورشروین باوندی (۳۱۸-۳۵۵ هجری) که با او معاصر بود رقابت میورزید. شهریار به رکن الدوله ابوعلی حسن بویهی (۳۲۰-۳۶۶ هجری) که برری و همدان و اصفهان فرمانروائی داشت پیوست و بر طبرستان تسلط یافت. استندار به سیدالتائر، یعنی ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام، که سید ایض خوانده میشد و مقیم هوسم و پیوسته مستعد شورش بود روی آورد و به چالوس بنشاند. مردم براو جمع شدند. ابن اسفندیار در ذکر کشمکش بین رکن الدوله ابوعلی حسن بویه و وشمگیر پورزیار دیلمی (۳۲۳-۳۵۶ هجری) که از سال ۳۳۱ هجری آغاز شده بود در این باره چنین مینویسد:

«... وشمگیر به آمل آمد و مقام کرد حسن فیروزان (داماد رکن الدوله وعم ماکان مشهور پور کاکلی) از آنجا که بود برویان آمد پناه باستندار کرد چون وشمگیر خبر یافت ناگاه تاختن بسر ایشان برد و آواره گردانید و حسن فیروزان بالارجان افتاد و از آنجا پراه دنیاوند باسترآباد رفت و بقلعه گچین بنشست با قبيله و متعلقان خویش وشمگیر از آمل روی بگرگان نهاد. چون آنجا رسید حسن بویه از ری به آمل آمد و از آمل به استرآباد. حسن فیروزان از قلعه گچین فرود آمد. بدو پیوست بگرگان رفتند با وشمگیر مصاف داد او را شکسته گردانید... اصفهبد ملك الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملك طبرستان برآل بویه قرار گرفت (۳۳۶ هجری). علی بن کامه را آنجا بگذاشت و او باعراق رفت بری بنشست. استندار، ابوالفضل

التائر علوی را بیاورد به چالوس بنشاند. مردم براو جمع شدند. خبر به حسن بویه رسید. بری استاد رئیس استاد ابوالفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید (وزیر رکن الدوله ۳۲۸-۳۵۹ هجری) را که بزرگواری فضل و نسبت او از بیان مستغنی است با لشکر به آمل فرستاد بمدد علی بن کامه. و ابوالفضل التائر بتمنجدیه مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علی بن کامه گریخته، ابوالفضل التائر به آمل آمد و بمصلی بسرای سادات شد و استندار به خرمرز بالای آمل نزول کرد (۳۳۷ هجری) تا وقتی چند برآمد میان ایشان مخالفت افتاد تائر علوی باگیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد. از نوشته ابن اسفندیار پیداست که استندار برای برانگیختن مردم بِنفع خود، از التائر استفاده کرده و بعد از رسیدن به مقصود و نشان دادن قدرت خود به شهریار پور شروین، التائر را رها نموده است. التائر پس از بازگشت به هوسم در یکی از دیه های آن ناحیه بنام «میان ده» سکونت اختیار نمود و در همانجا درگذشت و بخاک سپرده شد. ظهیرالدین مرعشی (۸۱۵-۸۹۲ هجری) از آثار بناهای مذهبی التائر که خود آنرا در هوسم دیده است یاد میکند. در مجموعه مسکوکات نگارنده سکه ای از تائر و فرزندش مهدی که بسال ۳۳۵ هجری، و سکه ای دیگر که بنام «ابوالفضل جعفر بن محمد بن رسول الله، التائر فی الله» که بسال ۳۴۱ هجری در هوسم ضرب شده موجود میباشد و از آن معلوم میشود که استندار و تائر از سال ۳۳۵ تا ۳۴۱ هجری در کنار هم بوده اند اما بطوریکه نوشته ابن اسفندیار نشان میدهد پس از گشودن آمل در سال ۳۳۷ هجری بین آن دو اختلاف افتاده است، چه مینویسد پس از منہزم شدن لشکر آل بویه و علی پورکامه «التائر به آمل آمد و بمصلی بسرای سادات شد» اما استندار ترجیح داد در جائی بنام «خرمرز بالای آمل نزول» نماید. از استندار سکه ای نیز یافت شده که بسال ۳۳۷ هجری بآمل ضرب شده و چون در آن ذکری از التائر نیست معلوم میشود در آن موقع کار اختلاف بالا گرفته بوده و لااقل قسمتی از شهر آمل در اختیار استندار بوده و در آنجا به ضرب سکه مبادرت

→ ابن اسفندیار ۲۷۱-۲۷۲-۲۸۰-۲۸۱
 - مازندران و استرآباد ۱۹۲
 - جهان آرا ۱۸۳
 - ظهیرالدین ۱۵۸
 - ولیاء الله ۱۱۲
 - خداوندان دژ شمیران ۴۲-۴۳

کرده است.

نام استندار را اولیاء الله و ظهیرالدین مرعشی و نویسندگان بعد از آنان که از آنان پیروی نموده اند «ابوالفضل» ذکر کرده اند و این اشتباه است زیر «ابوالفضل» کنیه‌الثائر بوده و اولیاء الله و ظهیرالدین در خواندن این نوشته ابن اسفندیار که «استندار، ابوالفضل الثائر علوی را بیاورد» تصور کرده اند ابوالفضل نام استندار است. متأسفانه اسم استندار روی سکه‌ای که ذکر آن گذشت بعلت فرسودگی چندان روشن نیست. مرحوم پروفیسور اشترن از دانشگاه آکسفورد انگلستان آنرا چنین نوشته «بالعساد» و تصریح کرده که نتوانسته است آنرا بخوبی بخواند. بنظر اینجانب این اسم را باید «القباد» بخوانیم و دقت در عکس این سکه مؤید نظر اینجانب خواهد بود.

بعد از داستانی که شرح آن گذشت نشانی از قباد بدست نیامد و چون مدت فرمانروائی او را ظهیرالدین چهارده سال آورده است باید بسال ۳۴۷ در گذشته باشد.

قباد لقب «استندار» را بجای «اسپهبد یا اصفهبد» برگزید و پس از اوست که در شرح احوال گاوبارگان پادوسپانی باین لقب برمیخوریم.^{۲۰}

۱۴- حسام الدوله زرین کمر یکم پور فرامرز (۳۴۷-۳۸۲ هجری)

نژاد او چنین بوده است. حسام الدوله زرین کمر پور فرامرز پور شهباز سوم پور جمشید پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون پور قارن پور سرخاب (سهراب) پور نامور پور پادوسپان دوم. وی پس از پسر عم خود، استندار قباد پور محمد، بحکومت نشست.

۲۰- طبقات سلاطین ۱۲۳-۱۲۴-۱۲۸

- معجم الانساب ۷۸-۲۸۶-۲۹۰-۲۹۱-۳۲۴

۳۲۸ - مجموعه نگارنده

- نشریه سالانه سکه شناسی ۲۲۷-۲۳۰ تا

- ابن اسفندیار ۲۹۸ تا ۳۰۰

۲۳۴-۲۳۱-۲۳۲

ظهیرالدین مرعشی مینویسد «بتمامی نواحی استندار حاکم و فرمان فرما بود..... یا آل بویه که در عراق استیلا داشتند وصلت و قرابت بود. به این جهت ولایت خود را مضبوط» داشت و یکام دل روزگار می گذراند و از «ملوک عظام» بشمار میرفت. بارکن الدوله ابوعلی حسن (۳۲۰-۳۶۶ هجری) و مؤید الدوله ابومنصور (۳۶۶-۳۷۳ هجری) و فخرالدوله ابوالحسن علی (۳۶۶-۳۸۷ هجری) که از آل بویه بودند و برری و همدان و اصفهان سلطنت داشتند معاصر بود و بمدت سی و پنج سال فرمان راند.

۱۵- سیف الدوله با حرب پور زرین کمر یکم (۳۸۲-۴۰۹ هجری)

سیف الدوله با حرب جانشین پدر شد. ظهیرالدین وی را نیز در شمار ملوک عظام و حاکم «به تمامی نواحی استندار» و از خویشان آل بویه ذکر کرده است. او نیز در مدت بیست و هفت سال فرمانروائی ولایت را مضبوط و روزگار را یکام دل داشت. وی معاصر فخرالدوله ابوالحسن علی و مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷-۴۲۰ هجری) و شمس الدوله ابوطاهر (۳۸۷-۴۱۲ هجری) از شاهان آل بویه بود.

۱۶- حسام الدوله اردشیر یکم پور سیف الدوله با حرب (۴۰۹-۴۳۴ هجری)

پس از پدر فرمانروای رویان شد. او نیز بگفته ظهیرالدین از ملوک عظام بحساب می آمد و تمامی نواحی استندار را در اختیار داشت. ولایت مضبوط و روزگار بروقف مراد و مدت حکومتش بیست و پنج سال بود. در زمان او بود که سلاجقه به ایران روی آوردند و طغرل بیک (۴۲۹-۴۵۵ هجری) سلطنت سلجوقیان را بنیاد گذاشت.

۱۷- فخرالدوله نماور (نامور) یکم پور نصیرالدوله شہریار پور با
حرب (۴۳۴-۴۶۸ هجری)

پس از عم خود، اردشیر پور با حرب، بفرمانروائی رویان رسید
در شمار حکام بزرگ بود و بمدت سی و چهار سال بکام دل حکمرانی
کرد و از فرمانروایان آن زمان کسی بتعرض او برنخواست.

۱۸- عزالدوله هزار اسپ یکم پور فخرالدوله نماور (۴۶۸-۵۰۸
هجری)

پس از پدر بجای او بحکومت رویان نشست. تمامی نواحی
استندار را همچنان در اختیار و مضبوط داشت. در زمان او بود که
حسن صباح در رجب سال ۴۸۳ هجری برد ژالموت استیلا یافت و در
همانجا بماند تا در ششم ربیع الثانی ۵۱۸ هجری درگذشت.
هزار اسپ خواهر کیا بزرگ امید رودباری را (که بعدها از
سال ۵۱۸ تا ۵۳۲ هجری جانشین حسن صباح گردید) در نکاح داشت
و این زن کیکوس را آورد که چنانکه خواهد آمد پس از برادرش
شہرنوش بفرمانروائی رویان رسید.
مدت حکمرانی او بر رویان چهل سال بود. ۲۱

۱۹- استندار شہرنوش پور هزار اسپ یکم (۵۰۸-۵۳۵ هجری)

اولیاءالله مینویسد: «ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و
پیوسته ملجاء اکابر زمان و مقوی ملسوک عصر بود و اصفہبدان
مازندران و ملوک باوند، بر او ابدأ استظہار جستندی و داماد شاه

- | | |
|--------------------------|------------------|
| ۲۱- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱ | - جهان آرا ۱۸۴ |
| - ظہیرالدین ۱۵-۱۶-۱۵۹ | - مازندران ۱۹۲ |
| - طبقات سلاطین ۱۲۸ | - اولیاءالله ۱۲۱ |
| - شماره یکم گوہر ۹۹-۱۰۳ | |

مازندران علاءالدوله علی بن شہریار بن قارن (باوندی ۵۱۱-۵۳۴
هجری) بود..... سبب خویشی باشاه مازندران این بود که علاءالدوله
علی پسر خود، تاج الملوک مرداویج، را به مرو فرستاد به خدمت سلطان
سنجر (۵۱۱-۵۵۲ هجری). و این تاج الملوک است که ممدوح انوری
است، در قصیدہ ای که مطلعش اینست:

ای در نبرد حید کرار روزگار

تا آنجا که گوید:

تاج الملوک صفد صفا روزگار

سلطان خواهر را بدو داد و هیچ بامداد از خانه بیرون نیامد

تا اول نظر بر تاج الملوک نظر نیفکند، از برای فال را.»

«چون فرمان حق در علاءالدوله رسید، پسرش شاه غازی رستم

(ملقب به نصرۃالدوله ۵۳۴-۵۵۸ هجری)، ولی عهد پدرش، پادشاه

طبرستان گشت. تاج الملوک از حضرت سلطان قشتم نام امیری را با

سی هزار مرد برگرفت و به استخلاص طبرستان پیامد و بیرون

تمیثه نزول کرد و منشور و فرمان به شاه غازی رستم فرستاد که

یک نیمه ملک از آن تو باشد و یک نیمه از آن تاج الملوک و ایشان را

بصلح فرمود. شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملک مازندران باید.

خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان. چون قشتم از شاه غازی نومید

شد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوک طبرستان که پیش من آئید.

استندار شہرنوش و منوچہر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بدو

پیوستند و به مازندران درآمد. شاه غازی رستم پناه، با دژ دارا داد و

تاج الملوک و ترکان حصار قلعه میدادند.... هشت ماه ملک را

محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان می کردند. مردم ملول شدند.

استندار شہرنوش و منوچہر لارجان مرزبان پیش ملک شاه غازی

فرستادند که اگر یا ما خویشاوندی کنی ما از تاج الملوک برگردیم.

شاه غازی رستم بر این موجب با ایشان عهد کرد. ایشان هر دو لشکر

خود برگرفته از قشتم دور شدند. اهالی طبرستان به یکبار به طرف

قشتم و تاج الملوک برگردیدند. قشتم از آنجا کوچ کرد. چون از

ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه به زیر آمد و استندار شہرنوش

و لارجان مرزبان بسو پیوستند و به همه ولایت قاصد فرستاد که گناهکاران را عفو کردم. مردم همه ایمن شدند و به ملک شاه غازی پیوستند. بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود (امیر عباس حاکم ری از ۵۳۴ تا ۵۴۰ هجری - متوفی بسال ۵۴۱ هجری) با تمامت لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لارجان و کلار و چلاب به مازندران به سرملک شاه غازی فرستاد. شاه غازی پیش استندار شهرنوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا با من می باید ساخت و به سخن او را نرم کرد تا استندار با ملک شاه غازی عهد کرد و لشکر خود را باز خواند و با رویان رفت. ملوک و امرا یک یک میرفتند تا عباس نیز بترسید و با ملک صلح کرد و از مازندران به در رفت. شاه غازی رستم به عهد خود وفا کرد و خواهر خود را به استندار شهرنوش داد و از پای دشت رستاق تاحد سیاه رود به کاوین بداد و نواب و عمال شاه غازی در این املاک متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهارصد مرد، ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد با دید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاق ایشان، از سیاه گیلان تا تاتمشه چنان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست مشعبد. و خلق درامن ورفاهیت بودند. در این عصر مظفری شاعر گوید:

جنت عدن است گوئی کشور مازندران

در حریم حرمت اصفهید اصفهیدان.»

از نوشته اولیاءالله آملی چنین نتیجه میگیریم که چون علاءالدوله علی باوندی درسال ۵۳۴ هجری درگذشته، باید آمدن پسرش مردوایچ و قشتم با سی هزار سوار بطبرستان را مقارن همان زمان بدانیم. هشت ماه نیز محاصره شاه غازی در دژدارا بطول انجامید بنابراین بازگشت برادر او تاجالملوک مردوایچ و قشتم را باید اوایل سال ۵۳۵ محسوب داریم و هرگاه آمدن عباس حاکم ری بطبرستان و مصالحه و بازگشت او را بمدت چند ماه از آن تاریخ بدانیم می بینیم که مزاجت استندار شهرنوش با خواهر شاه غازی باید در همان اوان یعنی سال ۵۳۵ صورت گرفته باشد. بعلاوه از

نوشته اولیاءالله پیداست که در آن زمان شهرنوش در سنین پیری و دارای فرزندی بزرگسال بوده است که میتوانسته است با پدر خویش ملازم شاه غازی باشد. هرگاه وفات شهرنوش را هم در همان سال به پنداریم معلوم خواهد شد که سال ۵۲۳ بطوریکه در معجم الانساب مذکور است سال وفات او نبوده و مدت فرمانرواییش نیز سیزده سال مذکور ظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و نوزده سال کتاب مازندران و استرآباد را بینو نیست بلکه باید آنرا بیست و هفت سال به حساب آوریم. بنابراین آنچه که گذشت آغاز فرمانروایی او را ۵۰۸ هجری و پایان آن و در گذشت او را همان ۵۳۵ هجری ضبط میکنیم. ظهیرالدین مرعشی مینویسد «شاه غازی (دوسال پیش از آغاز فرمانروایی) ... بعد از وفات کیای بزرگ (امید فرمانروای الموت از ۶ ربیع الثانی ۵۱۸ تا ۲۶ جمادی الاخر ۵۳۲ هجری) که داماد او بود و حکومت دیلمستان با او بود کیکاوس (پور هزار اسپ یکم) را بجای او فرستاد و سی هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود که هر سال به خزانه عامره استندار میرسانیدند، بکیکاوس مسلم داشت ... کیکاوس مدت سه سال حاکم دیار دیلمستان بود تا استندار شهرنوش درگذشت. «چون در تاریخ وفات کیا بزرگ امید رودباری تردیدی نیست و بنا بنوشته ظهیرالدین کیکاوس بلافاصله بعد از وفات او مأمور دیلمستان شده است و سه سال پس از آن تساریخ، استندار شهرنوش در گذشته است دیگر در تاریخ وفات شهرنوش که ۵۳۵ هجری است تردیدی باقی نمی ماند.»^{۲۲}

۲۰- استندار کیکاوس پور هزار اسپ (۵۳۵-۵۷۲ هجری)

در شرح حال هزار اسپ یکم دیدیم که او با خواهر

- | | |
|-----------------------------------|--------------------------|
| ۲۲- طبقات سلاطین ۱۳۵ | - اولیاءالله ۱۲۴ تا ۱۲۷ |
| - معجم الانساب ۲۳-۲۸۶-۲۹۱-۳۲۹-۳۳۰ | - ظهیرالدین ۱۶ تا ۱۸-۱۵۹ |
| - مازندران و استرآباد ۴۹-۱۹۲ | - شماره یکم گوهر ۹۹-۱۰۳ |
| - جهان آرا ۱۸۴ | |

بزرگ امید رودباری، اولین جانشین حسن صباح مزاجت نمود و از این زن بود که کیکاوس زاده شد. کیکاوس که از برادر خود شهرنوش گریخته به شاه غازی پناه آورده بود پس از مرگ بزرگ امید در ۲۶ جمادی الاخر ۵۳۲، با کمک شاه غازی بحکومت دیلمستان رسید و خراج آن نواحی که برابر سی هزار دینار بود و به «خزانه عامره استندار میرسانیدند» بر او مسلم گشت و این سه سال پیش از مرگ برادرش شهرنوش واقع گردید. اینک سرگذشت او بتفصیل:

استندار کیکاوس برادر شهرنوش «مردی بود مردانه و رفیع قدر. در میان این ملوک از او یگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ امید دیلمان بود. و در ایام حکومت شهرنوش، کیکاوس پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم با ملاحظه غذا بودی، تاحدی که یک نوبت برودبار سلسکوه هجده هزار ملحد را گردن بزد و چند بار مناره از سرایشان بساخت. سبب در آن بود که سلطان سنجر از او پسری درخواست کرد که پیش او باشد. شاه غازی از آن سبب که برادرش تاج الملوک آنجا در هری بود چاره ندید مگر آنکه پسر خود، گرده باز و با هزار مرد به مرو فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را به ممطیر به اتابکی تعیین کرد. و این گرده بازو جوانی بود که در همه عالم پادشاه زاده ای به صورت او نبود. تمامت اهل خراسان به نظاره حسن و ملاحظت می آمدند و چند نفر زنان شیفته حسن او شده بودند. روزی از گرما به بیرون آمده در مسلخ نشسته بود، در سرخس، دو ملحد فرصت یافتند و او را با کار دزده شهید کردند و او را با مشهد علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰه والسلام آوردند و دفن کردند و قبه ای ساخته چند پاره دیه وقف آن مقام کردند. از این جهت شاه غازی رستم یک لحظه از جهاد ملاحظه نیاودی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملحدی سر از الموت به در نتوانستی کرد.»

اعزام گرده بازو بمرو و کشته شدن او در سرخس بدست دو تن فدائیان اسمعیلی باید بسال ۵۳۴ هجری که آغاز فرمانروائی

شاه غازی است در زمان محمد پسر بزرگ امید رودباری (۲۶ جمادی الاخر ۵۳۲-۳ ربیع الاول ۵۵۷ هجری) واقع شده باشد و چون کیکاوس در زمان حکومت برادرش شهرنوش ملازم شاه غازی بود و شاه غازی پس از درگذشت کیا بزرگ امید (که داماد شاه غازی بود) حکومت دیلمستان را به او (کیکاوس) که ضمناً خواهرزاده بزرگ امید بود تفویض داشت میتوان یقین کرد که کیکاوس پیش از رسیدن به فرمانروائی رویان پیوسته سرگرم جنگ با اسمعیلیان و سرکوبی آنان بوده است. اولیاءالله مینویسد:

«کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روز با ملاحظه غذا میکرد و چندین قلعه که ایشان داشتند مستخلص گردانید و به زخم شمشیر کیکاوس، تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحظه آمن شد و ملاحظه را قدرت نبود که از دست او یک من تخم در ولایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آن را نفرمود سوختن و از او مردانه تر و اسفاهینی تر حاکمی در رویان نبود که همچون شاه غازی رستم استظهار داشت.» با احتمال قوی نامه خشم آمیز شاه غازی به کیاکور محمد بن بزرگ امید جانشین دوم حسن صباح نیز باید در سال ۵۳۵ نوشته شده و بالموت رسیده باشد. نامه این است:

«زندگانی کافر بدگوهر ملعون اعور مخدول اکبیر محمد نوید در زمین دراز مباد. ایزد او را هلاک و قرین او مالک دوزخ کناد. پوشیده نیست که ایزد عزوجل کشتن کفار و ملاحظه سبب نجات مؤمنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتهی خدای را تبارک و تعالی بر ما آنست که بواسطه شمشیر ما، دمار از دیار شما بر آورد و شما چون مخنثان به دعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ، به چهار دیوار الموت پای درکشیده نشسته آید و چون روباه سر در بن خار زده. آخر شما را چه کار افتاده است. من بی حاجب و پرده دار و بی نواب و پیشکار به همه مواضع نشسته ام و در روی زمین شما را از من دشمن تر کسی نیست بیائید و مردی خود بنمائید.

جواب چنین نوشتند که نامه ترا خواندیم. سرش دشنام بود.

دشنام اهل دشنام دهند، الالعنة الله على الظالمين.»

باری «سه سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار (شهرنوش) درگذشت. مردم رویان بر امیر نامور جمع شدند و او دعوی کرد که من از قبیله استندارم. لیکن ایشان او را بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی‌المحل بود که نیمه دیه تا تنگه به اقطاع می‌خورد، غرض آنکه مردم رویان امیر نامور را به رویان به پادشاهی» بنشانند «کیکاوس را معلوم شد. از دیلمان تاختن آورده ناگاه به کچور درآمد امیر نامور را گرفته بند برنهاد و با قلعه نور فرستاد بعد از آن او را کسی ندید نه مرده نه زنده. و او (کیکاوس) در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشانند». کیکاوس آنچه را که برادرش شهرنوش به کابین خواهر شاغازی داده بود بضممان باز گرفت. اولیاءالله در این باب مینویسد:

«املاک مهری را از الیش‌رود تا سیاه‌رود به مبلغ بیست و چهار هزار دینار از شاه‌غازی رستم بضممان بستاند و هر هفته‌ای به روز یکشنبه به قسط به آمل ادا میکرد.»

کیکاوس «مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و با شاه‌غازی رستم هیچ مخالفت نکرد. عاقبت آن موافقت به مخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد.» سبب مخالفت کیکاوس با شاه‌غازی چنین بود:

پس از گرفتار شدن سلطان سنجر سلجوقی (۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ هـ - ۵۵۲ هجری) بدست غزان آتسز، خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱ هجری) قاصد فرستاد از شاه‌غازی «مدد درخواست کرد تا با غزان مصاف کند. . . . شاه‌غازی. . . . سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از گیل و دیلم و رویان و لارجان و دماوند و قطران و کبودجامه و استرآباد و روی بدهستان نهاد. غزان پیش او فرستادند که سلطان آتسز در مقام هزاراسف به سی فرسنگ خوارزم بگذشت. تو زحمت مکش تا حدود نیشابور به تو مسلم میداریم زحمت ما مده و به سلامت بازگرد. اصفهید شاه‌غازی به سخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمده‌ام باز نمیگردم. برفت تا که مصاف پیوستند. استندار

کیکاوس و لارجان مرزبان، آن روز با تمامت حشم رویان و قصران و دماوند برمی‌سره لشکر بودند. به عاقبت غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد، باقی همه تلف شدند. بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند.»

«دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی به خراسان نهادند. در راه خبر رسید که مؤید آبی (از سرداران سلاطین سلجوقی و امیر خراسان)، سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و پرتخت نشاند و غزان با ماوراءالنهر شدند. ملک شاه‌غازی با اهل طبرستان به پایان قلعه مهره‌بن و منصوره‌کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید. تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت. در وقت محاصره قلعه این جماعت در زحمت بودند. فخرالدوله گرشاسف کبودجامه بنا بر آنکه زن پسر (پسرزن) تاج‌الملوک بود. پیوسته با شاه‌غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود. روزی در آن محاصره آمد و گفت، ملک شاه‌غازی طمع در ملک خراسان کرد. تو حاکم رویان زمینی و من حاکم کشاوراه‌ام. همه روز زحمت ما میدهد. ما از دست بیگار او بستوه آمدیم و طاقت ما برسد. یک روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست. عاقبت یا در لشکر کشته شویم یا بدست ترکان گرفتار آئیم. اگر کار او به مراد است ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ماست. چه لازم است که در چنین سروقتی، ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده به شوره دهستان شمشیر زنیم. او را این همه لشکرکشی بواسطه ما دو کس میسر است. اگر من با او آن طرف کشاوراه مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست بر او دراز کنی او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و به ضرورت او را با ساری و آن نواحی بیاید ساخت. و آنچه امکان داشت در این باب تقریر کرد. استندار پرسید که صلاح چیست. فخرالدوله گفت، صلاح در آن است که تو آمل و آن نواحی به دست فروگیری و من استرآباد با تصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم و خود را از زحمت او خلاص کنیم. استندار

کیکاوس با قاضی سروم که قاضی رویان بود در این باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنند که «سرومی داوری». قاضی او را رخصت داد و در این باب او را تحریض کرد. فخرالدوله گرشاسف و استندار کیکاوس در این باب عهد کردند. چون مراجعت کردند فخرالدوله گرشاسف استرآباد را غارت کرد و با گلپایگان شد و استندار کیکاوس به آمل درآمد و به قریه خراط کلاته، کوشک شاه‌غازی را بسوزانید. حشم آمل با او جنگ پیوستند و مصاف کردند تا منمزم گشت و با رویان رفت. ملک شاه‌غازی «به بیرون تمیشه حشم فرستاد و گلپایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود زدن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسف را به غارت برده به ساری آوردند و فخرالدوله گرشاسف بگریخت و با قلعه چمپته شد. ملک شاه‌غازی پسر خود علاءالدوله حسن را (که بعدها از سال ۵۵۸ تا ۵۶۷ هجری جانشین او گردید) با معارف مازندران و لشکر بسیار به رویان فرستاد و فرمود تا استندار را با دست نیاورید باز نگردید. علاءالدوله لشکر کشید و به رویان آمد استندار کیکاوس بالشکر آراسته پیش آمد و به سرداوی رجه کمین ساختند و از یمین و یساربر لشکر مازندران زدند. علاءالدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارزالدین ارجاسف (سپهسالار علاءالدوله حسن) را به شمشیر زدند، چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهید خورشید ممطیر را به دست‌گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد. سبب آنکه ملک شاه‌غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آمل از او باز گرفته بود و با برادرش قارن تا برویان داده، از آن جهت که او اتابک کرده بازو بود که در سرخس ملاحظه کشته بودند. در آن قضیه از او گریخته بود. او نیز با ملک غدر کرد و پشت بداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر گیلی، گیلانشاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامگی ملک شاه‌غازی رستم میخورد، بازگشت و در پیش علاءالدوله حسن به مصاف باستاد تا که او را پاره پاره کردند. گیلی

دیگر بود او را «ددار گیل» می‌گفتند علاءالدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع بازگردید و جنگ می‌کرد تا که به دریا کنار به درافتاد و به اندک مردم او را در کشتی نشانند و به گیلان برد به خانه سلطان شاه گیل فرود آورد. و این لشکر بدین معتبر چنان متفرق شدند که به روزگاری به هم رسیدند و کیکاوس به نوعی این مردم را بشکست که با شاه‌غازی رستم هیچکس از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود.»

پس از این شکست که در سال ۵۵۷ هجری واقع شد شاه‌غازی بر حسن و سرداران او که باقی مانده بودند خشم گرفت. آنان را از سوارشدن بر اسب مانع شد و گفت «اگر بدانم که یکسال پای در رکاب کرده‌اند یا سلاح در دست گرفته‌اند... همه را بفرمایم آویخت.» شاه‌غازی که بعلت ابتلای بنقرس از راه رفتن بازمانده بود و او را در محفه بدوش میبردند بر آن شد که با همان حال شخصاً فرماندهی سپاه را بعهده گرفته بجنگ برود. «اول به دیلمان شد و بعد از چند روز به کلار آمد و از آنجا به کوره شیرد درآمد و از کوره شیرد به کجور پیوست و آتش در ولایت نهاد. چنانکه خشک و تر نگذاشت که سوخت و از آنجا به سرداوی رجه آمد. استندار کیکاوس بر همان طریق که با علاءالدوله حسن کرده بود با جمله سوار و پیاده به راه آمد و کمین‌ها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد. لشکر روی بهزیمت نهادند. اصفهید پرسید اینجا چه افتاده است. گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهد تخت بیاوردند و بنهادند و بنشست و گفت موزه و رانین من را بگیرد. مردم گفتند چه خواهی کردن. گفت ای فلانیان شما همه بهزیمت بروید که من اینجا نشسته‌ام تا کیکاوس بیاید مرا بگیرد.» با این تدبیر لشکر او بازگشتند و شکست در سپاه استندار کیکاوس افتاد. استندار کس فرستاد نزد شاه‌غازی که بگوید «آمدی و هرچه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صلح است» شاه‌غازی با بی‌اعتنائی پاسخ گفت و اسیران را بآمل آورد و در بوریا بسته بسوزانید.

استندار خود از کرده بشیمان شد و اهالی او را ملامت میکردند که چرا بدشمنی شاه غازی گرائیده و باعث کشته شدن نفوس و خرابی ولایت شده است. بر قاضی سروم که او را برانگیخته و بدین کار ترغیب نموده بود خشم گرفت و گفت «می دانی که تو مرا چه فرمودی. اصفهبد مازندران خویش من است. من از برادر گریخته پیاده پناه با او دادم. مرا با مدد و لشکر، حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ امید بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان به من بخشید و بعد از برادر که مردم بر «ناماوارک» اتفاق کردند مرا مدد کرد ملک برای من بستاند. اکنون بتدبیر تو این فتنه ها تولد کرد.» تا عاقبت بفرمود او را بدار مجازات آویختند و این داستان همه جا بازگفتند.

بزرگان طبرستان میانجیگری کردند و بنیاد صلح نهادند «اصفهبید گفت که کیکاوس فرزند من است. مردم او را بر این داشتند. میان ما صلح است بشرط آنکه بگوید که با او در این سخن که بود. کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و بنیاد مخالفت به شرح اعلام کرد. اصفهبید فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشر جمع کرده متوجه دیلمان شد. به ساحل دریای بنفشه گون (در جایی بنام ونوشه ده که امروزه بنام ونوش است) با همدیگر ملاقات افتاد و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف به عهده من است. من او را از قلعه چمپینه بزیر آورم. «سپس با کمک شاه غازی لشکری آراست و روی بقلعه چمپینه نهاد و گرشاسف را با پند و اندرز بزیر آورد.» بعد از آن، میان استندار و او (شاه غازی) اتفاقی هرچه تمامتر بود تا اصفهبید شاه غازی در سال ۵۵۸ هجری به علت نقرس درگذشت.

پس از شاه غازی پسرش علاءالدوله حسن (۵۵۸-۵۶۷ هجری) جانشین پدر شد. وی در يك سالی که بعلت قهر پدر مقیم «کرکم» بود با کیکاوس طرح دوستی ریخت و بعد از زیدر «آن صداقت و اخلاص با استندار زیاده گردانید و از الیشه رود تا به کنس املاک مهری را که استندار به بیست و چهار هزار دینار به ضمانت داشت

جمله را بدو بخشید و رود بست را بدو مسلم داشت و در عهد او ایشان را جز موافقت و اتفاق نبودی.»

چون علاءالدوله بسال ۵۶۷ هجری بدست غلامان کشته آمد فرزند او اردشیر ملقب به حسامالدوله (۵۶۷-۶۰۲ هجری) حاکم طبرستان شد. وی «استندار کیکاوس را پسر خواندی و بی رأی و مشورت و فرمان او کاری نکردی.»

مؤید آئیه بسال ۵۶۸ هجری (در زمان ارسال شاه سلجوقی ۵۵۶-۵۷۳ هجری) پس از اطلاع از درگذشت علاءالدوله حسن باوندی «بالشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه (پسر ایل ارسلان ۵۶۸-۱۲ ربیع الاول ۵۸۹ هجری) را با امر او حشم خوارزم بیاورد و به ساری رسید.»

«ملك اردشیر از آرم به اردل شد. سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر پدرت مرده است، من دختر به تو میدهم و برای تو شمشیر میزنم، الا بیرون تمیشه زمین می باید دادن. ملك اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت. استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن اداکن. چون قاصد سخن ادا کرد، کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری ما ترك ندیده ایم، یا این مردم همانند که تو به تمیشه با ایشان در عهد علاءالدوله حسن مصاف کردی. آن مردی صاحب تمهور بود. مردم از صحبت او نفور بودند. امروز این مرد نوجوان است و به عطا و مکارم اخلاق، دل های همه طبرستان صید کرده است. هیچ آفریده به جان با او مضایقه نمیکنند. به حرمت بازگرد و با خراسان رو و اگر نه مرا کیکاوس استندار گویند. به خدائی خدا که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم به تمیشه آیم و ترا با تو باز نمایم. این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند. هیچ پادشاهی به عنف با ما بر نیاید. امروز از سپاه گیلان تا دهستان تمامت ملوک و امر او اصفهبیدان يك دل شده اند و دل و جان بر متابعت و ولا و مطاوعت و هوای این مرد نهاده، سخن من بشنو و به عزت بازگرد و الا من پیایی با سواران گیل و دیلم به تو میرسم. اکنون مردانه باش، قاصد

بازگشت و پیغام استندار بگفت. مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تمیشه پدر نرفت، فرود نیامد» و بدین ترتیب بتدبیر کیکاوس لشکر وی بخراسان بازگشت و باری دیگر ترکان نتوانستند بر مازندران و رویان و گیل و دیلم چیره شوند.

اکنون دیگر کیکاوس «مردی پیر و روزگار یافته بود». حق ناشناسی‌های اردشیر را نادیده می‌گرفت «چندانکه ملك اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی می‌کرد، استندار از سر کفایت پیری و درایت و تجارب، رفق و مدارا می‌نمود.»

کیکاووس را پسری بود بنام جستان «که در استنداران مثل او مردی به سواری و نیک‌نفسی و پاک‌اعتقادی، کسی دیگر نبود.» این پسر در روزگار پدر «بسرای آخرت نقل کرد و از او پسری یکساله (زرین‌کمر دوم) که ابوالملوک است بازماند. کیکاوس را جهان روشن تاریک شد و در مصیبت پسر جزع‌ها نمود و عنان صبر از دست بداد. ملك اردشیر به خط خود تعزیت‌نامه‌ای بنوشت و عزالدین گرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود با تمامت اصفهبدان به رویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصدافت و موافقت و استمالت و دلگرمی مستظهر گردانید. استندار را هم از این معنی تسلی خاطر با دید آمد. بوقت مراجعت این بزرگان، عزالدین گرشاسف را گفت که خداوند ملك الملوك را بگوی که من و پدران من، این‌خانه را به پستی و استظهار شما داشتیم. اکنون مرا فرزندی نماند، جز این طفل او را بتو سپردم اگر بماند... دختری را بنام این فرزند بازکن تا روان من از تو خوشنود باشد. این سخن را بر ملك اردشیر عرضه کردند. قبول کرد که به وقت و مدت، این تمنا را وفا کند و فرزندی را نامزد او کرد. استندار خوشدل و خوشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف برضعف بیفزود» تا در سال ۵۷۲ هجری درگذشت. اولیاءالله و ظمیرالدین و نویسندگان بعد مدت فرمانروائی او را سی و هفت سال و وفات او را ۵۶۰ هجری ذکر کرده‌اند. اما چون وی در سال ۵۳۵ هجری بحکمرانی رسیده است باید وفات او بسال ۵۷۲

واقع شده باشد. مؤید این مطلب آنستکه علاءالدوله حسن پسر شاه‌غازی که ذکر او گذشت تا ۵۶۷ هجری در قید حیات بود و استندار کیکاوس چند سال با فرزندش حسام‌الدوله اردشیر نیز معاصر بوده و باو در تدبیر ملك یاری مینموده است.

ابن‌اسفندیار مینویسد استندار کیکاوس بر مذهب سیدابو-الحسن احمدالمؤید علوی، متوفی بسال ۴۲۱ هجری، بوده است. ۲۲

۲۱- هزاراسپ دوم پورشهرنوش (۵۷۲-۵۸۶ هجری)

هزار اسپ برادرزاده کیکاوس بود و بعد از عم به فرمانروائی رویان رسید «اسفاهی و مردانه بود و در عهد او در خراسان و عراق مثل او به سواری و کمانداری کسی نبود. بعد از کیکاوس مردم بر او بیعت کردند و او را پادشاه گردانیدند. برادری داشت امیر جلیل نام. او را با پیش ملك اردشیر (حسام‌الدوله اردشیر پور حسن پاوندی ۵۶۷-۶۰۲ هجری) فرستاد. اردشیر تمامت املاك که در تصرف گذشتگان بود بدو مسلم داشت. هزاراسپ حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند. و پیش از این استندار کیکاوس را همه‌روزه با ملاحظه خصومت بودی و يك روز از اسب به زیر نیامدی... هزاراسپ آن سنت را اهمال نمود و به اندک زمان پیش رئیس ملاحظه (نورالدین خداوند محمد دوم پورحسن دوم ۶ ربیع-الاول ۵۶۱ تا ۱۰ ربیع‌الاول ۶۰۷ هجری) فرستاد و با او صلح کرد و به ملحدان استظهار طلبید و بیشتر قلاع (واقع در سرزمین بین سخت سر و ملاط) با تصرف ایشان داد و با خویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را به عیش بسر برم و بیشتر اوقات به شرب و ملامهی و تمهتك مشغول بود. رزمیورمانیوند را پسری بود،

- ۲۳- جهان‌آرا ۱۸۴
- معجم‌الانساب ۲۹۱-۲۹۳-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۳
- اولیاءالله ۱۲۷ تا ۱۴۳
- مازندران و استرآباد ۱۹۲
- طبقات سلاطین ۱۳۵-۱۶۱
- ابن‌اسفندیار ۱۰۸
- ظمیرالدین ۱۷ تا ۱۵۹

آن را بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داوند را برادری بود، آن را نیز هم به قتل آورد. این دو بزرگ از او برگردیدند و پیش ملک اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزاراسب با ملاحظه در ساخت و قصد ما کرد. اگر ملک بر این معنی رضا دهد ملحدان به وسیله او در مازندران راه یابند و خلل آن با خاص و عام عاید گردد.»

«ملک اردشیر را این سخن مقبول افتاد. این بزرگان را استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را از اکابر پیش هزاراسب فرستاد به نصیحت و گفت هزاراسب را بگوی که کارهای تو نه بر وفق مصلحت است. دست از تهور و بی‌خویشتنی باز دار و کودکی مکن که به عاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری.»

«هزاراسب نصیحت قبول نکرد و به موضع غرور و مقام خویشتن بینی باستاد و کار بجائی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امرای رویان و دیلمان او را فرو گذاشتند و به ملک اردشیر پیوستند. مثل عین‌الدوله سیاه و امیر ارسلان و طارطق و سنجر و تمامت امرای ترک و تازی، به یک روز به پیش شاه اردشیر آمدند.»

پاشا مبارزالدین ارجاسف با این بزرگان یار گشت و دستور رام نمودن هزاراسب را از ملک اردشیر گرفته «تا حدود دیلمان تاختن کرد و جمله رعایا و اسفاهی را که از او آزرده بودند، تمامت را به چارده به نواحی آمل و بعضی را با شهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند.»

«هزاراسب با تنی چند معدود به گرگیلی باستاد و در نواحی آمل همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند. ملک اردشیر به مقام تنیر چشم جمع کرد و با چهارده هزار ترک و تاجیک و بایی (بمعنی تیرانداز چیره دست) روی به رویان نهاد. چون با ناتل رسید خبر آوردند که استندار هزاراسب به خواجک، لشکر آراسته، استاده است. ملک اردشیر روی بدو نهاد و پیشتر نشان و علم خود بفرستاد و مردم رویان از استندار هزاراسب آزرده بودند و با او یکدل نه، بی‌جنگ و مصاف روی بهزیمت نهادند و

بسیار خلق کشته و اسیر شدند.»

«هزاراسب با کجور رفت و ملک اردشیر به سیاه‌رود کنار خیمه زد و دو روز در آنجا مقام ساخت. مردم رویان به یکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده با ملک اردشیر به کجور رفتند و خرابی کردند. ملک اردشیر از کجور به گوره شیرد درآمد و سه روز مقام کرد و از آنجا به کلار شد.»

«استندار هزاراسب تنها ماند. چاره‌ای ندید جز آنکه به کلامه راه شد» و به نورالدین خداوند رئیس اسمعیلیان پناهنده گردید. و زمستان رسیده بود. ملک اردشیر بازگشت و به آمل شد. «و سیدی بزرگ از گیلان آمده بود حسیب و نسیب. نامش الداعی الی الحق (ابو) الرضا بن الهادی. ملک او را اعزاز کرد و نقابت و علم داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ امید بود بدو داد و او را بدان طرف فرستاد. سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود. با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت به جای می‌آورد و احیای ملت اسلام می‌فرمود. مردم به یکبار هزاراسب را باز گذاشته به سید می‌پیوستند. عاقبت استندار هزاراسب، تاختن بر سر سید آورد. سید غافل با تنی چند نشست به دست استندار گرفتار شد. در ساعت شهیدش گردانیدند.»

«ملک اردشیر از این حال تافته شد و سوگند خورد که نیارامد تا به عوض سید هزاراسب را بکشد. و از ساری به آمل آمد و پنجاه منجنیق راست کرد و به دوش مردم آمل به کجور آورد. استندار پناه با قلعه و لیج داد. چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحظه در ساخته بود و تمامت قلاع با دست ایشان داده. ملک مازندران (اردشیر) از آنجا به پایان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود. چون چوبهای منجنیق راست کردند، ابوالفارس پنداشت که پل میسازند تا با قلعه درآیند. قاصد پیش ملک فرستاد که اگر آنچه در این قلعه است به من بخشی، من قلعه باز سپارم. ملک قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد. کوتوال قلعه به دست باز داد. ملک کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا به پایان ناجو رفت و بعد از هشت روز آن

قلعه بگشود و از آنجا با ولج آمد و قلعه را حصار داد.» اما گشودن آن میسر نگردید این بود که «ملك اردشیر ولج را بگذاشت و باكلار رفت. استندار هزاراسب از ولایت و ملك نومید شد و او با برادر بیرون آمده باری رفتند. ملك اردشیر به از بلووتنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد. حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرای ایزآباد، در آنجا به نیابت با دید آورد و بازگشت و در رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید و با ساری رفت» «استندار هزاراسب و برادر به همدان رفته به سلطان طغرل (دوم آخرین سلطان سلجوقی عراق و کردستان ۵۷۳-۵۹۰ هجری) و اتابک محمد (جهان پهلوان اتابک آذربایجان و پسر شمس‌الدین ایلدگز ۵۶۸-۵۸۱ هجری) پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند. اتابک یکی را از خواص خود، عزالدین نام، پیش ملك اردشیر فرستاد به حسب مصلحت، چه سلاطین را با اصفهبدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده‌اند. ملك اردشیر قاصد را احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزاراسب را اگر در طبرستان خانه داری باید، او را با من بیاید ساخت. اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران، من به استندار دهم، الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را با ملاحظه دشمنی قدیم است و او با ملاحظه اتفاق کرده است.»

«قاصد بازگشت و پیغام به حضرت سلطان باز نمود. سلطان فرمود که راست میگوید. بی‌استصواب و رضای ملك مازندران، در طبرستان حکومت و خانه‌داری نشاید کردن.»

چون اتابک محمد تا سال ۵۸۱ هجری در قید حیات بوده است و قایمی که مذکور افتاد باید پیش از آن تاریخ روی داده باشد.

«استندار هزاراسب از سلطان نومید گشت و باری آمد. والی ری از قبل سلطان، امیر سراج‌الدین قایماز بود. استندار دختر سراج‌الدین را در نکاح آورد و از او التماس مدد کرد. امیری را، نامش ابوبکر درازگوش، نامزد کرد تا او را مدد کرده به رویان برد.

ابوبکر لشکر کشیده به رویان آمد. ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت پر درازگوش افتاد. او را تا به در ری بدوانید و شعرا در این باب شعرها گفته‌اند در تمجید لشکر استندار. هزاراسب و برادر مدتی در ری پماندند و باز پنهان به کجور آمدند. خواستند که با مردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بدسیرتی او متنفر شده بودند. هزاراسب گفت که من این زحمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم. ملك مازندران خویش و مخدوم من است. اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایای خود خورم.»

«روزی ملك اردشیر به مقام تنیر حاضر بود. منمهی درآمد که استندار بر در حاضر شد. ملك را خوش آمد و ترحیب تمام واجب شمرد. بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار، در کجور به علت خنات فرمان یافت. هزاراسب خلاف عادت ملوک بی‌خویشتنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خاک نشست و رسم عزا در پیش گرفت.» (کلاه انداختن از سر در مصیبت خویشان هنوز در سنگسر مرسوم است).

«ملك اردشیر تمامت معارف و اکابر را به عزا پیش او فرستاد و بعد از سه روز، به خود پر در سرای هزاراسب حاضر شد اما از اسب به‌زیر نیامد. هزاراسب از این حکایت در حجاب شد. اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکونات او با دید آمد. معارف طبرستان پیش ملك اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزاراسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سپارد. ملك اردشیر گفت که بی‌امانتی کردن مبارک نباشد. هزبرالدین خورشید، همه اکابر را با خود یار کرد و به اتفاق سعایت کرده، هزاراسب را بگرفتند و به پایان قلعه ولج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلعه بازده، اگر نه هزار اسب را هلاک کنیم. کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود. اکنون بدین حال رسید هرچه خواهید با او کنید و جنگ پیوست. در این میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاک شد.

هزبرالدین بی استصواب ملک، به عوض خون پسر عم خود، بفرمود تا بر فور هزار اسب را هلاک کردند و این در سنه ست و ثمانین و خمسمائه (۵۸۶ هجری) بود.» و «فردا قلعه ولج بدادند.»

«چون خبر کشتن هزار اسب بسراج الدین قایماز رسید پیش اتابک شد و بگفت داماد مرا شاه مازندران بکشت. اجازت فرمایید تا بروم و انتقام ثار او کشم. اتابک گفت تو دیوانه‌ای برای کشته‌ای که بدنیای و آخرت از او منفعتی نباشد با شاه اردشیر من خصومت پیش گیرم تا او را از آن چه شود... و قایماز را از ری معزول کرد و سونجبه را عوض او پدید کرد.»

«ملک اردشیر از این سبب بر هزبرالدین متغیر شد. معارف و اعیان تقریر کردند که ملک سوگند خورده بود که به عوض سید رضابن هادی، او را بکشد. این را به عوض خون علوی بر باید گرفت.» چون اولیاءالله مطلبی دیگر در ادامه این گفتگو نیاورده است بنظر میرسد که شاه اردشیر از سر تقصیر هزبرالدین در گذشته و عامل قتل هزاراسپ را رها نموده باشد.

فرمانروائی هزاراسپ دوم بر رویان از سال ۵۷۲ هجری آغاز و بسال ۵۸۶ با کشته شدنش پایان یافته و مدت حکومتش چهارده سال بوده است.

۲۲- زرین کمر دوم پورجستان (۵۸۶-۶۱۰ هجری)

نژادش چنین بود. زرین کمر پورجستان پور کیکاوس یکم پور هزاراسپ یکم پور نماور یکم پور شهریار پور باحرب پور زرین کمر یکم پور فرامرز پور شهریار سوم الخ.

بهنگام وفات کیکاوس یکم، زرین کمر، پسر جستان در ری بود. «ملک اردشیر بری فرستاده، برای او معلمی نیک بادید کرد تا او را ادب و مکارم اخلاق در آموزد و بدانچه با کیکاوس قبول کرده بود، وفا نمود.» پس از کشته شدن هزاراسپ دوم، ملک اردشیر «در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادرزاده مبارزالدین

ارجاسف بود، والی گردانید.» اکنون دیگر زرین کمر بن جستان به تزعزع شباب رسیده بود، پس ملک اردشیر، «بفرستاد و او را با ادیبش به آمل آوردند و حسن حاجی باجگیر را به عاملی آن طرف معین کرد و خواست که زرین کمر را کدخدا سازد و ملک تسلیم او کند، رزمیورمانیوند، پنهان با جمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودک با ملک اردشیر بیعت کند و به استظهار او قوی حال شود و با ما همان کند که هزاراسب کرد و هزاراسب پسر او را کشته بود.»

«فی الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی را که پسر ناماور مجهول (مدعی فرمانروائی رویان پس از وفات شهرنوش در سال ۵۳۵ هجری) بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استنداران است و ایشان او را قبول نکردندی، اختیار کردند و بر او بیعت کرده به نائل آمدند و حسن حاجی باجگیر را بکشتند و نایب زرین کمر را در حال سربریدند و پاشاعلی را که والی رویان بود، به زویین زده هلاک کردند و به اتفاق به کجور رفته، بیستون را به پادشاهی نشانند این خبر به جلوسک به ملک اردشیر رسانیدند. لشکر جمع کرده، به رویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت. رزمیور با دو سه کس در پیشه گریخت. لشکر در آنجا رفتند و زن و فرزند او به غارت آوردند. او نیز بعد از چند روز به حسرت نادانی خود بمرد. و بیستون با ولایت ملحد (نورالدین خداوند محمد دوم پورحسن دوم ۵۶۱-۶۰۷ هجری) رفت به خرقان. او را ملاحده با خود نگرفتند و پیش ملک اردشیر فرستادند که هر جان را به ما ارزانی دار تا ملک بیستون را گرفته با تو سیاریم.»

«ملک اردشیر گفت که او کیست در همه جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته، کلوخی به ملحد دهم یا به بود و نابود او التفات نمایم. استنداران که او بنده ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم و خانه دار بوده اند، بی رضا و صوابدید من، ملک نتوانستند خورد. او را چه محل که زنده است یا مرده.»

«ملاحده چون جواب بشنیدند، او را پنهان میداشتند و بعد از

آن احوال او معلوم نشد» و مانند پدر ناپدید گردید.
 ملك اردشیر زرین کمر را مستظهر داشته ولایت بدو داد «و
 ملك موروث بدو مقرر گشت و» بسن شانزده سالگی «بر مرتبه آباء و
 اجداد خود برسید.»

ملك اردشیر در سال ۶۰۲ هجری درگذشت و زرین کمر پس از
 هشت سال از آن تاریخ «در سنهٔ عشر و ستمائه (۶۱۰ هجری بسن چهل
 سالگی) فرمان یافت. مدت ملکش بیست و چهار سال بود.»
 فرمانروایان رویان که پس از زرین کمر آمدند همگی فرزندان
 او بودند و بدین روی او را ابوالملوک گفته اند. در زمان زرین کمر
 دوم بود که سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷ هجری) بسال ۶۰۶
 هجری بر مازندران استیلا یافت و در ۴ شوال همان سال شمس الملوک
 رستم پور اردشیر که آخرین شهریار باوندی اسپهبدی میباشد و از
 سال ۶۰۲ هجری جانشین پدر شده بود بغدر ابورضا حسن بن محمد بن
 ابی رضا العلوی الماطیری کشته شد اما به ملك زرین کمر خللی
 وارد نیامد. ظهیرالدین میگوید «و آن ماطیر اکنون به بارفروش
 ده اشتهار دارد» (= بابل امروزی) ۲۴.

۶۲۰

۲۳- استندار بیستون یکم پور زرین کمر (۶۱۰-۶۱۵ هجری)

شرف الدوله استندار بیستون یکم پور زرین کمر «مردی مهیب و
 صاحب تمکین بود و در میان ملوک استندار هیچکس در این عهد که
 بر او نزدیک بود به شوکت و رجولیت مثل او نبودند و یک روز از
 سلاح و برگ و استعداد حرب خالی نبود. و در زمان او ملوک گیلان
 بنا بر آنکه ملك اردشیر پور حسن باوندی (۵۶۷-۶۰۲ هجری) به
 جوار حق پیوسته بود وضعی در ملوک مازندران با دید آمده بود،

- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۲۴- اولیاء الله ۱۴۳-۱۴۹-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۵ | - میرک ایران ۵۶۵-۵۶۶ |
| - ظهیرالدین ۲۶ تا ۳۰-۱۵۹ | - طبقات سلاطین ۱۳۶-۱۳۷-۱۵۳-۱۵۴ |
| - مازندران و استرآباد ۴۹-۱۵۲ | - جهان آرا ۱۸۴-۱۸۵ |
| - معجم الانساب ۲۸۶-۲۹۱-۳۱۷-۳۱۸ | - جزء دوم ابن اسفندیار ۱۴۲ تا ۱۵۲-۱۶۳ |

دست برآورده بودند و خواستند که دیالم را با تصرف خود گیرند.
 استندار بیستون به مقاومت برخاست و همه روز به قتال و جدال
 مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلان را هزیمت کرده تا سیاه گیلان
 در پی بدوانید و هیچ شب در شهرهای گیلان، از ترس استندار ایمن
 نتوانستند خفتن و اگر در شب یا در روز آواز طبل برآمدی، مردم
 پترسیدندی و فریاد برآوردندی که اینک رستماریان آمده اند.»
 (در اینجا در کتاب اولیاء الله بجای، استنداریان، به کلمه،
 رستماریان، برمیخوریم و از این پس خواهیم دید که رفته رفته،
 رستمدر، بجای قلمرو استندار بکار آمده است).

بیستون «به قهر و غلبه در گیلان رفت و در چیفل (چفل
 امروزی) مدتی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آن
 طرف از قهر و غلبه، اذلال ایشان به جای آورد. به عاقبت طوعاً و
 کرهاً بر آنچه رضای او بود سازگاری نمودند تا به رویان باز آمد.»
 بیستون را کله استندار (استندار کچل) میخواندند. «گویند
 سبب آنکه پیوسته خود را از سر جدا نکردی، موی سرش کم شده بود
 تا شنیده اند که در بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده
 بود.»

«استندار بیستون با مردم ولایت به قهر و غلبه زندگانی
 کرده.. و با هیچ آفریده طریقهٔ مسامحه نمی ورزید و همگنان را با
 او کینه و عداوت در دل جای کرده بود... هیبت و صلابت او در
 دلهای خاص و عام اثرها نموده بود، در مدت حیات او هیچ تدبیر
 ممکن نبود که با او بکنند.»

«تاریخ وفات پدرش جلوس او است در پادشاهی (۶۱۰ هجری)»
 و در سنه ۶۱۵ هجری درگذشت. مدت استیلاش پنج سال بود.

- اولیاء الله وفات بیستون را بسال ۶۲۰ هجری آورده است
 اما چون در شرح حال پسرش نامور میخوانیم که بعد از پدر بمدت
 یکسال در خوارزم ملازم سلطان محمدخوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷
 هجری) بوده و پس از آن بکمر عمال خوارزمشاه «سال به سال»
 تحصیل خراج مینموده است، و چون بگفته اولیاء الله «در عهد او

(ناماور) اندک زمان برنیامد که دولت سلاطین خوارزم به نهایت رسید» باید لااقل تاریخ درگذشت بیستون را ۶۱۵ هجری بدانیم. در روزگار بیستون، بسال ۶۱۴ هجری بود که سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار هجوم وحشیان مغول شد و چنگیز (۶۰۳-۶۲۴ هجری) به ایران روی آورد.^{۲۵}

۲۴- استندار فخرالدوله ناماور دوم پور بیستون (۶۱۵-۶۴۰ هجری)

ناماور پس از پدر جانشین وی شد. مردم که در روزگار پدرش بیستون جرئت خودسری نداشتند اکنون جسارت یافته «بر ترمرد و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحده (که در این زمان تحت ریاست علاءالدین محمد سوم پورحسن سوم - شوال ۶۱۸- شوال ۶۵۳ هجری - بودند) با ایشان به سخن درآمدند تا در رویان ملاحده را مجال پادید آمد.»

چون خاندان باوند پس از کشته شدن «شاهزاده نوجوان» شمس الملوك رستم در چهارم شوال ۶۰۶ هجری بضعف پیوسته بودند و ناماور نمی توانست از آنها انتظار یاری و مددکاری داشته باشد این بود که «فی الجمله استندار ناماور از آن ولایت و اهالی او نومید گشته چاره ای ندید جز آنکه کارسازی و استعداد سفر راست کرد و روی به حضرت خوارزم نهاد و مدت يك سال ملازم درگاه خاصه سلطان» (علاءالدین) «محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد با انواع سیور غامیشی و عاطفت مخصوص گشته، مراجعت کرد و از لشکر خراسان اند هزار با چند تن از امرا برای او نامزد کردند تا او را به رستم دار (استندار، کوهستان رویان) و رویان آوردند و در قطع و استیصال طایفه ای که با او طریق عصیان می رفتند هیچ

۲۵- اولیاءالله ۱۵۱-۱۵۲

- ظهیرالدین ۳۰

- جهان آرا ۱۸۵

- معجم الانساب ۲۹۱

- طبقات سلاطین ۱۶۰-۱۶۱-۱۹۰

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

دقیقه ای مهمل نگذاشت و مال معین کرده، سال به سال از حضرت، نوکران میآمدند و موعود می ستانند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و هم در عهد او اندک زمان برنیامد که دولت خوارزم به نهایت رسید.» سلطان محمد خوارزمشاه در مقابل سپاه چنگیز تاب مقاومت نیاورده متواری شد و بسال ۶۱۷ هجری در یکی از جزایر دریای مازندران درگذشت و در واپسین دم زمام از هم گسیخته ملك را به پسرش جلال الدین منکبرتی (۶۱۷-۶۲۸ هجری) سپرد.

غیاث الدین شیرشاه فرزند سلطان محمد «روی بهزیمت به ساحل نهاد» چون به رویان رسید برآن شد «تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد مهیا کند. استندار ناماور او را استقبال کرده، چند روز به شرایط خدمت قیام نمود و بعد از چند روز که به عیش مشغول بودند، پادشاهزاده او را به انواع مکرمت و امتعه گرانمایه و اقمشه نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید. استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات به نکاح بدو دهد. پادشاهزاده را با آنکه بر طبیعت گران بود، چون باضطرار گرفتار شد خواهری را به نکاح بدو داد و او را از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد.

غیاث الدین بر مازندران (و خراسان و عراق) استیلا یافت (۶۲۰ هجری) ولی بواسطه سستی و بیحالی و نیز عیاشی و هوسرانی مردی نبود که بتواند این بلاد نیمه خراب را مرمت و اصلاح نماید لذا لشکر از او سر بر تافته تحت لوای برادر ارشدش (جلال الدین) جمع شده و در سلك متابعانش درآمدند و او اینوقت پادشاه ولایات شمالی ایران گردید و غیاث الدین ناچار به اطاعت وی شد (۶۲۱ هجری).

استندار ناماور همچنان بفرمانروائی برقرار ماند و بمدت بیست و پنج سال «استیلا داشت به رویان و تمامت دیالم تا حدود گیلان تا در سنه اربعین و ستمائه (۶۴۰ هجری) فرمان حق در او

۲۵- استندار حسام الدوله اردشیر دوم پور ناماور دوم (۶۴۰-۶۴۳ هجری)

حسام الدوله اردشیر دوم فرزند ارشد ناماور دوم پس از پدر قائم مقام وی شد. اولیاءالله مینویسد: «و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرد که در هیچ وقتی کسی نشان نداد. استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر (نبیره سلطان محمد خوارزمشاه از مادر) در طرف ناتل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است و نام اسکندر بن ناماور بر آنجا ثبت کرده اند و تاریخش صد و دو سال (تا زمان اولیاءالله) این اسکندر است.»

استندار حسام الدوله اردشیر دوم معاصر حسام الدوله اردشیر بن کینخوار (۶۳۵-۶۴۷ هجری) سرسلسله دسته سوم از شهریاران یاوندی یعنی کینخواریان است. اولیاءالله در نقش دیوار بارگاه این خاندان در قراکلاته آمل که «برلب جوی هرهن» (رود هراز) ساخته شده بود، در وقت تفریح این اشعار را بخط طومار دیده است:

«اردشیر آن شه پر دل که گه بخشش و جنگ

نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ

آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد

چون وی از کیش برآرد به گه جنگ خدنگ

بین استندار اردشیر و اردشیر بن کینخوار «دگر باره پیوند و

وفاق اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین با نظام بود.»
استندار اردشیر در سال ۶۴۳ هجری زندگی را بدرود گفت. اما چون اولیاءالله تاریخ منبری را که در جامع کدیر نام اسکندر بر آن منقوش بوده، پنجاه صفحه مانده به آخر کتاب خود، یکصد و دو سال از زمان تحریر کتاب ذکر نموده و تاریخ پایان نوشتن کتاب رویان بیست و نهم تیرماه مطابق غره محرم سنه اربع و ستین و سبعمائیه (۷۶۴ هجری) میباشد میتوان نتیجه گرفت که برادرش اسکندر لااقل تا سال ۶۶۲ هجری یعنی بمدت بیست و دو سال به ناتل و اطراف آن حاکم بوده است.^{۲۷}

۲۶- استندار شهرآگیم پور ناماور دوم (۶۴۳-۶۷۱ هجری)

استندار شهرآگیم «مردی بزرگ و جلیل القدر بود و روزگار ملک او موجب فراغ همگان. چون در سنه (ثلث و) اربعین و ستمائیه (۶۴۳ هجری)، استندار اردشیر ناماور فرمان یافت، در همان تاریخ استندار شهرآگیم به پادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و با مردم به سیرت عدل و انصاف زندگانی می کرد و مدت بیست و هشت سال در ملک قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوک گیلان بواسطه ملک نزاع بود و ملوک گیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست او بدر برند و بر ساحل دریا از حد گیلان محاربت میکردند و استندار شهرآگیم را طاقت مقاومت نبود. معسکر را باز می گذاشت و می آمد و لشکر گیلان در عقب می آمدند و جنگ میکردند تا چون به کنار نمک آب رود رسید ثبات نمود. اهل گیلان چند روز حرب کردند و استندار شهرآگیم را از آنجا زایل نتوانستند کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهاده باز گشتند و در ایام ملک او بعد از آنکه «چهار سال متمکن بود

۲۶- معجم الانساب ۲۹۱
- مازندران و استرآباد ۴۹-۱۹۲
- اولیاءالله ۱۵۲
- ظهیرالدین ۳۰ و ۳۱
- طبقات سلاطین ۱۶۱
- جهان آرا ۱۸۵
- تاریخ ایران ۱۳۳

۲۷- اولیاءالله ۱۵۴ تا ۱۵۷
- ظهیرالدین ۳۱ و ۳۲
- معجم الانساب ۲۸۷-۲۹۱
- جهان آرا ۱۷۹ - ۱۸۵
- مازندران و استرآباد ۱۹۲

پادشاهی آل چنگیز بر منگوقاآن (جلوس ربیع الثانی ۶۴۷) قرار گرفته بود. سلاطین شرق مقهور حکم و منقاد امر او گشته. گیتوبوقا-نوئین را به خراسان فرستادند به جهت استخلاص قلاع ملاحظه. گیتو تمامت قلعه‌ها را بگشود و مستخلص گردانید مگر قلعه گردکوه و تون وقاین و الموت که بماند و آنرا لشکر و حصار میدادند که در عقب هلاکوخان (۶۵۴-۶۶۳ هجری) به اشارت منگوقا آن از آب بگذشت و به راه گذر قلعه تون وقاین بگشود... و به گردکوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار میدادند و او پیامد به نفس خود، در حضيض قلعه الموت نزول فرمود؛ و رکن‌الدین خورشاه (۶۵۳-۶۵۴ هجری) در سال ۶۵۴ هجری که سال یازدهم حکومت شهرآگیم و سال اول ایلخانی هولاکوخان بود به تمهید هولاکو از میمون‌دژ رودبار بهمراه خواجه نصیرالدین طوسی که وزیر پدرش بود بنزد هولاکو آمد و در ۲۹ شوال همان سال در بازگشت از قراقرم در کوه‌های «جانگای» کشته شد. «و ذخایر و خزائن و اموال چندین ساله به باد بی‌دانشی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم و اولاد را به غارت برده» و هولاکو «خواجه نصیرالدین را... استمالت داده پیش خود بازداشت و وی رامشیر گردانید و بی‌رأی و صوابدید او کار نکردی. پس هولاکو متوجه بغداد گشت. غرض آنکه قلعه گردکوه را تا بعهد اباقا (خان پسر هولاکو ۶۶۳-۶۸۰ هجری) حصار میدادند و از اطراف ممالک ملوک و حکام به فرمان قآن، نوبت فنوبت می‌رفتند و اینجا حصار و قلعه میدادند و دو سه سال آنجا به کوچ دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوک استندار و مازندران به چریک به پایان قلعه گردکوه روند.» و در آن وقت ملک شمس‌الملوک محمد بن اردشیر (بن کینخوار ۶۴۷-۶۶۵ هجری) ملک مازندران بود و با استندار شهرآگیم خویشی کرده، یکی از فرزندان شهرآگیم نامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت بادید آمده. شمس‌الملوک ملک مازندران و استندار شهر-آگیم هر دو بفرمان قآن (قویلی ۶۵۵-۶۹۳ برادر هولاکو و عم اباقا) به پایان گردکوه حاضر بودند. قضا را فصل ربیع بود و در

رویان شاعری طبری زبان بود که او را قطب رویانی خواندندی. در رویان قصیده‌ای ترجیع‌بند به زبان طبری انشاء کرد و در آنجا صفت بهار و وصف شکارگاه‌های رویان که میان او و استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی در نگنجد. قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد. مطلعش این که، بیت:

داووده ورش جلی شم ای شیم
وایی کرد نوازو شکت و هار مجیردیم

و مقطعش این که، بیت:

هاگیرگرده کویی دز بریو و نیرنگ

یا بهل انداج که نیه او یکی سنگ

(که مفهوم آن این است با فرا رسیدن برج بره (حمل) و بهار باز گرد. یا دژگرد کوه را به نیرنگ بگیر یا رها کن آن را که پسنگی نمی‌آورد) (برای ملاحظه ابیاتی دیگر از این قصیده به ضمائم مراجعه فرمایند.)

«فی الجملة منمهی این ترجیع را با ابیاتی که در اوست از وصف بهار و صفت صید و شکار و مدح ملك استندار، در آن مقام بر او خواند. استندار را غرور حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده، هوای ملك و ولایت و غرور پادشاهی، او را بر آن داشت که بر فور سوار گشت و بی‌اجازت قآن، نه در موسم و میعاد روی به ولایت خود نهاد.»

«ملك شمس‌الملوک را از این حال خبر شد. او خود مردی جوان و صاحب تهور بود. شنید که استندار که پدر سببی او است برفت. غرور جوانی و تهور ملکت و دست و فاق استندار، دامن و دلش گرفت و خیال و فکر عواقب از دماغش بدر برد و بی‌مشاورت وزرا و نواب برنشست. شب، هنگام نزول کردن استندار، ملك مازندران بدو پیوسته بود. به اندک ایام به مازندران رسیدند و به مراد دل خود به عیش و شادکامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان اوقات خود را

بخرمی و خودکامی بگذرانند.»

«خبیر به حضرت قآن رسید که ملک مازندران و رستم‌دار تمرد و عصیان نموده، یاغی شدند و پشت بر چریک داده، امیری را از امرای بزرگ، غازان بهادر نام نامزد کرده به مازندران فرستاد، تا بلشکری گران به مازندران درآمد و به آمل به رودبار باقلی پزان نزول کرد.»

«شمس‌الملوک غیبت نمود و اکابر و اعیان مازندران در بندان بودند که آتش این فتنه را بنشانند میسر نشد. تا بدان انجامید که تمامت مازندران و رستم‌دار قصد کرد که غارت کند و برده و اسیر ببرد.»

«استندار شهرآگیم با اکابر و اعیان دولت خویش در این باب مشورت کرده، همه او را بدان داشتند که او نیز غیبت کند. استندار بعد از تدبیر و تفکر بسیار گفت که ملک مازندران مردی جوان و غافل است و این کار باختیار او نبود و چون من از چریک بیرون آمدم، او نیز بواسطه موافقت من، روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست. اگر گناها کارم منم. من روادار نیستم که بواسطه من ملک و ولایت مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند. من با دیوان میروم که یک نفس هلاک گردد، به باشد که چندین هزار نفس و مال تاراج شود و با تنی چند برنشست و به آمل به دیوان حاضر شد. میرغازان بهادر او را بانواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قآن احکام به تجدید حاصل کرد. تا برفت به گرد کوه و ارجاسف لال نام مکارج را در درون قلعه گردکوه فرستاد تا به کاردزنی قلعه دار گردکوه را، و سر او را از قلعه به شیو انداخت و قلعه گردکوه بگرفت (پائیز ۶۶۴ هجری) و بدین واسطه باز به عاطف پادشاهان و به نواخت و دلداری او مخصوص شد.

«غازان بهادر او را به انواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید. ملک شمس‌الدین بعد از آن به دیوان حاضر شد و از حضرت اعلی قآن برای ایشان به تجدید، احکام حاصل کرده، هر یکی به مقر ملک قرار گرفتند. امیر غازان بهادر زمستان در آمل پماند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد.» و منشور وزارت مازندران

را بنام «اصیل‌الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب» نمود.

«فی الجملة ملک مازندران و استندار شهرآگیم را مدتی چند با همدیگر وفاق و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنه ۶۶۵ هجری «ملک شمس‌الملوک به دیوان رفت و به اردوی اعظم به حضرت اباقاخان پیوست. امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و یرلیخ و احکام و تشریف و سیورغال سلطانی ارزانی داشته، در صولت و تمهور او نگاه کردند. چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه، التفات نفرمود و مدت یک ماه در اردو، خیمه و پارگاه راست کرده، به عیش و عشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد. امرا و وزرا به حضرت عرضه داشتند که این مرد. بزرگ است و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منیع. امروز در اردو این همه تمهور و بی‌التفاتی میکند. فردا که با ولایت خود رود اگر تمرد و عصیان کند و از سر غرور از فرمان قآن دور شود تدبیر آن به دشخواری انجامد. سخن غمازان مقبول افتاد. شمس‌الملوک را به شهر بند بازداشتند و امیری را از امرای درگاه، قتلخ بوقانام، به مازندران و رستم‌دار فرستاده استندار شهرآگیم را طلب داشتند تا به اردو بزنند. استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و پیغامهای درشت میفرستاد. تا لشکرگران از ترک و تازی که به رستم‌دار و رویان رفتند و غارت و تاراج کردند و اسیر و برده ببردند. چنانکه هرگز در رستم‌دار مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود. چون خبر عصیان استندار به اردو رسید بر فور شمس‌الملوک راهلاک کردند.»

شهرآگیم از پیوستن به اردوی اباقا خودداری کرد اما «در ملک رستم‌دار برقرار حکومت میکرد و مطیع درگاه قآن شد تا در سنه احدی و سبعین ستمائه (۶۷۱ هجری) وفات یافت. «مدت ملکش بیست و هشت سال بود. ۲۸

۲۸- جهان آرا ۱۸۵	۱۹۲ - مازندران و استرآباد ۴۹ - ۱۹۲	هشت تا هفتاد
- معجم‌الانساب ۳۸۷ - ۳۲۹ - ۳۶۰	- طبقات سلاطین ۱۹۵-۱۹۰ - شجره‌نامه	- اولیاءالله ۱۶۷-۱۵۹
- شماره یکم گوهر ۱۰۲ - ۱۰۳	- تاریخ ایران ۱۴۴	
- ظهیرالدین ۳۲ تا ۳۶ - ۱۵۹ - ضمت و		

۲۷- ناما و رسوم پور شهر آگیم (۶۷۱-۷۰۱ هجری)

استندار ناما و رسوم ملقب به فخرالدوله شاه غازی بعد از ملك شهر آگیم «حاکم ولایت بود و قائم مقام پدر. مردی صاحب رای و رویت بود و به انواع خصال حمیده آراسته. مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوک دوران، و قانون رای صائب و نتیجه فکر و رویت او مقتدای خاص و عام بوده. ترتیبی چند و قانونی که در رستم دار، ملوک و حکام راهست، واضع آن ملك شاه غازی و هر چه در هر باب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت به فعل پیوسته، الی یومنا هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده. برادران که معاصر او بوده اند، به حسن کفایت خویش، ایشان را بنوعی مراعات می فرمود که در میانه ایشان حرفی با دید نیامد. مدت سی سال بعد از پدر بماند و با خلاق، و ضیع و شریف به حسن معاشرت و یمن مصاحبت روزگار میگذرانید. تا از برکت آن محبت و هواداری و مودت، ولای او در دلهای مردم از خاص و عام جای کرده بود و هیچ آفریده کائناً من کان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردوی بزرگ (آباقاخان مغول ۶۶۳-۶۸۰ هجری) پیوسته به تشریف و نواخت، مخصوص و مکرم بود. و در ایام او ملك معظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینخوار (باوندی کینخواری ۶۷۵-۶۹۸ هجری) در مازندران حاکم و پادشاه بود. با تمکین که بعد از ملك اردشیر ماضی (بن کینخوار ۶۳۵-۶۴۷ هجری) هیچکس را در مازندران مثل او نبود تا حدی که خداوندی بتری بودی، حسن و ازی کل نام، تنها يك نفس پیاده مال و معاملات مازندران از خندق تمیشه، دشت و کوه تا الیشه رود، تحصیل می کرد و به درگاه می آورد. در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد پاره مدرسه عامر و پرکار بود و جهت همین، کار ائمه و سادات در عصر او بنظام بود و ادرات او سال به سال بدیشان میرسید.»

اولیاء الله مینویسد، «میان استندار شاه غازی و ملك تاج الدوله وفاقی هر چه تمامتر و خویشی و مصاهرت ثابت. پسر ملك تاج الدوله، شمس الملوک نام، خواهرزاده ملك شاه غازی استندار بود. بعد از سی

سال که به رونق تمام زندگی کرد در سنه ی و سبعمائه (۷۰۱ هجری) وفات یافت و از او اسکندر نام پسری باز ماند و او جد مادری ملوک زمان ماست، عزت انصار هم.»^{۲۹}

۲۸- استندار شاه کینخسر و پور شهر آگیم (۷۰۱-۷۱۲ هجری)

اولیاء الله که کتاب تاریخ رویان را بسال ۷۶۱ بیایان رسانیده و تقریباً معاصر شاه کینخسر و بوده است درباره او مینویسد: «بعد از برادرش ملك شاه غازی (استندار ناما و رسوم)، او حاکم و ولایت دار رویان بود و برادرش، ارغش، مطیع فرمان او می بود. اوقاتش به کامرانی و شادکامی می گذشت و از ازدواج و اولاد متمتع. چنان شنیده ام که فرزندان او از ذکور و اناث، دارج و باقی در عهد او قریب صد نفر بودند. از بعضی مردم بیشتر از این نیز شنیده ام و در این باب مبالغه کرده اند و... اگر بصورت واقع در این معنی خلاقی باشد و استبعاد توان کردن، الا باعتبار معنی بتوان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند با دید کرد که هر يك از ایشان به معنی برابر صد مرد، بلکه صد هزار مرد باشند چنانکه گفته اند، مصراع، «عالمی در يك قبا و لشکری در يك بدن». «اگر باین اعتبار کسی گوید که از او صد هزار فرزند حاصل شد، هیچ غریب و عجیب نباشد.»

«مدت یازده سال بعد از برادر، در ولایت داری، کام دل بیافت و در سنه اثنی عشر و سبعمائه (۷۱۲ هجری) بدان جهان شتافت.» وی معاصر غازان محمود - ۶۹۴ تا ۷۰۳ هجری - و اولجاتیو - ۷۰۳ تا ۷۱۶ هجری - از ایلخانان ایران و تاج الدوله یزدجرد بن شهریار و نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد - ۶۹۸ تا ۷۱۴ هجری از ملوک باوندی کینخواری مازندران بود. «و با ملك مازندران نصیر الدوله شهریار بن

۲۹- جهان آرا ۱۸۳
- طبقات سلاطین ۱۹۵
- معجم الانساب ۲۸۷-۲۹۱
- مازندران و استرآباد ۱۹۲
- اولیاء الله ۱۶۷-۱۶۸
- ظهیر الدین ۳۶ و ۳۷-۱۵۹

یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت و مصاهرت مجدد گردانید.»^{۲۰}

۲۹- محمد دوم پور شاه کیخسرو (۷۱۲-۷۱۷ هجری)

محمد ملقب به شمس الملوك بود و بعد از پدر «قایم مقام او شد و او مردی عادل و مرضی السیره بود و به انواع خصال رضیه و خصال مرضیه آراسته و به فنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق ایادی و انعام و افاضت جود و اکرام. و با خاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ملك سترده و بیشتر اوقات به طاعت داری و حق-گزاری حضرت باری جل و تعالی می گذرانید و دست از تعرض مساکین و ضعفا و محاو بیج و فقرا بازداشتی. و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب خرق و عمایم و مردم صلاح پیشه رونقی تمام داشت. بازار طایفه گوشه نشینان و زمره دین داران و رفقه خداپرستان را رواجی حاصل و در ممالک او خانقاهات و مشاهد متبرکه رویان معمور و بر آنجا مزیدهامی فرمود و دیها و اقطاعات وقف می کرد و این طایفه را از عوارض مسلم میداشت. و به مرحمت و عاطفت با مردم زندگانی می کرد تا همگنان دل و جان و خاطر و روان موقوف ولا و مصروف بر دعا و ثنای او می داشتند و ادخار ذکر جمیل را در دنیا و اجر جزیل را در اخری بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت، سعی بلیع می فرمود تا ذکر جمیل و نام نیک او را استمداد حاصل شد و دایماً به صحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اوتاد، راغب بود و به هر وقت، به زیارت بقاع خیر تیمن و تبرک نمودی.»

«در حیات پدر، در وقتی که پدرش رنجور بود، چند کس را از متمردان که پدر و آباء ایشان را در دل عداوت و کینه ثابت بود، از

میان برداشت، تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت.»

«در عصر او ملك معظم ركن الدوله شاه کیخسرو (بن یزدجرد باوندی کینخواری ۷۱۴-۷۲۸ هجری) ملك مازندران بود با شمس-الملوك تجدید قرابت کرد و هر يك از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده اند و با هم طریق یکدلی و وفاق سپرده.»
«مدت پنج سال شمس الملوك محمد، بعد از پدر، به ایالت رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنه سبع عشر و سبعمائیه (۷۱۷ هجری) فرمان حق در او رسید» و شربت فنا چشید. وی معاصر اولجایتو و ابوسعید بهادرخان (۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری) از ایلخانان ایران بود.^{۲۱}

۳۰- شمهریار چهارم پور شاه کیخسرو (۷۱۷-۷۲۵ هجری)

پس از شمس الملوك محمد، برادرش نصیرالدوله شمهریار چهارم حاکم و قائم مقام او شد. «و او مردی مردانه و قاهر بود و در ضبط امور یگانه آفاق. شجاعت و وصولت او به حدی بود که هیچ آفریده را به حساب نگرفتی و گردن سروران ملك را به قهر و غلبه مالك گشت و از تجبر و تکبری که داشت به هیچ وقت متوجه اردوی ابوسعید بهادرخان ایلخانی (۷۱۶-۷۳۶ هجری) نشد و از اصحاب دیوان حسابی نگرفت و شب و روز از لشکر کشیدن و ترتیب عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی. و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستاق در هیچ عهدی چنان معمور نبود که در عهد او. در کرکوخانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار همه روزه بنیاد کرده و آن موضع مجمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدان طرف نهاده، و بیشتر اوقات لشکر کشیده به اطراف گیلان و گرجیان و دیلمان و اشکور نهضت میفرمود. دو سه ثوبه به اشکور

۳۱- جهان آرا ۱۸۵
معجم الانساب ۲۸۷-۲۹۱
اولیاءالله ۱۶۹-۱۷۰

- ظهیرالدین ۳۷-۱۵۹
- مازندران و استرآباد ۱۹۳
- طبقات سلاطین ۱۹۵

۳۰- معجم الانساب ۲۸۷-۲۹۱
جهان آرا ۱۸۵
ظهیرالدین ۳۷-۱۵۹

- طبقات سلاطین ۱۹۵
- اولیاءالله ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰
- مازندران و استرآباد ۱۹۲-۱۹۳

رفت و حرب‌ها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا تیمجان با تصرف دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملک معظم رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار (باوندی کینخوااری ۷۱۴-۷۲۸ هجری)، ملک بود. و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود، به مازندران (از طرف ابوسعید بهادرخان). در عسراء ملک بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و پیکار بودی».

«ملک شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند با کلارستاق آورد و ایشان هر دو با یکدیگر باتفاق باستاندند. ملک شاه کیخسرو یک چند به استظهار دیوان و احکام اردوی بزرگ با امیر مؤمن میکوشید (از ۷۱۴ تا ۷۱۶ هجری). چون بدان معنی با او بر نیامد از آن سبب که امیر مؤمن در اردو به حضرت پادشاه اولجایتو خدا بنده سلطان محمد (۷۱۳-۷۱۶ هجری) اعتباری تمام داشت و پسرش قتلغشاه در مردی و بهادری یگانه بود، پدر از اردو احکام حاصل کرده، فرستادی و پسر در مازندران به زور بازو، اثر بروی گردانیدی».

«ملک مازندران (شاه کیخسرو) را جز اسفاهی گری چاره‌ای نماند با ملک نصیرالدوله شهریار در ساخت و از او مدد طلبید و چند نوبت او را با لشکرگران به مازندران آورد (از ۷۱۷ هجری). نصیرالدوله شهریار هرگاه آمدی، منصور و مظفر بودی. یک نوبت با لشکرگران در لیتکوه، به راه یاسمین کلاته، این هر دو ملک را با قتلغشاه مؤمن و امرای دیگر، جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امرای ترک و اکابر مازندران که با قتلغشاه مؤمن یکی بودند، کشته شدند. و نصرت، نصیرالدوله شهریار را بود و جنگ یاسمین کلاته در مازندران شهرتی تمام دارد.»

«هم ملک مازندران او را به مدد آورده تا به اول کنار رفتند و جمعی را از کیایان جلال که مخالف ملک مازندران بودند و با او به خلاف و شقاق برخاسته، باز مالیده و تاختن‌ها کرده، و این موافقت که میان ملک شاه کیخسرو و ملک نصیرالدوله شهریار بود، در هیچ عهدی میان ملوک نبود... تا حدی که در نوبت آخر امیر مؤمن به خود

به مازندران آمده بود و استیلائی تمام یافته. ملک شاه کیخسرو طاعت مقاومت نداشت، متوجه اردو شد. قضا را امیر تالش چوبانی، به امارت خراسان نامزد شد، از اردو به خراسان می‌آمد. به اول منزل خراسان، ملک بدو رسید و با نواب در ساخته، قبولات بسیار کرد. و از آن جمله که قبول کرد، یکی آن بود که گفت که ملک رستم‌دار را بیاورم تا امیر را ببیند. مردم را از این حال شگفت آمد. چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امرای ترک ندیده بود و به محکومی تن در نمیداد تا عاقبت امیر تالش به آمل آمد و در میدان رود یار باقلی پزان نزول فرمود و شاه کیخسرو در آن جای ایستاده، سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار با اعتماد بر وفاق او و نظر بر مصلحت ملک مازندران، به دیوان آمد با ترتیب و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد. تالش او را به انواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند، و امیر مؤمن از این سبب ضعیف‌حال شد و نصیرالدوله شهریار، با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع‌تر و اساس مملکت او حصین‌تر و منیع‌تر بود. و اکابر ولایت مطیع فرمان و متابیع امر و نهی او شده، مدت هشت سال بر این منوال روزگار بگذرانید، تا غرور ملک و جنون شیباب او را بدان داشت که دست از صلحت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملک تاج‌الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را به صلح و عنف را بر لطف اختیار کرد و به مال و خزاین و عساکر فریفته گشت. در مقام نخوت و خودبینی و عجب و کبر و منی، به آخرین درجه از مساعد مملکت رسید و عواقب امور را به چشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه، از آنجا که در حساب او نبود در سنه خمس و عشرین و سبعمائه (۷۲۵ هجری) به مقام ایواجین، بی‌حربی و زدوگیری کشته شد.»

ظہیرالدین مینویسد «سبب قتل نصیرالدوله شهریار این بود که ملک تاج‌الدوله زیار پسر خود ملک اسکندر را بر هلاک او روانه کرد تا بر او تاخت و به قتل آورد.»

۳۱- ملک زیارپور شاه کیخسرو (۷۲۵-۷۳۴ هجری)

تاج‌الدوله زیار که در زمان حکومت برادر به کلارستاق مقیم بود و ناتله رستاق را نیز در تصرف داشت از روز قتل نصیرالدوله شهریار زمام ملک را بدست گرفت و مملکت رویان بر او قرار گرفت و روزگار مساعدت کرد تا بمراد دل ممکن گشت. عزالدوله نام پزادری دیگر بود. با او طریق مخالفت پیش گرفت و به اردوی اعظم رفته از سلطان وقت (ابوسعید بهادرخان ۷۱۶-۷۳۶ هجری) مدد طلبید و به زد و گیر برخاست، چون سعادت و دولت از کارخانه قضا و قدر برای ملک تاج‌الدوله نامزد شده بود، با او به زیان آمد و به اندک زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملک تاج‌الدوله ازدیاد می‌پذیرفت و کسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می‌ورزیدند همه به تیغ او هلاک شدند و جریان امور ملک بر مقتضای ارادت او و متوال دلخواه می‌بود و حشمت روز بروز می‌افزود و خلف صدق خود، ملک جلال‌الدوله اسکندر عز‌نصره را در کلارستاق به مملکت ثابت گردانید و به استقلال در ملک، او را اقرار داد و در امور ممالک به رأی و رویت او استتضات جست و از جوانب فارغ و آسوده می‌بود. و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده‌اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملک و ضبط ولایت و راستی و درستکاری در این قرب هیچ ملکی به ملک تاج‌الدوله نرسید»^{۲۲}

«مدت ده سال بدین متوال روزگار بگذرانید و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۴ هجری) به مقام کدیر به اجل مسمای خود برسید و بقا به اولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت». وی معاصر شرف‌الملوک بن کیخسرو از ملوک ساوندی

۳۲- ملک جلال‌الدوله اسکندر (۷۳۴-۷۶۱ هجری)

پس از تاج‌الدوله زیار «نوبت پادشاهی به ملک اسلام، خسرو زمان، ملک‌الملوک رویان ملک جلال‌الدوله اسکندر» رسید و «به ایالت رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضای آسمانی به استبداد حضرت دولت پناهی او را دست داد. برادرش ملک معظم، مفخر ملوک‌العجم، شاه و شهریار رویان، ملک فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره، را در مملکت ناتل رستاق مستقل گردانید و پشت هر یکی از ایشان به پشت دیگری قوی گشت. احوال ممالک رویان، نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان و تاریخ روزگار و اوقات بزرگواریشان، فهرست ایام و اعتبار شهرو و سنین واعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض‌تر و بساط سعادت بسیط‌تر می‌بود و هر روز قواعد آن دولت را تشبیدی و معاهد آن سعادت را تمهیدی می‌افزود تا بعد از اندک روزگار گلبن دولت به بار آمد و غنچه ملک به مدد هبوب نسیم صبا و مساعدت قدر و قضا، دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود پرچود ملک معظم، وارث ملک جم شرف‌الدوله گسستم عز‌نصره از محل صبی، قدم در طور عنفوان شباب نهاد و در عقب آن، نهال ملوک‌الملک معظم، اعدل ملوک‌عالم، سعدالدوله طوس زیدت قدرته نشو و نمایافت. مبانی مملکت با این چهار رکن قوی، استحکام یافت و ساعد مملکت را از این چهار اصابع بسطی و شوکتی با دید آمد. هر استعدادی که برای جهاننداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند در این اشخاص شریف به ظهور پیوست». اولیاءالله مینویسد «اگر گویم که در این قرن، انسانیت مطلقاً بر این ملوک عزت

۳۲- اولیاءالله ۱۷۰ تا ۱۷۳
- جهان‌آرا ۱۸۵
- مازندران و استرآباد ۱۹۳
- طبقات سلاطین ۱۹۵
- معجم‌الانساب ۲۸۷-۲۹۱
- ظهیرالدین ۳۷ تا ۳۹-۱۵۹

۳۳- طبقات سلاطین ۱۹۵
- معجم‌الانساب ۲۸۷-۲۹۱
- اولیاءالله ۱۷۴-۱۷۵
- ظهیرالدین ۳۹-۴۰
- مازندران و استرآباد ۱۹۳

شکرکشی امیر مسعود سربدار به مازندران و هلاک او در رویان (۷۴۳ هجری)

«از آن جمله در خراسان امیر مسعود سربدار (ملقب به وجیه‌الدین، بن فضل‌الله، ۷۳۸-۷۴۳ هجری) در شهر سبزوار فراجست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق (بنیادگذار حکومت سربداری از قریه باشتین سبزوار ۷۳۷-۷۳۸ هجری) که مبدء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود، اقدام نمود و باستانی چند معدود، عهد و میثاق کرده اولاً شهر سبزوار را به دست فرو گرفت و قلعه و حصار، و متمکن بنشست.»

«و در آن وقت پادشاه طغاتی‌مور (پادشاهی ۷۳۹-۷۵۲ هجری متوفی بسال ۷۵۴ هجری) به سلطنت و پادشاهی آن طرف (خراسان از ۷۳۷ هجری) موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان به نام او میکردند و جمعی از قوم چترکه از اشرار طائفه اتراک بوده‌اند یا او موافق بوده، پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزرای قدیم، علاءالدین محمد، در آن ملک تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاسبان ایمن و دیوان آسوده، و به هرچه دست می‌رسید تقصیر نمیکردند. عرصه خراسان بر رعایا تنگ شد و... عرض اموال و حرم مساکین، علی‌الخصوص طایفه تازیان در معرض تلف ماند و مردم به ستوه آمدند. هر جا که اسفاهی و برنابیشه‌ای و عیاری بود، متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند، چندانکه به قدر، تمکین حاصل کردند، از شهر بیرون آمدند و بر سر امرای ترک و متغلبان دیگر تاختن می‌بردند و اموال و نفایس بسیار جمع کرده، لشکری آراسته گردانیدند و به هر طرف که نزدیکتر بود متوجه می‌شدند و مردانگی می‌نمودند.»

اولیاءالله مینویسد «بنا بر آنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌داشت و در تصرف اموال، خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد و با خلق طریقه صلاح و سداد

انصار هم ختم است به جای خود باشد، هر یکی را از ایشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیمی، یا لایق پناه‌گاه اسلامی‌اند، دروغ نگفته باشند، بلکه ذات شریف ایشان علی‌حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکر صائب و رای و رویت آیتی‌اند نه در خورد ایالت طرفی یا حکومت ولایتی، ایزد تعالی رتبه جاه و جلال این ملوک را دم‌بدم در ترقی دارد و از عین الکمال مصون و محفوظ بالنبی و آله اجمعین.»

«در سنه اربع و ثلاثین و سبعمائ (۷۳۴ هجری) که وفات ملک تاج‌الدوله (زیار) اتفاق افتاد بعد از چندماه ملک الملوک شرف‌الدوله بن کیخسرو (باوندی کینخواری ۷۲۸-۷۳۴ هجری) در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید شهید فخرالدوله حسن (بن کیخسرو باوندی کینخواری ۷۳۴ - ۷۵۰ هجری) غفرالله ذنوبه به ملکسی مازندران مستقل گشت، هنوز سالی بر نیامده بود که سلطان سعید ظل‌الله فی‌الارض سلطان ابوسعید بهادرخان (جلوس ۷۱۶ هجری وفات ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶ هجری) نورالله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیزخان در ممالک ایران به انقطاع پیوست... و امن به خوف و عدل به جور و فراغ به شغل و عمارت به تخریب مبدل شد... امرای دولت بعد از وفات سلطان بهم برآمدند و هر کس به ایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم شده و در آن میانه چندین هزار خانه‌های قدیم خراب گشت... و ملوک ولایات و طرف‌داران به خودی خود در ملک استقلال یافتند.» اطراف ممالک ایران بهم برآمده و هر کس از گوشه‌ای دستی بر آوردند و سری برکشیدند و پای از گلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالک را به قدر استعداد خود بدست فرو گرفتند.»

وراستی می‌برزید، نوکران به جان از او باز نمی‌ماندند و به هر طرف که می‌فرمود مظفر و منصور بود. تا چند نوبت با امرای اترک که در آن نواحی بودند، مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کردند، ظفر او را بود... و یک نوبت که بعد از بلاد خراسان، از حدود جام و با خرز تا حد مازندران او را مسلم شد با ملک معزالدین حسین هروی» (۷۳۲ تا ۷۷۲ هجری) روز ۱۳ صفر ۷۴۳ در دوفرسنگی زاوه اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان مصاف قایم بود، تا در آن میان، ایشان شیخ حسن جوری را که شیخ و مقتدای خراسانیان بود و امیر مسعود مرید و معتقد او بود، به قتل آوردند و از آن سبب هزیمت براین طایفه افتاد. و از کسانی که در آن واقعه حاضر بودند شنیده‌ام که در آن مصاف هفت هزار نفس از جانبین کشته برآمدند.

«امیر مسعود از آنجا به ضرورت مراجعت کرده، بی‌توقف روی به حد مازندران نهاد و با پادشاه طغاتی‌مور (۷۳۹-۷۵۲ هجری) جنگ پیوست و به‌اندک زمان مغول را شکست و شیخ علی کاون را که برادر طغاتی‌مور بود، به قتل آورد و بیشتر امرا و خواقین را اسیر گرفت. و طغاتی‌مور از آنجا گریخته، تابستان به لار قصران پناه داد. و ملوک رستم‌دار عزت انصار هم و ملک سعید فخرالدوله (حسن بن کیخسرو ۷۳۴-۷۵۰ هجری) شاه‌مازندران... باتفاق یکدیگر او را در آن مقام مستظهر گردانیدند و امیر مسعود در پی علاءالدین محمد بود تا در قلعه کملین او را بدست آورده به قتل آورد.»

«فی‌الجملة ملک خراسان از در هرات تا گرگان و استرآباد امیر مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هرشهری از شهرهای آنطرف ناییبی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد. و از استرآباد منشوری نبشته به‌مازندران فرستاد و ملوک این طرف را به هر نوع وعد و وعید میخواست که مطیع خود گردانند و همت بر استخلاص این طرف مصروف می‌داشت و قصاد پیاپی می‌آمدند و از وصول موکب‌امیر مسعود اخبار می‌کردند و ترده‌ی دراهالی مازندران

از آن سبب بادید آمد.»

«کیا جمال‌الدین احمد جلال که در مازندران جملة‌الملک بود و مردی بزرگ و پیروکار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر پس پشت انداخته و به رای صائب و تدبیر و رویت بارها امور ممالک مازندران ساخته، و در طبرستان گذشته از ملوک و سلاطین، هیچ امیری و بزرگی به علوهمت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسید، از بیم آنکه نبادا که اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملک در آید طریقه انتقام پیش گیرد و آن معنی موجب خرابی مازندران باشد عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد. از شاه مازندران اجازت حاصل کرده، با برادرزادگان خود کیا تاج‌الدین و کیا جلال به استرآباد به امیر مسعود پیوست. امیر مسعود با او به خلق و کرم پیش‌آمد و به انواع مکرمات او را مخصوص گردانید و برفور عزیمت آمل مصمم کرد. کیا در پیش استاده طوعا او کرها لشکر به ساری آمد و قاصد به ملوک فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود.»

«ملک فخرالدوله مشورت و صوابدید با پیش‌ملک اعظم جلال‌الدوله عز‌نصره آورد و بعد از تدبیر بسیار جز به حرب و مقاومت صلاح ندیدند. تا به‌مدیگر عهد و میثاق بستند که به جان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و به دفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند. امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را بازداشت و به‌نوروز (۷۴۳ هجری) از آنجا به حوالی آمل پیوست. ملک مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان و قضاة و ائمه و سادات آمل را به نیابت و اقامت در آمل رخصت داد و او با نوکران و اسفاهیان، حشم و خانه‌برگرفت و از آمل غیبت فرمود.»

اولیاءالله میتویسد: «امیر مسعود هجدهم ذی‌قعدة سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه (۷۴۳ هجری) به آمل درآمد. الله اکبر آن چه روزی بود که در صحرای بوران، رایت او خافق گشت. اند هزار مرد جرار از ترک و تازی که همه با سلاح تمام و پوشش مکمل و اسبان

فاره و استعداد حرب که هیچ کمتر کتلجی، بی استعداد وآلت و عدت تمام نبوده‌اند.»

« واز جوی هر هز (هر از) گذشته در خانه ملک نزول فرمود و شب درآمدن راه آن یک محله را که قراکلاته خوانند گرد برگرد از درختان و درهای خانه‌ها سدی ساختند و آدمی و مراکب به هم متصل مقام گرفتند که الا دوموضوع راه نبودی که کسی در آنجا مدخل و مخرج سازد. و با فردا بامداد به نفس خود قیام نموده، گردپرگرد خانه به ارش می‌پیمود و هرامیری را از امرای لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار برآرند و خانه و سرای را قلعه‌ای حصین سازند تا به کمتر از سه روز آن بنا تمام شد و شرفه‌ها بنهادند.»

«ملوک رستم‌دار عزت انصار هم به سرحد ملک خود نزول فرمودند و به موافقت ملک مازندران دم بدم پیش او تمهید و وعید می‌فرستادند و نوکران در حوالی آمل دست بردها مینمودند و برسر لشکریان و اسبان تاختنما می‌بردند و یکدم از قتل نفوس و نهپ مراکب خالی نبودند و شبها برسر ایشان درمی‌آمدند و بدانچه دست میرسید تقصیر نمی‌کردند.»

«وکیاجمال‌الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان از صوابدید او بیرون شدند و کارهایی مشاورت او میکنند، دانست که اختیار از دست رفته است. پیاپی پیش ملک و اقارب خود می‌فرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و به سبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده‌اند. من مردی پیرم و عمرو روزگار خود گذرانیده. اگر من تلف شوم و مازندران به ناموس بماند بهتر از آن باشد که به مدلت و اهانت تن فرا دهید و نظر بامصالح یک نفس چندین نفوس در ذل وهوان گرفتار شوند.»

«بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه بالاتفاق یک کلمه شدند و به فیض فضل ربانی میان دلها تألیفی با دید آمد و الفت دلها، دلیل نصرت اهل مازندران گشت. و باتفاق از در تمیشه تا حد گیلان یکدل شده، به مقاومت اهل

خراسان دل بر کار نهادند.»

«چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل می‌بایست کرد تا در ورطه هلاک نیفتد، در اواخر پیش گرفت. خود ندانست که بیشه طبرستان، عرین شیران با چنگال و مکمن هژبران با گرز و کوپال است. اگر چه در کتنام سباع به آسانی در آیند، الامخرج به دشواری انجامد. و اگر چه به اول به حيله دشمن را چون پلنگ مجال دهند، به نوبت دوم چون شیر زیان کمین بگشایند.»

«از نماز شام تا وقت سحر، مردان کار، آوازا بر آوردندی که ای مردم خراسان به پای خود به دام آمدید. به آمدن مجال دادیم. اگر مردید بیرون روید. شما را چه احتیاج به قلعه و حصار کردن است. از آن روز که از خندق تمیشه قدم در این بیشه نهادید، شما در قلعه گرفتارید. مردی آنست که خود را از این قلعه بیرون برید، کوه و دریای ولایت همه لشکر جرار است. هیچ غریبی در این مقام نیامد و با ما به قهر برنخواست که فرو نشست و از این نوع تمهید و وعید می‌گفتند. تادر آن میان امیر مسعود مضطرب گشت. کیاجمال‌الدین احمد جلال و برادرزادگان را به شهر بند بازداشت و تدبیر خلاص خود میکرد و از کیا آن التماس نمود که او را از آمل بدر برند.»

اولیاءالله مینویسد: «وامیر علی بن هولغون که از امرای هزاره یکی او بود با لشکر خود از او (امیر مسعود) مفارقت کرد و به ملوک پیوست و با اهل مازندران و رستم‌دار یکدل شد از این سبب هیبتی دیگر بر امیر مسعود مستولی شد و با احمد جلال گفت که مرا از این ولایت بدر باید برد و به یک روز پنج خروار درم نقد بدو داد. احمد جلال آن مبلغ را از او ستانده با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هر هز تا ساری سدهای محکم ساختند و راه‌ها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بودند، همه را به قتل آوردند. مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد.

راستی آنکه در این مدت هیچ آسیبی به مقدار سیبی از ایشان به اهالی آمل نرسید، روز دهم برنشست و با لشکر جرار.

سپاهی چو مور و ملخ بی شمار دلیران جنگی و مردان کار روی به طرف رستمدر نهاد. حال آنکه ملك اعظم جلال الدوله اسکندر فرمان داده بود تا راهها و لایط را از کوه تا دریا بستها ساختند و برسر راهها مترصدان نشست، چون به يك فرسنگی آمل به دیه یاسمین کلاته رسیدند از پیش، لشکر رستمدر و از عقب، اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند. از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل، دو ساعت یا بیشتر برنیامده بود که همان ساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه به شهر آمدند با اسپان و اشتران و اسیران ترك و تازیك به نوعی که هیچ آفریده را در خیال نبود.»

«امیرمسعود چون دید که مجال تنگ شد و کار از دست رفت، به اولین مرحله رستمدرکیا جمال الدین احمد جلال و برادرزادگان را برفور به قتل آورد و روی به هزیمت نهاد، به راه لایوچ متوجه کوه گشت، به امید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته، خود را با صحرای کوهستان اندازه، خود همه بیشه مردان بودند و ملك مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران ملوک رستمدر عزت انصار هم از پیش و از یمین و از یسار.»

«فی الجمله از یاسمین کلاته تا نهایت لایوچ بلکه تا رودبار نور يك معرکه ای شده بود و به هر چند قدم کشته ای افتاده مجموع لشکر را به زخم تیغ و تیر و گرز و کویال، در آن حدود چنان متفرق گردانیدند، پندار که هرگز برایشان از جمعیت اثری یا خود ایشان را در دنیا خطری نبود.

جمع آمده بودند چو پروین يك چند

گردون چو بنات نعششان پیرا کند

تا در آن ولایت کمتر کودکی کمین تر امیری را اسیر می گرفت و ضعیفتر پیری، بزرگتر پهلوانی را دستگیر می کرد و هر طرف داری به گوشه ای، بی زادی و توشه ای گرفتار ماند. بعد از دو روز، امیر

مسعود با تنی چند از خواص خود، به راه رودبار یالو، روی به بالا نهاد، قضا را بر سر راه نردبان یالو، مترصدان و مستحفظان خسرو و جوانبخت شرف الدوله گستمهم عز نصره حاضر بودند، راه برایشان بگرفتند. چون از آنجا امید خلاص متمذر بود، مراجعت کرده روی به رودبار نور به دیه اوز نهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت. شب هنگام، به دست نوکران ملك شرف الدوله گستمهم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه مدد و عدد، تنها بی تنها به بلای اسر گرفتار ماند.»

«در وقت هزیمت ایشان از آمل خواجه بهاء الدین نیک روز سمنانی را که مستوفی دیوان امیر مسعود بود، بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده باز یافتند. اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملك فخر الدوله آوردند در آن حال بر او مرحمت فرمود و استمالت داده، از کمیت عدد آن لشکر سؤال فرمود. گفت هر شب و وظیفه دو اب و مراکب به قلم من میرسانیدند. چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهارصد اشتر در حساب آمده بود. باقی عدد را بدین حمل باید کرد. غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدر چنان گم شد که گوئی هرگز موجود نبود.»

«امیرمسعود را به حضرت ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره حاضر گردانیدند. دو روز موقوف فرمود و بنا بر آنکه اکابر مازندران را کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته، به هلاک او فرمان داده پسر علاء الدین محمد در صحبت امیرمسعود از جمله اسیران بود. از بندگی عز نصره اجازه یافته در قریه بون بر قتل او اقدام کرد و جثه او بر سر راه کالج رود زیر آسیا از جانب شرقی جوی بر سر راه مدفون است.»

اولیاء الله مینویسد «و از جمله عجائب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود به ترتیبی که فهم زیرکان متحیر بود و نطق دانایان از صفت آن قاصر و با هیبتی که روان پردلان از بیم آن میلرزید و صلابتی که خاص و عام از صولت آن می ترسید از آمل کوچ کرده، بحیثیتی که روی زمین آمل از طرقا طرقای سنب اسبان در لرزه افتاده بود و

فضای هوا از صدای آواز دهل و نقاره و کرنای درهای وهوی و ولوله مانده... و از گرد و غبار مراکب روی آسمان چنان تاریک گشته... بعد از سه روز در همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود، پوست سرش پر از گاه کرده به دار عبرت آویخته بودند که چشمها بایستی به آن حال بگریید و دهندا بایستی که برشعبده روزگار خنده زند.

غره مشو گر زچرخ کار تو گردد بلند
زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند.

بنیاد عمارت قلعه و شهر کجور (۷۴۶ هجری)

اولیاءالله مینویسد «بفرمان ملك جلالالدوله اسکندر در تاریخ شنبه بیست و هفتم تیرماه قدیم موافق بیست و یکم ذی الحجه «سنه ست و اربعین و سبعمائه (۷۴۶ هجری) بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور از نو نهاده شد. بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب و منکوب گشته. و خرابی این شهر کجور به سبب دولت آل چنگیزخان بود که قتل بسیار کرده بودند.» «چنانکه در شهرهای خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نپذیرفته است و نخواهد شدن... کجور نیز از آن سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهرهای دیگر، و آثار عمارت آن محو گشته.»

«ملك اعظم جلالالدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملك موروث خود را که اباعن جد به میراث یافته بود، مضبوط گردانید و امور آن ملك را بانظام آورد. در تحصیل ممالکی که در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان که هر یکی برفلك سلطنت ماهی و برسریر مملکت شاهی اند نصر هم الله واعانهم، در بسط و امتداد ذراع، اساس ملك را به ذروه ارتفاع رسانید، بقاع کوهستانها را از حد قزوین تا سمنان و مازندران به اهتمام دیوان خود آورده و آن ملك را که در تصرف چندین کس از امرا و اکابر و اعیان عصر از ترك

و تازیك بود، با تصرف گرفت و از آنجا به بیابان ری رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف... تمامت ری و قزوین... و از قزوین مال معاملات بستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع با دید آوردند و حصنهای حصین ساختند و قصبهها و قرایای آن را بر اولاد اعزه و امرای لشکر و پهلوانان درگاه بخش کردند.» «در احیای رسوم آباء واجداد سلف خود سعی بلیغ نمود» «و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بود و به دور ایام خراب شده، باز به تجدید، شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت.»

ظہیرالدین مینویسد جلالالدوله اسکندر «قلعه شاه دژ را بر پا و بلده کجور را شهر بند فرمود و به اندک زمانی عمارت و شهر بند و قلعه کجور را با تمام رساند» و پس از مستولی شدن بر قزوین و ری «بسیاری از شهریان قزوین را با خانه کوچها به کجور آورد و از قبایل اترک که در ری و شهریار بودند مثل قوم تبکی و قبیچاق و خرلاس و بهرامان و قرابوق و قولی تیمور و سرتیزی و ساروتی و ترخانی که از ملوک ترخانند و میران کوچ کرد و به رستمدار آورد.»

گشودن دژ «ادون» در ری (تابستان ۷۵۶ هجری)

پس از استیلای ملك اسکندر بر ری جمعی از امرا و امیرزادگان ایفور به قریه ادون ری رفته حصار آن را که در میان دیه بود مستحکم گردانیدند و بزرگان آن ملك را به حصار آوردند و در سون قیا نامی را که امیرزاده بود به سرداری برگزیدند. ملك اسکندر چندین بار با فرستادن قاصد آنها را باطاعت خواند اما قبول نکردند تا بافرارسیدن تابستان ملك به شخصه با برادران و «امرای ترك و تازیك و ولایتی، به جانب ادون نهضت فرمود و در این وقت مرتضی اعظم ملك الجیل والدیلیم، سیفالدوله والدین سیدرکابزن کیا الحسینی مصاحب موکب همایون عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار از یمین و یسار فرود آمد و جنگها واقع شد و مدت هفت شبانروز قلعه را حصار دادند به حیثیتی که مور را در زیر زمین و مرغ را در روی هوا مجال تنگ شده

بود و از هر نوع و از هر طرف که از بالای قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی، بی توقف کمانداران به تیر پدوختندی. بعد از هفت روز اصحاب قلعه، به جان و مال، امان طلبیدند. ملک اسلام، مرحمت فرموده به جان و مال ایشان را امان داد. روز بیست و چهارم رجب موافق یازدهم آبان ماه قدیم سنه ست و خمسین و سبعمائه (۷۵۶ هجری) قلعه ادون گشوده شد. و امیرزاده معظم درسون قیارا با اهالی قلعه به جان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاک برابر کردند و اجازت داده تا آن جماعت به قلعه صد رفتند.»

«همان روز امیر پولاد قیا با تمام امرای ری حشر کرده، لشکر کشید، در زیر طهران به مقام خونی جمع شدند. موکب ملک اعظم با لشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهند. امرای ری چون در خود به نسبت با حشم منصور ملک اعظم ضعیفی یافته و طاقت مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صلح طلبیدند و قرارداد داده که به درگاه حاضر شوند. ملک اسلام عزت انصاره ملتمس ایشان را مبذول فرمود و مجال داد. آن شب لشکر ترک مقام و منزل باز گذاشته، گریز به هنگام را ظفر شمرده، پشت به هزیمت دادند و امیرزاده در سون قیا را اجازت داد که حصار ادون را خراب می‌کنم که بسبب آن فتنه تولد میکند، تو برو قلعه صد که شیو طهران است. آنچه فرمود امیرزاده در سون کرد و با حصار صد رفت و به قضای خدا از دنیا برفت.»

سرکوبی محمد بن امیر سلطان شاه لاودی (۷۵۷ هجری)

امیرزاده محمد بن امیر سلطان شاه لاودی بعد از واقعه آخور رستم و غارت ایل و اولوس، ایل وحشم خود را که قریب دو هزار خانه کوچ بودند در پای آخور رستم جمع گردانیده و در ساوج بلاغ تاخت و تاز میگرد. «ملک جلال الدوله امرای ترک را که ملازم بودند از قبیل امیر اعظم امیر اسکندر بن نارین طغار، و امیر احمد بن امیر شاه کیخسرو و القزوینی المستوفی، و امیر احمد آقاتبکی با جمعی از

لشکر ترک و تازیك برای انقیاد و جلوگیری او نامزد فرمود. روز جمعه هفدهم جمادی الاخر هفتصد و پنجاه و هفت با آن جمع مصاف دادند و جمعی را بقتل آوردند و ایل و حشم او را نهب و تاراج کردند و او را محبوس ساخته به کجور آوردند روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه مذکور (۷۵۷ هجری) او را بقتل آوردند.»

گشودن دژ قوسین (۷۵۹ هجری)

جمعی از امرای ایغور مانند امیر کبیر پیر احمد و امیرزاده بندق اروم قیا و امیر عبیده و امیر حسن لادی به مخالفت با ملک جلال الدوله اسکندر قیام نموده با هم اتفاق کردند که قلعه قوسین را گرفته و دست نواب ملک اسکندر را از ری و نواحی آن کوتاه کنند. «موکب همایون، ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره در این وقت به مبارکی به موضع واریان مسکن ساخته بود. از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اترک لشکر گران جمع کرده بودند و به حاکم و سردار قم استظهار و از آنجا عقد مکابا نام که از رئیس زادگان اصفهان بود ورکن کرد را که از برنا پیشگان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشت و به نوکری او منسوب شده بود و در تمامت عراق نام و آوازه او به اخی‌گری فاش گشته، بسی کارها از اسفاهی-گری و برنا پیشگی از دست او برآمده بود ایشان هر دو با صد سوار قمی و اصفهانی به مدد امرا آمده بودند ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید» برادرش، شاه غازی استدعا کرد که کار این طایفه با او واگذار شود «و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عنان نجنبانند و رکاب نرنجانند، شاید چه ممکن که این مهم به دست ما برآید و هم در روز با لشکری اندک از ترک و تازیك به در قلعه قوسین خرامید. امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشتن را در مقام غرور دیدند. حالی با لشکری آراسته، روی آوردند. ملک معظم فخر الدوله شاه غازی عزنصره به نفس خود به لشکر آرائی و یاسامیشی قیام فرمود. هر دو لشکر روی به یکدیگر آوردند. ملک فخر-

الدوله عزنصره به نفس خود تقدیم کرد و بانگ بر لشکر زده و به توفیق باری عزشأنه در آن مصاف ثبات قدم ورزیده، به يك طرفه العین ایشان را منہزم گردانید. لشکر از ترك و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر کشیدند و خشک و تر نگذاشتند. همان زمان ملك معظم عزنصره بانگ بر لشکر زد که هزیمتیاں را مکشید و اگر نه يك تن از آنان زنده نماندی. اترک را لشکر منصور تا دزک اشتارون بدوانیدند... و رکن کرد با صد تن کشته برآمدند. مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب از برگستوان و جوشن و غیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی الحجہ موافق چهاردهم اسفندیار ماه قدیم، سنهٔ تسع و خمسين و سبعمائه (۷۵۹ هجری) و قلعه قوسین که از امہات قلاع ری است مستخلص کرده به امیرکبیر علی پاشا سپرد و اسیران و غنایم و اموال را با کجور نقل کرد. بعد از مدتی حاکم و سردار قم و صاحب اعظم سپه سالار عراق خواجه علی صفی (فرزند عزالدین اسحاق و نوادهٔ علی صفی الماضی، فرمانروای قم از ۷۵۹ - ۷۸۰ هجری) قاصدان به بندگی ملك معظم عزت انصاره فرستاد با هدایا و تقدیم عجز و عذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را بازفرستند. ملك آن قاصدان را نوازش فرموده، التماس وی مبذول فرموده خلاص نمود و هم اجازت دادند که کالبدرکن کرد را به قم نقل کنند و این فتح با سایر فتوح منضم گشته، تاریخ ایام دولت ایشان گشت.

آغازگرایش به درویشی و سرداری در مازندران و پایان فرمانروائی باوندیان

در زمان جلال الدوله اسکندر «بحث درویشی و سرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران با دید آمد... کیا افراسیاب (چلابی) و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دائماً در بند آن بودند که ملك (فخرالدوله حسن باوندی کینخواری فرمانروای مازندران) نیز در آن اعتقاد با ایشان یار شود.»

کیان جلال که گروهی از آنان بدست فخرالدوله کشته شده بودند و خصومت دیرینه باکیان چلاب داشتند از درگاه فخرالدوله نومید گشته «رجوع به آستانه استندار اعظم ملك معظم جلال الدوله عزت نصره کردند و به قوت و نیروی او مسظم گشته، به عنایت او قوی گشتند. ملك اعظم لشکرگران کشیده از حدود دیلمان تا حد مازندران، با کثرت عدد و عدت بسیار رو به آمل نهادند و حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند. ملك معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب (چلابی) به امارت خویش در شهر بند بودند و ملك چون در کثرت لشکر و قوت و شوکت مردم و لشکر ملك معظم جلال الدوله استندار عزنصره نگاه کرد، مقاومت کردن صلاح ندید. به صلح پیش آمد و بادوسه نفر سوار به لشکرگاه ملك استندار پیوست و میان ایشان صلح و صفا با دید آمد و کیان جلال را از شهر بیرون فرستادند. از آن سبب ایشان را نومیدی با دید آمده باکیان چلاب اتفاق کردند و کینه شاه مازندران در دل گرفتند.» پس از چندی ملك فخرالدوله ایشان را نزد خویشان خوانده خواست که «خاطر ایشان با دست آرد اما» روز بیست و هفتم ماه محرم سنهٔ خمسين و سبعمائه (۷۵۰ هجری) به دست علی (بن) کیا افراسیاب و محمد بن افراسیاب (چلابی) به غدر کشته شد «و روزگار شهریاری او که از هفتصد و سی و چهار هجری آغاز شده بود همچنین فرمانروائی باوندیان بر مازندران پایان گرفت.»

سپس امور مازندران به هرج و مرج گرائید «اند هزار خون ناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خلق در معرض تلف افتاد... و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشتند» فرزندان واعزه فخرالدوله که «طفل بودند و در مازندران و اطراف دیگر ملجائی نداشتند هر یکی متفرق گشته از طرفی بیرون رفتند و به کلی رجوع با ملك اعظم جلال الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت تر و عجزی از آن ظاهرتر نباشد که فرزندان ملك را بود در این وقت. زیرا که از تمامت اهل مازندران نومید شده بودند و تمامت ولایتی از ضعیف و شریف و اسفاهی و غیرهم روی از ایشان

گردانیده و قصد ملك و مال و عرض ایشان کرده و کلی دل بر هلاک ایشان نهاده. و دیگر آنکه به سن و سال خرد بودند و از تدبیر کار خود عاجز. «فرزندان ملك مازندران» ملك فخرالدوله و ملك معظم شرف الملوك و ملك معظم شاه غازي و ملك معظم شمس الملوك و ملك كاوس عز نصر هم، بزرگترین ایشان به سن و سال غیر از ده سال نبود و به عجزی تمام روی به ملل اعظم جلال الدوله عز نصره نهادند. ملك اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدران به حق ایشان به تقدیم رسانید و هر یکی را از ایشان به نوعی از انواع اصطلاح مخصوص فرمود و به ملك و مال و دیده و اسباب مضایقه فرمود تا به تربیت و عنایت او از ضعف ایام صبی به قوت عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت قدیم را تجدید فرمود و در احیاء خاندان ملوك مازندران، هیچ دقیقه‌ای از دقایق الطاف، اهماال فرمود و به نظر احترام در ایشان نگاه کرد تا به یمن عاطفت او مستعد ملك شدند. «اولیاء الله مینویسد» از جمله اشفاق که عزت انصاره را در باره ملوك مازندران بود یکی آنستکه بعد از قتل ملك (فخرالدوله) افراسیاب چلابی در آمل به استقلال حاکم شد (۷۵۰-۷۶۲ هجری). ملك اعظم (جلال الدوله) عزت انصاره در باب استخلاص آن ولایت و شهر آمل به جهت اولاد ملك مازندران، اهتمام فرمود، بعد از يك سال لشکر جرار برنشاند با عدتی تمام روی به آمل نهاد و موکب میمونش در مران دیه نزول فرمود و همان روز خواست متوجه شهر گردند مردم مازندران از حد استرآباد تا نهایت الیشه رود، یکجهت بودند، کیا افراسیاب چلابی و مرتضی اعظم سید قوام الدین و کیا آن جلال، مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران دیه مصاف پیوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران، محمدکیای افراسیاب، که سردار لشکر مازندران بود با تنی چند کشته شد. الا در آخر، هزیمت بر مردم رستمدر افتاد و در آن ورطه سیصد نفر مردم از اسقاهی وحشر تلف شدند و مع هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاک چندین نفر در حشمت و جلالت و عزت و آلت ملوك رستمدر هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و مخاصمت بازداشتند و اسقاهی گری برقرار می کردند. این هم

بواسطه طلب ثار ملك مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند و هنوز (سال سوم فرمانروائی شاه غازي پور زیار - از ۷۶۱ - هجری) دست از آن باز نمیدارند.»

استنظهار شمپریاران باوندی مازندران به گاو بارگان پادوسپانی رویان

اولیاء الله آورده است که از تسلط چنگیز و فرزندان او یعنی ایلخانان مغول، بر ایران «عزت ارباب دولت، سبب قهر چنگیز خانیان، به ذلت مبدل... و از این سبب تزلزل می به احوال ملوك طبرستان ظاهر شد. مراتب رفیعه ایشان که با اوج آسمان همسری کردی و با منزل کیوان برابری نمودی از دستبرد حوادث زمان و تقلب دوران پایمال نوائب حدثان گشت و سعادت ملوك مازندران روی در انحطاط نهاد. و بنا بر آنکه خراسان تختگاه امرای بزرگ بود، و دایماً از پادشاهان، یکی آنجا ممکن نشسته بود و آن طرف به مازندران متصل است و تاخت و تاراج و بی سویتی در مازندران دایماً می کردند، از این جهت ملوك مازندران را ملجأ و بازگشت به وقت عجز و هزیمت طرف رستمدر بود و به حفظ و حمایت ملوك استمدار پناه می جستند و از عهد ملك فخرالدوله شهر آگیم (۶۴۳-۶۷۱ هجری) تا اکنون (۷۶۴ هجری) بر همین منوال بماند.»

شاه کیخسرو (۷۱۴-۷۲۸ هجری) که از ترکان هزیمت یافته بود «خانه خود را از آمل نقل کرده بارستمدر آمد و فرزندان و اعزه را اینجا بگذاشت. و او به تن خود بیشتر اوقات در اردوی بزرگ با دیوان خراسان بودی و لشکر اردوی آوردی و با قتلغشاه (که از ترکان و معارض او بود) جنگ ها کردی و مدتی چند با یکدیگر سازگاری کرده، ملك مازندران را به شرکت داشتند و به اتفاق مال گذاری می کردند. و هر گه که مخالفت بودی، ملك رستمدر لشکر کشیده، به مازندران آمدی و از برای ملك مازندران شهر و ولایت مستخلص کرد. چنانکه يك نوبت در یاسمین کلاته جنگ کرده، ملك نصیرالدوله (شهریار چهارم ۷۱۷-۷۲۵ هجری) بر قتلغشاه غالب شد و به شهر درآمد،

غارت و تاراج کردند و شرح آن به قدر نبشته شد. و یک بار تاختن کرد تا اردن و باول کنار رفته و غارت و تاراج کرده. و در این مدت فرزندان ملک مازندران، در رستمدر بودند. شاهزادگان ملک شرفالملوک (بعدها، شرفالدوله ۷۲۸-۷۳۴ هجری) و ملک فخرالدوله (حسن ۷۳۴-۷۵۰ هجری) طاب ثراهما و برادران دیگر، همه اینجا پرورده‌اند و مرجع ایشان در همه احوال با ملوک رستمدر بود و هیچ وقتی بی‌مدد و معرفت ایشان نبودند. و هرگاه که ایشان را کار سخت شدی یا مجال تنگ آمدی، البته مرجوع‌الیه ایشان ملک رستمدر بود.

و ملوک نیز با ایشان طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوک داشتندی و به نظر احترام، چنانکه وظیفه اکفا و اقران باشد، بلکه زیاده‌تر از آن مراعات فرمودندی و به بندل، ملتسمات مضایقه نکردندی و به ملک و مال باز نماندندی و مصالح ایشان مصالح خود شمردندی. این معنی مانده است تا به فرزندان ملک سعید فخرالدوله (حسن آخرین شهریار باوندی ۷۳۴-۷۵۰ هجری)».

نژاد جلال‌الدوله اسکندر

در تاریخ رویان که چنانکه خواهد آمد، به تشویق فخرالدوله شاه غازی (جلوس ۷۶۱ هجری)، چنانشین جلال‌الدوله اسکندر، نوشته شده و بشرح حال جلال‌الدوله پایان می‌پذیرد و درغره محرم سنه ۷۶۴ هجری تحریر آن خاتمه یافته، اولیاءالله آملی، نژاد جلال‌الدوله اسکندر را آورده و کوشیده است که نسب او را به آدم که او را ابوالبشر میخوانند برساند. این نسب‌نامه با آنچه که اینجا، از زمان فیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۳ میلادی)، که سرآغاز تاریخ گاو بارگان پادوسپانی است، نگارش یافته منطبق و عیناً بدینقرار میباشد:

«نسبت ایشان تا آدم علیه‌السلام براین موجب است:

الملك الاعظم، مولی ملوک‌العجم، عمدة الامراء والسلطین،

كهف‌العظماء والخواقین، شاه و شهریار ایران، ملك ملوك رویان، ابوالمظفر جلال‌الدوله، غیاث‌الامه، جمال‌المله، المخصوص بالنصر والظفر، ثانی کسری و قیصر، غبط تبع و حمیر، اسکندر و شاه غازی و گستمه و طوس بن زیار، بن شاه کیخسرو، بن شهرآگیم، بن نامور، بن بیستون، بن زرینکمر، بن جستار، بن کیکاوس، بن هزاراسب، بن نامور، بن نصیرالدوله (شهریار)، بن سیف‌الدوله یا حرب، بن زرینکمر، بن فرامرز، بن شهریار، بن جمشید، بن دیوبند، بن شیرزاد، بن افریدون، بن قارن، بن سهراب، بن نامور، بن یادوسپان، بن خورزاد، بن یادوسپان، بن جیل، بن جیلانشاه، بن فیروز بن نرسی، بن جاماسب، بن فیروز، بن یزدجرد، بن بهرام، بن یزدجرد، بن شاپور، بن هرمز، بن نرسی، بن بهرام، بن بهرام، بن هرمزد، بن شاپور، بن اردشیر، بن بابک، بن ساسان، بن بابک، بن ساسان، بن وهافرید، بن مهرماه، بن ساسان، بن بهمن، بن اسفندیار، بن گشتاسف، بن لهراسف، بن لیاوجان، بن کیانوش، بن کیاپشین، بن کیقباد، بن زاب، بن بودناء، بن ماسور، بن نوذر، بن منوچهر، بن فارس، بن یهودا، بن یعقوب، بن اسحق، بن ابراهیم، بن تارخ، بن ناحور، بن سروغ، بن ارغو، بن فالخ، بن عابر، بن شالخ، بن ارفخشذ، بن سام، بن نوح، بن ملک، بن متوشلخ، بن اخنوخ، بن ییارد، بن مهلائیل، بن انوش، بن شیث، بن ابی البشر و ابی محمد، آدم صفی‌الله و علی اینا حواء الصلوة والسلام.» (در پایان این نوشته، نژادنامه جامع و کامل گاو بارگان پادوسپانی از آغاز تا ۱۰۰۶ هجری یکجا خواهد آمد.)

میریدان سید قوام‌الدین

ظہیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران درباره میریدان سید قوام‌الدین که جلال‌الدوله اسکندر با آنها در ستیز بوده چنین آورده است:

«بالضرورة افراسیاب (چلاوی ۷۵۰-۷۶۲ هجری) غدار و مکار دست انابت و توبت به دامن عظمت و طهارت حضرت توفیق

آرایش و پوشش سر در طبرستان

در زمان جلال الدوله اسکندر

اولیاء الله مینویسد «در طبرستان جمله حکام و ملوک و مردم ولایت را غیر از علما و زهاد و عباد، عادت چنان بودی که موی فرو گذاشتندی. بعضی مردم کلالک داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامک بر سر بستندی و در این نزدیک کلابند بر سر نهادندی، یا کمابیش یک گز دستارچه بر سر بستندی یا یک گزونیم بیش نبود. و قطعاً غیر از زهاد، مردم توبه کرده سر نتراشیدندی و عادت نبود.»

«چون ملک معظم خسرو ملوک عجم، ملک جلال الدوله عز نصره برادر را به قتل آورد و آن قضیه واقع شد بعد از چند وقت سر تراشید و دستار بر سر بست و برادران و اولاد نیز زید قدرهم با او موافقت کردند و همه نوع مردم در این سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همه مردم مازندران و رستمدراری بر این یک صورت و یک جهت شدند تا چنانکه وقتی پیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح، دستاردراری در این ولایت دیدندی مردم را از آن عجب آمدی و این زمان اگر موی داری یا کلابند پوشی ببینند، آن را نادر شمرند و به یکبار در این باب متابعت نمودند و خاص و عام راغب گشتند و میل بدین صورت کردند و بهزی او برآمدند والله اعلم بالصواب.»

پایان روزگار ملک جلال الدوله اسکندر

جلال الدوله بعد از تصرف شهر قزوین قریب دویست نفر را کوچ داده به دارالملک کجور آورده بود. ظهیرالدین مینویسد «از آن جماعت یکی بسود تمسخر و استهزاء شعار خود ساخته بود و دعوی ندیمی میکرد. شبی آن شخص را در مجلس شراب حاضر کردند. یکی از معارف به آن ندیم سخن تند گفت. قزوینی کم عقل کاردی برکشید و برخاست، مجلس به هم برآمد و چراغ فرونشست. ملک جلال الدوله از مجلسیان وهم کرده و خواست که بیرون رود. قزوینی

شعاری (سید قوام الدین) زد تا اهل شرع بر او ایراد نگیرند... از این سبب به نزد سید ارشاد شعاری رفت و توبت و انابت نمود... اما حضرت سید به حکم سخن نحکم بالظاهر چون او را در مقام توبت و انابت دید، به دست مبارک سر او را خود بتراشید که دأب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر مو بگذاشتندی و آن مورا کلالک می خواندند و خود را کلالک دار میگفتندی و بدان تفاخر می نمودندی، و کلاه درویشانه بر سر او نهاد و او را به مریدی قبول نمود.»

«چون توفیق الهی قرین روزگار شده بود و کیا افراسیاب (چلاوی) دید که مردم مازندران رجوع بدو (سید قوام الدین) کردند و درویش شده، معتقد سیادت مآبی گشتند و او (افراسیاب چلاوی) را هم مرید میدانستند و نیز او را از اسلحه و امتعه توقع مینمودند تا غایتی که تا چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندانش که به حمام می رفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود بر میداشتند و خود می پوشیدند و می گفتند که ما نیز همه مریدانیم و قبا نداریم و تو حاکم این ولایت هستی، برای خود دیگری بفرمای بدوزند که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است. و همچنین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شما را برداشت. شما را از اینها بسیار است دیگری برای خود بردارید.»

«در وقت درو برنج به مزرعه خاصه کیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج مینمودند که درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که چند کر برنج انعامی فرمایی. کیا بالضروره می گفت که چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنج زار میرفتند و پشته یی چند برهم می بستند و می بردند.»

«غرض که از این سبب کیا افراسیاب به تنگ آمد.»

آن کارد را بدست ملك زد و از مجلس آواز برآمد که ملك را زدند. یساولی که بردرخانه بود خنجر کشید. اول کسی که بیرون خواست پرود ملك بود و یساول گمان کرد که ضارب ملك است که بیرون می‌رود و می‌گریزد و به پهلوی ملك زد در زمان بیفتاد، بعد از سه روز وفات کرد، و این واقعه در سال ۷۶۱ هجری روی داد.^{۳۴}

۳۳- فخرالدوله شاه غازی پورزیار (۷۶۱-۷۸۰ هجری)

جلالالدوله اسکندر همزمان با جلوس خود در سال ۷۳۴ هجری، برادر خود «ملك معظم، مفخر ملوک المعجم ملك فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره» را که بعدها «شاه و شهریار رویان» شد «در مملکت نابل رستاق مستقل گردانید و پشت هر یکی از ایشان به پشت دیگری قوی گشت. احوال ممالک رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان و تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان، فهرست ایام و اعتبار شهر ستین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض تر و بساط سعادت بسیط تر می‌بود.»

فخرالدوله شاه غازی در زمان فرمانروائی برادرش جلالالدوله اسکندر رویان، در رویدادهای مهم شرکت مؤثر داشت و هنگامیکه امیر مسعود سرداری در هجدهم ذی‌قعدة سال هفتصد و چهل و سه هجری به‌آمل رسید از «ملوک رستم‌دار عزت انصارهم» بود که «به سرحد ملك خود نزول فرمودند و به موافقت ملك مازندران دم‌بدم پیش او (امیر مسعود) تهادید می‌فرستادند و نوکران در حوالی دستبرد مینمودند و بر لشکریان و اسبان تاختنما می‌بردند و يك دم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها بر سر ایشان در می‌آمدند و بدانچه دست می‌رسید تقصیر نمی‌کردند.»

- ۳۴- طبقات سلاطین ۱۹۵-۱۹۶-۲۲۴-۲۲۵ - سکه‌های طبرستان ۴/۱۵۸
- اریاءالله ۱۲۱-۱۷۶ تا ۲۰۵ - جهان‌آرا ۱۸۵-۱۸۶
- ظهیرالدین ۴۰ تا ۴۸-۱۵۹-۱۷۴ و ۱۷۵ - نهضت سرداران ۴۳ تا ۶۹
- معجم‌الانساب ۲۸۷-۲۹۱-۳۶۲-۳۸۱ - بررسیهای تاریخی شماره ۲۴-۲۶ تا ۲۷
- مازندران و استرآباد ۱۹۳

دژ قوسین در بامداد روز آدینه بیست و هفتم ذی‌الحجه موافق چهاردهم اسفندیار ماه قدیم سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائیه (۷۵۹ هجری) بدست فخرالدوله گشوده شد بدینگونه که برادر خود جلال‌الدوله اسکندر را از تقدیم در جنگ بازداشت و بنفس خویش بانگ زنان به لشکر آراسته دژ که رکن کرد نیز در عداد آنان بود و به‌کرج که جلال‌الدوله از موضع واریان بدانجا نهضت فرموده و نزول نموده بود روی آورده بودند، حمله‌ور شد و «به‌یک طرفه‌العین ایشان را منہزم گردانید» و همراهان او «از ترك و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر کشیدند و خشک و تر نگذاشتند». «قلعه قوسین که از مهمات قلاع ری است مستخلص و اسیران و غنائم و اموال به کجور انتقال یافتند.»

فخرالدوله شاه غازی بعد از قتل برادرش جلال‌الدوله در سال ۷۶۱ هجری «به‌حکومت قرار گرفت برادران مطیع و متابع اوامر و نواهی او شدند» و همچنان باکیایان چلاب که افراسیاب چلابی بر آنها حاکم بود و فخرالدوله حسن بن کیخسرو باوندی را در سال ۷۵۰ هجری به‌قتل آورده بودند و آمل را در دست داشتند «بواسطه طلب ثار فخرالدوله و رعایت اولاد او» و باز پس گرفتن مازندران برای آنان مخالفت و جدال می‌نمود تا اینکه «روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنهٔ اثنین و ستین و سبعمائیه (۷۶۲ هجری)» افراسیاب چلابی، که از درویشان و مرید سید قوام‌الدین مرعشی دابوی (از سادات آمل ساکن ناحیهٔ دابو) گردیده و بعداً ترمه نموده بود، بدست نوکران سید قوام‌الدین در مقام بانصر کلاته مقتول و چلابیان سرکوب شدند و سید قوام‌الدین که بزرگ درویشان بود زمام امور مازندران را بدست گرفت و حکومت مرعشیان بر مازندران آغاز شد و باوندیان دیگر نتوانستند فرمانروائی از دست رفته را تجدید نمایند.

تحریر تاریخ رویان

پس از کشته شدن فخرالدوله حسن باوندی در سال ۷۵۰ هجری

و غلبهٔ افراسیاب چلابی بر آمل، اولیاءالله آملی نویسندهٔ تاریخ‌رویان که از دوستداران خاندان باوندی بود توقف در آمل را «عین بلا» دانست و «باندک مدت» جلای وطن اختیار نموده به رویان رفت و بدرگاه ملوک رویان تقریبی یافت و در روزگار فرمانروائی فخرالدوله شاه غازی «به شرف محاورت و رتبهٔ مجاورت درگاه دولت پناه» نایل آمد و «به یمن تخصیص عوطف آن درگاه مخصوص» بود. فخرالدوله او را به نوشتن رویدادهای رویان تشویق کرد و او تاریخی جامع از آن دیار از «شرح مبادی احوال و مبدء حال ملوک» و رویدادهای آن تا غره محرم سال ۷۶۴ هجری برشته تحریر کشید. و این خود نشان میدهد که فخرالدوله شاه غازی تا چه حد مشوق علما و علاقمند به تاریخ گذشتگان خود بوده است.

اینک آنچه را که اولیاءالله در این باب نوشته است مرور میکنیم:
«اما بعد، چون سبب واقعهٔ هائله که در سنهٔ خمسین و سبعمائه (۷۵۰ هجری) در آمل و مازندران حادث شد و تقلب احوال و احداث لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و تخریب آن دیار گشت و احوال... اصحاب فنون و اقبال به نسبت با آن ملک اختلال پذیرفت، بازار اهل علم از رواج افتاد و رونق کار ارباب تحصیل را ندادی با دید آمد و اهالی مناصب و مراتب بی‌مایه و بی‌پایه شدند و خداوندان مآثر و مناقب در آن حدود اصحاب مثالب و معایب گشتند.

تبت یدالایام ان صروفها سقم الکرام و صحة الارذال و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شهور و اعوام است دول حکام را تبدیلی و ملک و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح پیشه را ثبات در آن مقام، عین بلا و محض غرام گشت. چنانکه یک باب به انفراد در آخر کتاب به شرح آن قضیه ناطق است.

این ضعیف جلای وطن مألوف و فراق از مسکن معهود خود واجب شمرده، مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان، از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران و اتراب، ایثار نمود و صورت حب الوطن من الایمان را بامعنی‌الضرورات تبیح المحظورات مقابله کرد و به جلیل و حقیر و قلیل و کثیر حطام

دنیا باز نماند و آیهٔ وداع برخواند و پرمقتضای سنت نبوی احرام هجرت در بست و به اندک مدت از آمل به رویان پیوست.
بیت:

کس این کند که زیار و دیار برگردد

کند هرآینه چون روزگار برگردد

اگر چه مسکن در آمل غایت امل هرآمل است و سیر بزمبادی نهایت امید هرغادی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مأمول اصحاب مطالب و مآرب است، چنانکه گفته‌اند:

نباشد خوشتر از مازندران جای خدایا خیمهٔ ما زن در آنجای و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و به نسبت با این ضعیف مزیل احزان و کربت بود، آنکه احياناً به شرف محاورت و رتبهٔ مجاورت درگاه دولت پناه، والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی، الملك المعظم مولی ملوک المعجم مولی الایادی والنعم، مفیض الاحسان والکرم، اعدل سلاطین الامم، افضل حکام البر والیم و من فاق سحاب اکفه البحر الخضم و علا علو قدرة طورالاشم و فاز من المآثر بالقدرح الاوفی والسهم الاتم و نطق بمکارمه کل فصیح واعجم، شاه و شهریار ایران، خسرو رویان، المؤید بتأیید الرحمن، فخرالدولة والدنیا والدین، علاء الاسلام والمسلمین، عمدة الامراء والخواقین، کهمف عظماء السلاطین، ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار عظم الله جلال قدره و من علیا باسرار نصره و امتداد عصره، مشرف می‌گشت و به یمن تخصیص عوطف آن درگاه مخصوص و به حسن و تحظیظ عوارف آن پارگاه محظوظ و به نظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلی ملحوظ می‌بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب و انعام و ترحیب و اکرام آن حضرت، دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن برگزیدهٔ آفاق و برگزیدهٔ ملک خلاق یافت مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر الزمان شروع کند و به اقدام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید، به عاقبت، تقریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف به عجز و قصور چیزی دیگر

نباشد. شعر:

ولو ان لي في كل منبت شعرة لسانا ييث الشكر منه لقصرا
گر برتن من زبان شود هر موئی يك شكروى از هزار نتوانم گفت
ايزد تعالی بقای آن دولت علی تعاقب الليالی و تواتر الايام به
دوام داراد و اموردارين آن حضرت پیوسته با نظام. مقاصد دو جهانی
آن درگاه بر حسب مطلوب مقتضای مرام، بحق محمد و آله الاطهار الکرام.
غرض آنکه بارها به لفظ شریف با این ضعیف می فرمود که
مجموعه ای ترتیب می باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب
عمارت آن و مبدأ حال ملوک و تصحیح نسبت ایشان و مدت ایالت در
آنجا بروجه اجمال از آن مجموعه معلوم گردد.

اگر چه طبرستا را علی العموم تاریخها کرده اند که بر مجمل و
مفصل آنجا به قدر حاجت و قوف حاصل می شود، الارویان و حکام آن را
به انفراد مجموعی اتفاق نیفتاد. اگر این معنی به نسبت با فلانی از
قوه به فعل و از نیت به عمل پیوندد، از مصلحت دور نباشد.

مع ما که مدتی شده است تا وجود این ضعیف، هدف سهام
مصایب و علف نصال حوادث و نوایب مانده است و از سبب تحمل
مشاق غربت و تجرع کوؤس محنت و کربت، هم زبان گویا الکن است
و هم طبع دانا کودن. و بواسطه تواتر بلا و محن و تتابع عناوین و
تراکم غموم و حزن، نه فهم را استعداد تربیت مقال حاصل است
و نه خاطر را قوت و پروای قیل و قال.

الی الله اشکولا الی الناس اننی اری الارض تبقی والاخلاء تذهب
اخلاى لو غیر الحمام اصایکم عتبت ولكن لیس للموت معتب
وداع یارودیارم چو بگذرد به خیال شود منازل من از آب دیده مالا مال
الانباء بدانکه عقول عقلا به وجوب قیام به ادای شکر منعم ناطق
است و اقامت به ادای حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق. چه
هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه به قلت موصوف است، قاصر
ماند، از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصا متجاوز است، که
وان تعد و انعمه الله لا تحصوها چگونه قاصر نشود. من لم یعرف القلیل
لم یعرف الكثير و من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق انقیاد از جمله

فرايض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و بسا قلت
بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق، این خدمت را
اختیار کرد.

ولیس علی العبد الا الجهد ولا یلام المرء بعد الاجتهاد
وما الاستعانة الا به والتوفيق الا منه والتوکل الا علیه و
هو حسبنا و نعم الوکیل.»

(تاریخ رویان اولیاء الله آملی یکی از منابع اصلی نگارنده در
فراهم آوردن سرگذشت گاو بارگان پادوسپانی تا سال ۷۶۴ هجری بوده
است).

در زمان فخرالدوله شاه غازی بود که جهانگشائی تیمور لنگک
گورکان (۷۷۱-۸۰۷ هجری) آغاز شد. اما چنانکه خواهیم دید
لشکرکشی او به گرگان و مازندران در سال ۷۸۶ هجری یعنی شش
سال پس از مرگ فخرالدوله وقوع یافت.

فخرالدوله در سال هفتصد و هشتاد هجری زندگی را بدرود
گفت و پسرش عضدالدوله قباد جانشین وی گردید. ۲۰

۳۴- عضدالدوله قباد دوم پور شاه غازی (۷۸۰-۷۸۲ هجری)

چون فخرالدوله شاه غازی درگذشت پسرش عضدالدوله قباد به
حکومت رویان قرار گرفت. در زمان او رهبر درویشان، سیدقوام-
الدین مرعشی (۷۶۲- محرم ۷۸۴ هجری) بر مازندران استیلا داشت
و هر يك از فرزندان او مأمور حکومت جائی بودند. از جمله سید
رضی الدین از سال ۷۶۳ ریاست آمل را داشت و سیدکمال الدین را
بر همه آنان سیادت و در ساری مستقر بود و عضدالدوله قباد با آنها
مخالفت میورزید.

۳۵- ظهیرالدین ۴۰-۴۸-۱۵۹-۱۶۶
- معجم الانساب ۲۸۷-۲۹۱-۴۰۲
- مازندران و استرآباد ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳
- جهان آرا ۱۸۶
- اولیاء الله ۵ تا ۹-۱۷۶-۱۸۵-۱۹۴-۱۹۶
- ۲۰۳-۲۰۵
- طبقات سلاطین ۲۳۹

ظهیرالدین مرعشی که خود پسر سید نصیرالدین بن سیدکمال-
الدین بن سیدقوامالدین مرعشی است مینویسد:

رضیالدین «نزد ملك معظم قباد فرستاد (۷۸۱ هجری) که ما
را با شما طریق محبت و یک جهتی در میان است و از جانب ما هیچ
چیزی که خلاف عهد باشد به ظهیر نرسیده است اما از شما با این
خانواده هر چند نظر کرده میشود صفای طویت و حسن عقیدت
مشاهده نمی افتد و روز به روز هر چه به ظهیر میرسد خلاف عهد
است. مثلاً وقتی که ما متوجه تسخیر سوادکوه و فیروزکوه بودیم و
مدد طلب نمودیم هیچ التفات بر آن نرفت و دیگر آنکه مردم آن ولایت
را که ارادت به رضای حق تعالی جستن غالب می آید در لباس فقر
درمی آیند چون شما مردم مسلمان و دین دارید لازم آن است که در
تقویت آنها سعی فرمائید به خلاف آن مشاهده می رود، بلکه چند نفر
را ایذاء کرده بی حرمتی فرمودید کردن. و این معنی موجب خلاف
عهد و دوستی است و اگر بعد از این آنچه نشانه محبت و ولاجویی
است از شما ظاهر نگردد گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و
فقراء و صلحاء در مقام انتقام قدم نهند».

«رسول این سخن را بشنید و به ملك رسانید. جوابی که شافی
بود ندادند بلکه لفظ چند در مجلس گفتند که مناسب حال مسلمانان
نبود».

چون فرستاده معاودت نمود و آنچه شنیده بود گفت، همین
شخص را در ساری نزد سیدکمالالدین فرستادند تا آنچه معلوم کرده
است برساند. «چون آن جواب نامعقول را استماع نمود، آتش غضب
او ملتهب گشته فرمود که هر چند ملوک رستمدر مردم اصیل اند و
بزرگ اند، اما حد آن ندارند که نسبت به اهل اسلام و اولاد رسول
چنان حرکت کنند و این سخن در مجالس و محافل بر زبان آرند. چون
آنچه بر ما بود گفتیم و کردیم و اعتقاد ایشان را نسبت به درویشان
و با خود معلوم کردیم اکنون صلاح چنان می نماید که جناب برادری
تمشیت مهم رستمدر را رجوع به برادر افخم سیدفخرالدین
نمایند که قصبه ملك ایشان نزدیک و متصل به رستمدر است».

«اگر قضیه رستمدر نیز موجب دلخواه احبای این دولت میسر
گردد آن مملکت را حاکم و والی او (سیدفخرالدین پسر سیدقوامالدین)
باشد و با پدر بزرگ عالی مقدار نیز این مشورت لازم و واجب است.
کرم فرموده کس خود را فرستاده و ابوی هدایت شماری را از این
مشورت و صلاح دید اعلام گردانید. اگر ایشان نیز بدین معنی راضی
باشند استمداد همت درخواه نمود تا لشکر این جایی را جمع کرده
فرستاده شود، تا در خدمت و ملازمت برادر مشارالیه (سیدفخرالدین)
بوده به تسخیر ممالک رویان اشتغال نمائیم.»

«چون سیدرضیالدین این سخن را استماع نمود شخصی را نزد
پدر خود فرستاد که بندگی برادر سلطنت پناه چنین و چنان می فرماید،
اشاره چیست»

«چون سید بشنید فرمود که همچنین که ایشان صلاح دیده اند
خوب است و من هم بدین معنی راضیم.»

نخستین جنگ با سیدفخرالدین و درویشان (۷۸۲ هجری)

در اوایل سنه هفتصد و هشتاد و دو فرزندان سیدقوامالدین
«عزم جزم فرمودند که به جواب ملوک رستمدر قولا و فعلا قیام و اقدام
نمایند و از سرحد استرآباد تا رستمدر از کوه و دشت مردم را جمع
کردند و سیدرضیالدین با برادر اشجع اورع سید فخرالدین گفت که
با حضرت سلطنت پناهی کمالی و با پدر بزرگوار مشورت کردیم که
تمشیت مهم رستمدر منوط به کف با کفایت و شجاعت شما است.
چون تسخیر آن ولایت میسر گردد ایالت و حکومت آن مملکت به عهده
شما مبارک باد. اکنون لشکر مهیا است. باید از سر اخلاص قدم
شجاعت در آن مهم استوار داشت. چون سیدفخرالدین این سخن بشنید
سر تعظیم فرود آورد و زمین بوسه داد و مردانه در کار قیام نمود.»

«درویشان چون چنان دیدند تکبیر و صلوات به عرش رسانیدند
و نزد ملك رستمدر با جمعهم پیغام فرستادند که استخفاف اهل اسلام
و ایمان نه کار سرسری است. و هر که با مسلمانان استخفاف نمایند

جنگ کچور و کشته شدن عضدالدوله قباد (۷۸۲ هجری)

«چون فصل بهار درآمد، و هوا گرم گشت (سیدفخرالدین) روی به سوی اعادی آوردند. و ملك معظم نیز لشکر رستمدرار را باز جمع گردانیده بود و از دوستان و هواخواهان مدد طلب نمود و محاربه را آماده گشته و در صحرای لکتور لشکرگاه کردند، مترصد رسیدن خصم بودند.»

«چون سید شجاعت تبار با لشکر جرار غیرفرار به کچور رسید. اعادی را نشان در لکتور دادند. يك شب در قریه چناره بن اقامت فرمود، و همان شب مردم رستمدرار هجوم نموده شبیخون زدند. و جمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند، و چند نفری را به قتل آوردند. چون صبح آفتاب عالم تاب طالع گشت مقتولین را دفن کرده و مجروحین را به جای لایق واداشته، متوجه لکتور گشتند. چون دو لشکر به هم رسیدند، و در آن مقام مصاف دادند، و حربی عظیم واقع گشت و از صبح تا قریب به شام مردم رستمدرار مردانگی نموده و ظایف شجاعت به تقدیم رسانیدند و جمعی از مردم مازندران را به قتل آوردند. اما چون عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود فایده‌ی نکرده و ملك قباد را از قضای ربانی تیر تقدیر برگردن او آمده از اسب درافتاد و جان بحق تسلیم کرد.

رایت‌الدهر مختلفاً یدور فلا حزن یدوم و لاسرور
و جمعی از ملك زاده‌ها را در آن مقام به قتل آوردند. و بسیاری از اهالی رستمدرار مقتول و محبوس گشتند و سرهای گردن‌کشان و تن‌های مردان میدان به خاک تیره افتاد.»

«چون فتح چنان واقع شد، به پای قلعه کچور توجه نمودند. چون لشکر به پای قلعه فرود آمدند، کواترال قلعه دانست که با وجود فتح چنین و قتل ملك کر و فر فایده نخواهد کرد، بی‌تأنی امان خواستند و از قلعه بیرون آمدند و قلعه را سپردند.»^{۳۶}

۳۶- ظهیرالدین ۱۸۵-۱۶۶-۱۵۸-۴۸ ۱۸۶ - جهان‌آرا ۱۸۶

۲۰۶-۲۱۵-۲۱۶ - معجم‌الانساب ۲۹۱-۲۹۴

عاری از اسلام و ایمان باشد. این است که با لشکر می‌رسیم و بجای هر تار موئی که از درویشان به طریق استخفاف کنده آید، سری را از تن خواهیم کند.»

ظهیرالدین مینویسد «چون ملك رستمدرار دانست که سادات متوجه‌اند، بالضروره لشکر رستمدرار را جمع کرده به میراندشت به مقابل لشکر مازندران قیام نمودند. چون دو لشکر به هم رسیدند، شجاعان از دو طرف به میدان آمده مصاف دادند، و محاربه عظیم واقع شد. و حضرت سیدفخرالدین بانگ بر زد و به لشکر فرمود که حاشا اگر شکستی بر شما واقع شود ملوک آنچه مقدور باشد از قتل و نهب تقصیر نخواهند کرد. اگر می‌برید یا می‌بازید، روز امروز است.»

«چون دلاوران و مردان دین آواز سید را شنیدند، دست مردانگی برآورده به يك حمله عده‌ی از اعادی را به خاک تیره انداختند، مابقی منهزم گشتند و ملك معظم ملك قباد تا قریه کیس به هزیمت برفت. حضرت سید در عقب خصم منهزم گشته بالاتوقف بتاخت و بالضروره دشت رستمدرار را بگذاشتند و به کچور نقل کردند.»

«چون از فرار کردن خصمان معلوم کردند، معاودت نموده در ولایت ناتل رستاق به قریه واتاشان نزول فرمودند. و بر ممالک دشت رستمدرار داروغگان تعیین فرمودند و مردم آن دیار که در مقام اطاعت و فرمان برداری درآمده بودند، مجموع را با اسب و سلاح و خلعت مفتخر ساختند. واقعاً مردم رستمدرار اگر چه در آن مدت ظاهراً با ملوک اتفاق می‌نمودند، اما در باطن با سادات از روی حسن اخلاص و عقیدت رفتار می‌نمودند.»

«چون دیدند که فتح نصیب سادات شده است، اکثر در لباس فقر درآمده توبه و انابت را شعار و دثار خود ساختند. چون کار بر مراد احبای دولت واقع شد. نزد پدر بزرگوار و برادران نامدار فتح نامه‌ها نوشته استمداد همت نموده و لشکر مازندران و رستمدرار را باج و خراج داده و مستمال ساخته متوجه کچور گشتند.»

پس از کشته شدن عضدالدوله قباد در اوایل تابستان ۷۸۲ هجری، عم او سعدالدوله بر رویان فرمان روا گشت. وی کوچکترین پسر تاجالدوله زیار و بعد از شرفالدوله گسستم تولد یافته بود و در سال ۷۳۴ هجری که پدر او تاجالدوله زیار «به مقام کدیر به اجل مسمای خود رسید» کودکی خردسال بود. اولیاءالله مینویسد که بتدریج «نمبال وجود ملک معظم، اعدل ملوک عالم، سعدالدوله طوس زیدت قدرته نشو و نما یافت» و «مبانی مملکت با این چهار رکن قوی پسران زیار (یعنی جلالالدوله اسکندر، فخرالدوله شاه غازی، شرفالدوله گسستم و سعدالدوله طوس)، استحکام یافت... هر استعدادی که برای جهانداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند در این اشخاص شریف به ظهور پیوست.»

سعدالدوله طوس وقتی بحکومت رویان رسید که در حدود پنجاه سال از سن او میگذشت بدینجهت مرد مجرب و سرد و گرم روزگار چشیده بود. چون قوامالدین مرعشی و فرزندان او از راه مذهب در دل مردم رسوخ پیدا کرده بودند مخالفت آشکار و جنگ و ستیز با آنان را از حدود صلاح بیرون شمرد و میدانست که چنین کاری پایان خوشی نخواهد داشت. گرچه تجاوز به قلمرو پادوسپانیان استمرار داشت عملاً با دراویش و پیروان قوامالدین درگیری را نپسندید و آنان نیز با او به تعرض مستقیم برنخواستند و یا به او دست نیافتند چه بطوریکه خواهد آمد پیوسته از جایی به جایی میرفت و بدین تدبیر توانست فرمانروائی پادوسپانیان بر رویان را تا ۲۲۵ سال دیگر تضمین نماید.

یک سال از آغاز فرمانروائی سعدالله طوس میگذشت که در اواخر بهار سال ۷۸۳ هجری سید فخرالدین پسر قوامالدین بقصد تصرف قلمرو پادوسپانیان متوجه نور شد. اصحاب قلعه نور مقاومت را جایز ندیده تسلیم شدند اما سید فخرالدین بموضع «اسپی»

نتوانست قلعه لار را بگشاید. - ظهیرالدین میگوید «در لار قلعه‌ای بود حصین و کوتوال آنجا مقیم و ذخیره موجود. چون پای قلعه فرود آمدند، کوتوال جنگ را آماده گشت و در آنجا یکصد و پنجاه نفر مرد کار را با سرداری دانا و شجاع برای گرفتن آن قلعه گذارده و خود متوجه قصران شدند.»

این هجوم به قلاع پادوسپانیان دو سال بطول انجامید. ظهیرالدین مینویسد «جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان تا لواسان مجموع به تمت تصرف سادات عظام درآمد» و سرانجام اصحاب قلعه لار نیز از مقاومت دست کشیدند و «امان خواستند و قلعه را بسپردند آن قلعه را نیز خراب کردند و جهت سایر قلاع کوتوال لایق معین کردند و در جمیع مواضع داروغه‌های متدین معین کردند» و پس از «نسق لار و قصران و طالقان و لواسان و آن بلاد... متوجه لارجان گشتند» و قلعه کار و دو نمارستاق و تریته رستاق را که جزئی از مازندران بود و بعد از قتل فخرالدوله حسن بساوندی (۷۳۴-۷۵۰ هجری) بتصرف ملوک رستمدرآمده بود باز پس گرفتند و «کوتوال قلعه را امان داده آنچه از آن اصحاب قلعه بود بدیشان مسلم داشتند و سایر چیزهای دیوانی را فرمودند تا ضبط کرده بیرون آورند» و قلعه را ویران ساختند و بدینگونه نواحی زیادی از رستمدر در حوزه تصرف سیدفخرالدین قرار گرفت اما چنانکه اشاره شد هیچگاه سعدالدوله طوس و سیدفخرالدین پورقوامالدین، برای جنگ درمقابل همدیگر قرار نگرفتند.

پس از حدوث وقایع فوق بود که سید فخرالدین متوجه قزوین شد «و مردم قزوین خدمت پسندیده بجای آوردند و چند نفری را جهت ضبط و محافظت همانجا گذاشته بازگشتند... و خود (سید فخرالدین) به مقر ایالت و سلطنت به واتاشان (قریه‌ای در ناتل که سیدفخرالدین آنرا برای مقر حکمرانی خود معمور ساخته بود) نزول اجلال فرمودند.»

مرگ سید قوام‌الدین مرعشی (محرّم ۷۸۴ هجری)

مقارن همین احوال سید قوام‌الدین را در آغاز بهار که مصادف با محرّم سنه هفتصد و هشتاد و چهار بود در بارفروش ده که مسکن او بود «مرض طاری گشت» «فرزند بزرگوار خود سیدکمال‌الدین را وصی گردانید» و وصیت نمود که «درویشان مرا به نظر مرحمت و عنایت منظور گردانید و مرا چون از دنیاوی چیزی موجود نیست و دو سه نفر از فرزندان به سن صغر می‌باشند، اینها را رعایت و حمایت، سیدکمال‌الدین بکند... چون وصیت تمام شد دعوت حق را لبیک اجابت فرمود. درویشان و فرزندان نوحه و زاری کردند.»

در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین وفات سید قوام‌الدین مرعشی در سال هفتصد و هشتاد و یک مذکور افتاده است. اما چون در این کتاب در ذکر وقایع سالهای ۷۸۲ و ۷۸۳ چندبار به این نکته اشارت رفته است که فرزندان رضی‌الدین و فخرالدین شرح لشکرکشی‌های خود را به صورت فتح‌نامه باطلاع او می‌رسانیدند و از او همت می‌طلبیدند و وقتی که سید فخرالدین پس از دو سال جنگ برای بار دوم از طالقان عازم قزوین بود «در آن ولایت خبرمرض سید بزرگ‌مقدار رسانیدند به سعادت متوجه‌آمل گشتند.» پس باید تاریخ وفات سید قوام‌الدین را در ماه محرّم و آغاز بهار سال ۷۸۴ هجری ضبط کنیم.

معلوم نیست که در این سالها که قلمرو پادوسپانیان عرصه تاخت و تاز سید فخرالدین بود سعدالدوله طوس در کجا اقامت داشت. ظهیرالدین مینویسد «ملوک کاو پاره به خلاف سابق بالکل از آن ولایت خارج گشته بودند و هر یکی بطرفی افتاده مترصد فرصت بودند.»

لشکرکشی تیمور به مازندران

در سال ۷۸۶ هجری امیر تیمور گورکان (۷۷۱-۸۰۷ هجری)

متوجه شمال ایران شد. گرگان را گشود و سیدکمال‌الدین، جانشین سید قوام‌الدین، از در اطاعت درآمد و فرزند خود غیاث‌الدین را با چند نفر از عساکر به رکاب او فرستاد که در یورش به هزار جریب او را همراهی کردند و تیمور «مقتضی المرام جانب سمرقند مراجعت نمود.» شش سال بعد یعنی بسال ۷۹۲ هجری باری دیگر تیمور که جریان امور را در ایران رضایتبخش نمی‌دید لشکرکشی به ایران را آغاز کرد و بتحریر اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلابی که پس از قتل پدرش بدست پیروان قوام‌الدین بسال ۷۶۲ هجری، بدرگاه او رفته و از ملازمان بود راه گرگان و آمل را برای تصرف برگزید.

سیدکمال‌الدین یکبار دیگر پسرش «غیاث‌الدین را با تحف و هدایا به اردوی اعلی فرستاده عذرخواهی بسیار نمود که ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت مینمائیم...» چون سید غیاث‌الدین عرض ملتسمات نمود در محل قبول نیفتاد و سید را فرمود که بند کردند و متوجه مازندران شدند.»

بازپس گرفتن رستم‌دار (۷۹۲ هجری)

ظهیرالدین مینویسد «اسکندر شیخی در مجلسها سخنان شرعی انگیز میگفت و از کثرت اموال و خزاین مازندران هر لحظه به سمع امرای دیوان چیزی می‌رسانید و در بند ایقاع فتنه می‌بود.» «چون سادات را به تحقیق معلوم شد که او (تیمور) را داعیه تسخیر مازندران است و دفع آن مگر به تقدیر الهی، به نوعی دیگر متصور نیست اما فکر کار خود می‌کردند و صلاح چنان دیدند که چون طوس ملک از ملوک گاو پاره به پیرامون ولایت رستم‌دار می‌گشت او را استمالت داده رستم‌دار را بدو مسلم دارند تا او نیز با اسکندر شیخی موافقت ننموده در مقام انتقام نباشد» «همچنان با ملک اعظم ملک سعدالدوله طوس معاهده کرده رستم‌دار را بدو باز دادند و او بملک موروئی خود متمکن گشت (۷۹۲ هجری) و ظاهراً با سادات، حسن اخلاص می‌نمود و باطناً نزد اسکندر شیخی می‌فرستاد که این عنایت شیوه‌یی از حضرت

باری به فر دولت قاهره صاحبقران کامکار (تیمور) است. و جهت عذرخواهی، چون استطاعت نیست نمی توانم کسی فرستادن، شما چون در مقام عذرخواهی مشغول گردید من اینک درویشانه یراق کرده بخدمت میرسم.»

بدینگونه بود که سعدالدوله طوس پس از ده سال که از کشته شدن برادرزاده اش عضدالدوله قباد میگذشت در سال ۷۹۲ هجری در سن تقریباً شصت سالگی زمام امور را در رستمدر بدست گرفت.

امیر تیمور در سال ۷۹۴ هجری به گرگان نزول نمود و «چون آیات فتح آیات به استرآباد رسیدند» سعدالدوله طوس» نیز از راه سمنان و دامغان به اردوی همایون رفت و در مقام انتقام (علیه فرزندان سید قوام الدین) قیام مینمود و پیرک پادشاه استرآبادی (حاکم گرگان از طرف تیمور) اگرچه ظاهر دم از دوستی سادات میزد و خواهر خود را به فرزند سید کمال الدین، سید اشرف نام، داده بود، باطناً با اسکندر شیخی و ملک طوس اتفاق نموده در تحریک ماده فتن مبالغه می نمود.»

ظہیرالدین مینویسد «مقصود که اسباب نکبت سادات از هر نوع فراهم رسیده..... سادات جد و جهد را آماده گشته در جمع لشکر مازندران مهمی امکان سعی می نمودند... در ولایت آمل در موضعی که مشهور به ماهانه سر قریب به ساحل دریا، در مقام آبگیرهای محکم و جنگل بی حد است و در میان آبگیرها، تپه بزرگ واقع بود بر آن تپه بنیاد قلعه کردند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه ها بنشانند و درون حصار چند در خانه ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردن. و اموال و خزائن که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند، و چنان معین گردانیدند که اگر لشکر ظفر پیکر به قراطغان برسد، آنجا جدال و قتال را آماده گشته، محاربه کنند.»

بفرمان تیمور با پیشروی لشکر، درختها و بوته ها که بر سر راه بود قطع میشد و راه برای عبور آماده میگشت «چون به صحرای قراطغان رسیدند، لشکر مازندران را قراول در آن سرحد ایستاده

بودند روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعدة هفتصد و نود و چهار قراولان بهم رسیدند و حرب محکم واقع شد و جمعی از لشکر صاحبقران به قتل آمدند و چون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند منہزم گشته به لشکرگاه سید درآمدند و سادات را از آن عظمت و جلال باخبر گردانیدند اما فایده نبود.»

گرچه سادات و پیروانشان مقاومت نمودند «اما چون بخت برگشته بود زنجیرها میگسست» چند روز محاربه بود تا اینکه سادات بسوی قلعه ماهانه سر گریختند و لشکریان تیمور بتعاقب بدانجا رسیدند، جنگهای خونینی واقع شد.

ظہیرالدین مینویسد «سید کمال الدین با فرزندان و برادران و سادات آنچه زنده مانده بودند به قلعه متحصن گشتند» قلعه محاصره شد، دو ماه و شش روز محاصره به طول انجامید و همه روزه جدال بود «سادات به نفس خود شب و روز گرد قلعه گردیدند و احتیاط میکردند.»

«سید کمال الدین با برادران و فرزندان مشورت کردند. سید کمال الدین طویل و سید عماد را که هر دو از علمای آمل بودند با تحفه و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند. حضرت صاحبقران، سید غیاث الدین را از بند خلاص کرده با ساداتی که آمده بودند همراه ساخته به قلعه فرستادند و پیغام دادند که ما را قصد خون شما نیست و کر و فری که توانستید کردید و خون چندین مسلمان ریخته شد و اگر بیرون نیائید بعد از این هر خونی که واقع شود به گردن شما خواهد بود.»

«چون سید کمال الدین این سخنان استماع نمود، با اخوان و فرزندان گفت فایده نمی کند باید تا بیرون رویم و هرچه تقدیر رفته است ببینیم، مجموع گفتند که فرمان از آن شما است به هرچه صلاح باشد و اشارت رود فرمان برداریم سادات ورشائنه که در قلعه بودند، در عقب سید کمال الدین استاده در بگشودند و بیرون رفتند.»

اسارت فرزندان سید قوام الدین مرعشی (۷۹۵ هجری)

ظهیرالدین آورده است «روز پنجشنبه دوم شوال سنهٔ هفتصد و نود و پنج، چون سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند امراء و چاوشان در پیش و پس استاده به درگاه اعلی بردند.» پس از گفتگویی با آنان تیمور «اشارت کرد که ایشان را از مجلس به در برند و در مقابل بارگاه بنشانند.»

«چون آن جماعت از سید ورشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صفها بنشانند، اسکندر شیخی زانو زد که اینها خونی من اند، پادشاه بمن سپارند، تا قصاص بکنم.»

حضرت اعلی فرمودند که اینها تنها خونی تو نیستند، ملک رویان را نیز اینها کشته اند. ملک طوس را نیز حاضر گردانید تا خونی او با او سپرده شود، تا قصاص بکند. ملک حاضر شده امیر فرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی» «ملک را از آنجا که کمال اصالت بود، گفت ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده اند که بر ما قصاص لازم آید شرعاً، زیرا که در صف هیچجا تیری از نوکران ایشان برکسان ما آمده مرده اند. و یا به شمشیر مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آن که ایشان سیداند. هرکه ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن و سؤال ایزدی را جواب دادن. و مرا طاقت شرکت یزید نیست. باقی شما حاکمید.»

«حضرت اعلی چون استماع سخن ملک نمود، اشارت کرد که رحمت تورا، ای ملک، که مرا و خود را از آتش دوزخ خلاص دادی و لعنت بر اسکندر شیخی باد که خود را و مرا میخواست با ساکنان دوزخ همعنان سازد. اکنون سادات را باید از رشانقه جدا کرد. پرو ایشان را جداساز. ملک فرمود که اینها را اسکندر نیک می داند، که هم ولایتی یکدیگرند. من ایشان را نمی شناسم که سید کدام ورشنیق کدام اند. امر کردند که اسکندر شیخی برود و ایشان را جدا گرداند.»

«چون اسکندر برفت، و چاوشان حضرت اعلی را می نمود که سید کدام، ورشنیق کدام. رشانقه را از میان سادات بیرون برده به پای داشتند. و چند نفری را اسکندر می گفت که رشنیق است. و آنها می گفتند که او خلاف واقع می گوید. ما سیدیم. چون سخن هر دو به سمع حضرت اعلی می رسانیدند می فرمود تا چند نفر مازندرانی که وهلهٔ اول از سادات فرار جسته به اردوی اعلی رفته بودند حاضر کنند و استفسار نمایند، و تحقیق مسأله کنند. اگر رشنیق باشند و یقین گردد بیرون برند، و بر قول اسکندر شیخی اعتماد نمی فرمودند. و چون معلوم می کردند که آنچه اسکندر گفت خلاف واقع بود و میخواست که سید را بر رشنیق ثابت کند لعنت بر او می کرد و بلفظ مبارک دشنام می کرد.»

چون سادات را از رشانقه جدا کردند، امر شد که هرچه رشنیقند، به یاساقیان رسانند. قریب به یک لحظه هزار آدمی را به قتل درآوردند. و اشارت کردند که قتل عام بکنند، مگر سادات را که نکشند دیگر هرکرا یابند محابا نباشد، و تالان و تاراج را دست باز ندارند. و موکلان را به در قلعه فرستادند تا اموال و خزاین که باشد بیرون آرند.»

«چون در قلعه مال بسیار بود از نقد و جنس که خزاین آل باوند که به تصرف چلاویان درآمده بود، و آنچه چلاویان خود جمع کرده بودند با اموال جلالی و ممتیر و ذخایر مدت حکومت سادات مجموع در آن قلعه بود. مگر اندکی که مدفون ساخته بودند و مال خواجه های ساری و خواجه های آمل و اموال تجار غریب که در آن زمان در آمل بودند و نتوانستند بیرون رفتند. مجموع هم در قلعه بود و ارباب و اهالی ملک را اغلب و اکثر چیزها در قلعه بود. مجموع را بار کرده بیرون آوردند.»

«خواجه های غریب زانو زده التماس مال خود می نمودند. فرمود که آنچه از آن ایشان است متعرض نشوند. اما فایده نکرد، و آتش بود که در آن مقام افتاده، تروخشک را می سوخت و محو گردانید.»

گنجینه فرزندان سید قوام‌الدین

ظہیرالدین مینویسد:

«پدر حقیر سید نصیرالدین در آن زمان دوازده ساله بود. او جهت مؤلف حقیر تقریر می‌کرد که خاصه سید کمال‌الدین که در قلم آمد، که به خزینة خاصه صاحبقران واصل شد بدین موجب بود تنگه سفید ششصد هزار عدد. تنگه سرخ دویست هزار عدد. طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال. نقره سیصد خروار شتری، اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد و همچنین فراخور از آن سید رضی‌الدین و سید فخرالدین و سایر برادران و فرزندان، حلی و زیور عورات و مثل هذا که بود، تعداد آن کمابینگی معلوم نیست، و مالهای خواجه‌های آمل را نیز که بردند بی‌حد و قیاس بود.»

غرض که حضرت صاحبقران تا در آخر عمر خود همیشه اعتراف می‌نمود که خزاین چندین پادشاهان که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینة حکام مازندران. چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند، فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند.»

«چون خاطر از تسخیر قلعه ماهانه سر برداخت، سادات را سوار کرده به قلعه ساری فرستاد و خود متوجه ساری گشت و درون قلعه نزول اجلال فرمود. و تمامی قلعه را، چون احتیاط کرد فرمود که حیف باشد که این چنین عمارت را خراب سازند. بگذارید تا این قلعه به حال خود باشد.»

«اما فرمود تا گنجینه‌ها و برجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون است بردارند. آنچه ممکن بود سعی کردند، و هرچه بود برداشتند. مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند، و گل ریخته بودند، چون بکاویدند و دیگ مسین برداشته تصور کردند که همین بود آنرا دیگر مزاحم نگشتند و آن نقره ماند.»

«چون سادات معاودت کردند و جای‌هایی که دفینه بود در

قلعه احتیاط می‌کردند، هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره را برداشتند. و سید علی با برادران قسمت کرد. از آنجمله ده من بخش پدر مرحوم مؤلف حقیر بود. آنرا نیز در گل مدفون ساختند. و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد، که از کسی نشنیده‌ایم که برداشته‌اند.»

«غرض که چون موکب همایون به ساری رسید اشارت شد که در فرضه‌ها کشتیها تعیین کنند، و سادات را در کشتیها نشانده به ماوراءالنهر بردند.»

ظہیرالدین نوشته است «بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل‌عام نمود، و چنان ساخت که در تمامی ممالک مازندران خروسی و ماکیانی نماند، که بانگ کند و بیضه نهد و بقیة‌السیف که بودند گریخته به اطراف و جوانب رفتند. و عورات پیر و ضعفاء و اطفال بگرسنگی بمردند. داروغگی ساری را سپرد به قارن غوری، و فرمود که بعد از این، مهمامکن، در آبادانی بکوشند و آمل را به اسکندر شیخی مسلم فرمود و خود بسعادت متوجه استرآباد شد.»

از گفتگوی ملک طوس با امیر تیمور پیداست که ملک طوس با حسن تدبیر هم تیمور را با خود بسر لطف بیشتر آورده و هم دوستی پیروان سادات مرعشی را متوجه خود ساخته است. گرچه ظہیرالدین در پایان داستانی که ذکر آن آمد اشاره‌ای به ملک طوس نمیکند اما میتوان بخوبی دریافت که حکمرانی ملک طوس مورد تأیید تیمور بوده چه او را که ملازم بود بحضور طلبیده و «ملک» خطاب نموده و خواسته که «خونی او با او سپرده شود.» و رأی او را نیز پسندیده و از آن تمجید نموده است.

از این پس ظہیرالدین از چگونگی احوال ملک طوس ذکری بمیان نمی‌آورد اما چون مینویسد «و چون به جوار رحمت حق پیوست ملک معظم گیومرث بن بیستون بن گستم‌بن تاج‌الدوله زیار حاکم رویان گشت» و چون مدت فرمانروائی گیومرث را پنجاه سال و وفات او را در رجب سنه هشتصد و پنجاه و هفت هجری آورده میتوان دریافت که

ملك طوس در سال هشتصد و هفت هجری در سن تقریباً هفتاد و سه سالگی درگذشته است.

بنابر آنچه که گذشت فرمانروائی ملك طوس به دو دوره متمایز تقسیم میشود:

يك - دوره تاخت و تاز سادات مرعشی در رویان - ده سال - از ۷۸۲ تا ۷۹۲ هجری

دو - دوره تسلط کامل بر رستمدرار - پانزده سال - از ۷۹۲ تا ۸۰۷ هجری.

ظهيرالدین مرعشی صاحب «تاریخ رویان و مازندران» که خود نواده سید قوامالدین است از «سعدالدوله طوس به نیکی یاد میکند و میگوید «وی مردی عادل و معطی و به انواع خصایل حمیده آراسته» بود.^{۳۷}

۳۶- جلالالدوله گیومرث یکم پور بیستون (۸۰۷-۸۵۷ هجری)

پس از سعدالدوله طوس، ملك معظم گیومرث پور بیستون پور گستمهم پور تاجالدوله زیار حاکم رویان شد.

در شرح حال ملك جلالالدوله اسکندر (۷۳۴-۷۶۱ هجری) دیدیم که گستمهم یکی از سه برادر ملك اسکندر و کوچکتر از شاهغازی و بزرگتر از سعدالدوله طوس بود و هم درباره اوست که اولیاءالله مینویسد «تا بعد از اندک روزگار گلین دولت به بار آمد و غنچه ملك به مدد هیوب نسیم صبا و مساعدت قدر و قضا، دهن تمکین گشود و آفتاب دولت استندار، از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود پر جود ملك معظم، وارث ملك جم شرفالدوله گستمهم عز نصره از محل صبی، قدم در طور عنفوان شباب نهاد.»

- | | |
|----------------------------------|---------------------------|
| ۳۷- اولیاءالله ۱۲۱-۱۷۶-۱۷۷ | - مازندران و استرآباد ۱۹۳ |
| - ظهيرالدین ۴۸-۴۹-۵۳-۱۵۹-۲۱۱-۲۱۷ | - رساله تطبیقه |
| ۲۲۴-۲۳۷ | - طبقات سلاطین ۲۳۶ تا ۲۳۹ |
| - جهان آرا ۱۸۶ | - تاریخ ایران ۱۹۲-۱۹۴ |
| - معجم الانساب ۲۹۱ | |

در واقعه لشکرکشی امیر مسعود سر بداری (۷۳۴-۷۴۳ هجری) به مازندران در سال ۷۴۳ هجری نیز خواندیم که شرفالدوله گستمهم نیز برای مقابله با وی به سرحد ملك خود در رستمدرار آمده بود و هنگامیکه امیر مسعود بقصد فرار باتنی چند از خواص خود «به راه رودبار یالو، روی به بالا نهاد قضا را بر سر راه نردبان یالو مترصدان و مستحفظان خسرو جوانبخت شرفالدوله گستمهم عز نصره حاضر بودند، راه برایشان بگرفتند، چون از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت» کرد و سرانجام نیز که روی «به رودبار نور به دیه اوز نهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت، شبپهنگام، به دست نوکران ملك شرفالدوله گستمهم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه مدد و عدد تنها بی تنها به بلای اسر گرفتار ماند» و او را به درگاه جلالالدوله اسکندر بردند و در آنجا بقتل رسید.

از پایان روزگار شرفالدوله گستمهم اطلاعی در دست نیست. اولیاءالله در شرح آرایش و پوشاک مردم طبرستان آورده است که «چون ملك معظم خسرو ملوک عجم، ملك جلالالدوله (اسکندر) عز نصره برادر را به قتل آورد و آن قضیه واقع شد بعد از چند وقت سر بتراشید و دستار به سر بست.»

بطوریکه دیدیم دو برادر جلالالدوله اسکندر، یعنی فخرالدوله شاهغازی و سعدالدوله طوس پس از روزگار وی، به رویان فرمان روا شدند و چون دیگر ذکری از شرفالدوله گستمهم نیست و اولیاءالله سر تراشیدن و دستار بر سر بستن جلالالدوله اسکندر را که نشانه پشیمانی و توبه او بود بعد از به قتل آوردن برادرش میآورد میتوان دریافت که گستمهم در پی اختلافی با او بقتل رسیده و بعداً جلالالدوله از کرده پشیمان شده است، چه پیش از این دیدیم که در آن روزگاران مردم اسفاهی مازندران را رسم چنان بود که بر سر مو میگذاشتند و آن مو را کلالک میخواندند و خود را کلالکدار می گفتند و بدان تفاخر مینمودند و چون کسی به مقام توبه و انابت میرسید سر میتراشید و آنرا می پوشانید.

از بیستون پورگستمهم آگاهی ما بسیار نارساست. تنها در تاریخ

جهان آرای قاضی احمد غفاری قزوینی آمده است که وی بسال هفتصد هشتاد و هفت هجری در طالقان بدست ملاحظه کشته شده است. این واقعه مصادف با سال پنجم از دوره اول فرمان روائی سعدالدوله طوس (۷۸۲-۸۰۷ هجری) بر رستمدر است که طوس گرفتار تاخت و تاز سادات مرعشی بود و معلوم نیست که آیا کشته شدن بیستون در جنگی اتفاق افتاده یا اینکه بدام کینه دیرینه اسمعیلیان نسبت به خاندان پادوسپانی افتاده و بقتل رسیده است. اما ملک گیومرث که پسر بیستون است پس از آنکه سعدالدوله طوس در سال ۷۹۲ هجری رستمدر را از سادات مرعشی مسترد داشت از طرف سعدالدوله قلعه نور را که پرفراز کوهی بلند قرار داشت و تا بامروز آثار آن در بلده، مرکز بیلاقی نور باقی است، در اختیار گرفت. در پایان لشکرکشی دوم امیر تیمور به مازندران در سال ۷۹۵ هجری، که ولایت رویان را ضبط و قلاع آن ناحیه را بتصرف آورد، قلعه نور همچنان به تصرف ملک گیومرث بازماند و در آن حصن حصین روزگار میگذرانید.

در سال ۸۰۲ هجری امیر تیمور متوجه غرب ایران شد و پس از لشکرکشی علیه ممالیک در ۸۰۴ هجری بر سلطان بایزید اول عثمانی (۷۹۲-۸۰۵ هجری) فائق آمد و او را اسیر کرد. در بازگشت اسکندر شیخی فرزند افراسیاب چلاوی را که از آغاز این یورش در رکاب او بود اسب و خلعت بخشیده اجازه عودت داد. اسکندر قلعه فیروزکوه را که در اختیار داشت از مایحتاج استوار کرد و یاغی شده به صوب چالوس و آمل روانه گردید (۸۰۶ هجری) امیر تیمور که از این ماجرا آگاهی یافت، نوه خود رستم بن عمر شیخ را بپرداری امیر سلیمان شاه بن داود که بعدها از طرف شاه رخ (۸۰۷-۸۵۰ هجری) داروغه قومش و ری و دماوند شد، مأمور دفع اسکندر شیخی و تسخیر قلعه فیروزکوه نمود. متعاقباً پادشاهزاده ابابکر میرزا بن جلال الدین میرانشاه را نیز روانه گردانیدند.

فرزند اسکندر شیخی بنام حسین کیا که از طرف پدر فرمانروای قلعه بود مقاومت کرد و معلوم شد که گشودن این قلعه با اهتمام فرستادگان تیمور میسر نیست. این بود که مامور را «اعلام پایه سریر

اعلی گردانیدند و خود متوجه قلعه نور گشتند.»

گرفتاری ملک گیومرث (۸۰۶ هجری)

در آن زمان میان ملک گیومرث و اسکندر شیخی مخالفت تمام بود. رستم بن عمر شیخ به ملک گیومرث پیغام فرستاد «که اسکندر شیخی بی دولتی کرده و عصیان نموده و یاغی شده است اگر از قلعه خود بیرون بیایی و با ما همراهی کنی و به دفع اسکندر شیخی با ما اتفاق نمائی هرچه خاطر تو باشد بدان منوال صدور خواهد یافت» «بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم و در عقب او بفرستیم.»

ملک گیومرث بدان سخن اعتماد نموده از قلعه نور بیرون آمد «و در مقام فرمان برداری راسخ گشت» در آن بین امیر تیمور شاهزاده ابراهیم (بن شاه رخ میرزا) را با جمعی لشکر برای کمک امیر سلیمان شاه فرستاد که در نور به او ملحق گشتند امیر سلیمان شاه با استظهار به لشکریان تازه وارد «چون ملک گیومرث از قلعه بیرون آمد او را گرفته و دست و گردن بسته نزد اسکندر شیخی روانه ساختند و نامه به اسکندر نوشتند که صاحبقران را نسبت به شما نظر عنایت بود و تو بسیار خدمت پسندیده کرده ای. چون ملک گیومرث دشمن شما است او را دست و گردن بسته فرستاده شد تا دانسته باشی که عنایتی که بود اکنون باقی است. بیا زمین بوس شو. از گذشته یاد نخواهد شد.» اسکندر شیخی دریافت که چنین اقدامی تمهیدی برای دستگیری او میباشد و چون ملک گیومرث را به آمل نزد او آوردند «فی الحال او را با اسب و خلعت استمالت کرده و خلاص نموده و گشت به هر جا که خاطر شما میل دارد تشریف ببرید که من نمیدانم مقصود امراء از این کار چیست.»

اسکندر «بر قول امراء اعتماد نکرد و همچنان طریق طغیان و عصیان را شمار خود ساخته در آمل می بود. بعداً با رسیدن لشکریان تیمور جنگهائی نموده متواری شد و در جنگل شیرونده هزار تنکابن

بسال ۸۰۷ کشته گشت.

چون ملك گيومرث را به آمل فرستادند كوتوالی جهت قلعه نور تعيين نمودند و همشيره ملك گيومرث را كه در قلعه بود جهت كوتوال به عقد درآوردند و گزارشی «معروض پایة سریر اعلی گردانیدند» ملك گيومرث پس از رهایی از چنگك اسكندر شیخی كه در سال ۸۰۷ هجری اتفاق افتاده بلاتوقف به صوب شیراز رهسپار شد و نزد شاهزاده پیرمحمد بن عمر شیخ كه تازه والی فارس شده و با شاهزاده رستم برادر بود رفت تا شكایت برادر به برادر برد. شاهزاده پیرمحمد او را به خدمت بازداشت. بدینگونه یکسال روزگار برآمد و در این مدت سعدالدوله طوس در رستمدر و امیر تیمور در اترار درگذشتند. ملك گيومرث در صدد بازگشت به رستمدر بود كه مردمان مغرض به عرض شاهزاده رسانیدند كه ملك گيومرث می خواهد بگریزد و چون بعلت درگذشت تیمور «در عراق و خراسان تشویش پیداگشته بود» و میترسیدند با بازگشت ملك گيومرث فتنه دیگری برپا شود بدان سبب او را مقید ساختند.

فرار از شیراز و تسخیر دژ نور (۸۰۸ هجری)

بعد از چندی ملك گيومرث از زندان گریخت و برای اینکه باز شناخته نشود به جامه قلندران درآمد و با جمعی از آنان متوجه نور شد. قلندران در نور به گدائی و در یوزگی پرداختند «ملك نیز در قلعه نور میرفت و دریوزه میکرد.» چون چند روز از آن گذشت و با دربان آشنا شد شبی درون دروازه قلعه، به کنجی پنهان شد و دربان از آن غافل در را ببست. چون مردم قلعه به جامه خواب رفتند ملك گيومرث بلاتوقف به تکیه گاه كوتوال برفت. درخانه ای كه كوتوال و همشیره او در خواب بودند داخل شد و چون شمع میسوخت خانه روشن بود. حربه برداشت و كار كوتوال بساخت. چون همشیره او خواست فریاد كند فوراً او را هم بكشت و سر هر دو را برداشته به برج قلعه برآمد و فریاد زد.»

«ای اصحاب قلعه، من ملك گيومرث بن بیستون رستمدرم كه كار كوتوال و عورت او را تمام كردم و سر هر دو این است كه در دست دارم. ای نوكرزادگان من به قتل تركان و مردمان اجنبی كوتاهی نكنید.»

چون «این صدا به گوش اهالی قلعه رسید، مردم دویده نزد او حاضر شدند و با او به دروازه قلعه آمده و دربان را كشتند. غوغا درگرفت. هرچه ترك در قلعه بود التماس عفو نمودند، رستمدریان هرجا اجنبی می یافتند میگرفتند نزد ملك میآوردند.» بدینگونه ملك گيومرث بر ملك موروثی خود متمكن گشت و دیری نپائید كه قلمرو رویان و رستمدر را ضبط نمود.

آغاز تشیع در رستمدر (۸۰۸ هجری)

قبل از ملك گيومرث مردم رستمدر به مذهب اهل سنت و جماعت بودند. ملك در زندان شیراز عهد کرده بود كه اگر بحكومت برسد در رواج مذهب ائمه اثنی عشر سعی نماید این بود كه پس از رهایی از بند و بازگشت به رستمدر و استقرار بر حكمرانی «نقل مذهب كرد و شیعه امامیه شد و اهالی رستمدر نیز نقل مذهب كردند مگر قریه كدیر كه هفتصد سر اسب آخته داده نقل مذهب نكردند» و در موقع تحریر تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین كه بسال ۸۸۱ هجری پایان یافته نیز بمذهب سنت و جماعت بسر میبردند.

گشودن طبرك و بسطام و سمنان

ملك گيومرث پس از استقرار در ملك موروثی خود برآن شد كه نواحی اطراف را نیز ضمیمه قلمرو خود نماید این بود كه «بر ملك ری و قومش تاختمها كرد و قلعه طبرك را كه نزدیک ری بود بستاند و بسطام و سمنان را بستاند و غارت كرد.» ظهیرالدین مینویسد ملك

گیومرث «با امیر الیاس خواجه که از امرای بزرگ پادشاه شاهرخ میرزا (گورکانی ۸۰۷-۸۵۰ هجری) بود به خلاف برخاست و یک نوبت فرزند خود ملک اسکندر را به پایه سریر اعلی به هرات روانه کرد که معذرت از گستاخی‌های خود بکند، امیر الیاس خواجه از ملک گيومرث به سریر اعلی شکایت نمود. عبدالعلی بکاول نامی را که از مقربان درگاه بود با فوجی از عساکر به مدد الیاس خواجه بفرستادند تا ملک را نصیحت کند. اگر نشنود به جواب او قیام کند. چون دیدند نصیحت قبول نمی‌کند لشکر عراق را جمع کرده و در در بند شمیران با ملک محاربه نمودند. اهالی رستم‌دار و ظایف مردانگی و شجاعت را در آن جنگ به خرج دادند. بسیاری از خراسانی‌ها که همراه عبدالعلی بکاول بودند و خود عبدالعلی بکاول را به قتل آوردند. فرزند الیاس خواجه که جوان نوحاسته بود دستگیر کردند. خود الیاس به هزیمت فرار کرد. بعد از فتح فرزند الیاس را نزد پدرش روانه ساخت.»

«چون خبر گستاخی ملک گيومرث به گوش حضرت اعلی رسید، بفرمود تا فرزند او ملک اسکندر را که در هرات بود مقید کرده و امیر فیروزشاه را با لشکر عظیم برای دفع او روانه کردند. چون امیر مشارالیه به دامغان رسید، ملک گيومرث به رسم اعتذار تحف و هدایا جمع کرده روانه سریر اعلی گردانید. فوراً فرزندش را خلاصی داده عذر او را هم قبول نمودند و به بازگشتن امیر فیروزشاه اشاره کردند و ملک اسکندر را جامه نیکو پوشانیده روانه ساختند.»

بازگشت سادات مرعشی به مازندران (۸۰۹ هجری)

چون امیر تیمور بسال ۸۰۷ هجری درگذشت و سلطنت به شاهرخ میرزا (۸۰۷-۸۵۰ هجری) رسید از تاریخ اسارت فرزندان سید قوام‌الدین مرعشی دوازده سال گذشته بود. سید کمال‌الدین بزرگ، آنان بسال ۸۰۱ هجری در کاشغر وفات یافته بود و سید رضی‌الدین و سید فخرالدین و برادران دیگر همگی درگذشته بودند. فرزندان آنان که باقی بودند جمع شده به دارالسلطنه هرات رسیدند.

شاهرخ «در حق سادات عنایت و مرحمت مبذول داشته اشارت فرمود که ساری و آمل به شما مسلم داشته آمد. بروید و آنجا به دعاگوئی او به رضاجویی ما مشغول گردید.»

بازگشت سادات به استرآباد و استقرار آنها در مازندران بسال ۸۰۹ هجری اتفاق افتاد و با وقایعی همراه بود که از موضوع ما خارج است. آنها با همدیگر نیز باختلاف برمی‌خاستند و بقتل و نهب میپرداختند. در این هنگام در گیلان فرزندان سید کارکیا امیرکیا بن حسین کیای ملاطی که درسنة هفتصد و هفتاد و سه هجری بنیاد خروج نهاده بود به حکومت مشغول بودند.

آئین ملك‌داری ملك گيومرث

در اختلافات و جنگ‌هایی که در آن زمان میان سادات وقوع مییافت گاهی از ملک گيومرث یاری و مددگاری میخواستند. ملک گيومرث نیز آتش اختلاف میان آنان را دامن میزد و ایشان را می‌فریفت که پیوسته در مقام خصومت و عداوت با یکدیگر باشند و باندیشه تجاوز به قلمرو او برنمایند. گرچه گمگاه میان او و آنان نیز جنگ و ستیز درمی‌گرفت.

از جمله در اختلافی که میان غیاث‌الدین بن کمال‌الدین و سید علی بن سید قوام‌الدین اول مشهور به سیدعلی آملی از یکطرف و سید علی بن کمال‌الدین مشهور به سیدعلی ساری (برادر غیاث‌الدین) از طرف دیگر پیش آمد، سیدعلی آملی و غیاث‌الدین از ملک گيومرث مدد طلبیدند «و ملک گيومرث نیز لشکر بفرستاد و فتنه قایم شد.»

نتیجه این جنگ شکست سیدعلی ساری بود که برادر خود سید نصیرالدین پدر ظهیرالدین نویسنده تاریخ طبرستان و رویان و مازندران را «فی الحال با تحفه و هدایا به هرات فرستاد» و به شاهرخ تظلم نمود. شاهرخ لشکر خراسان و استرآباد را مأمور کممک به سیدعلی ساری نمود. سید غیاث‌الدین که تاب مقاومت نداشت «بارفروش ده را بگذاشت و به آمل آمد. سیدعلی آملی او را عذر خواست و ندید.

چون از آنجا نوید گشت به رستم‌دار آمد و صورت حال را به ملك معظم گیومرث معروض داشت. ملك او را به لایویج جای داد و آنجا ساکن شد.»

در سال ۸۱۴ هجری نیز میان سیدعلی ساری و سیدعلی آملی جنگی واقع شد که شکست به سیدعلی آملی افتاد و حکومت به سید قوام‌الدین دوم بن سید رضی‌الدین تفویض گشت.

یاری سیدعلی آملی (۸۱۶ هجری)

در سال هشتصد و شانزده هجری سیدعلی آملی به گیلان رفته و ملحوظ عنایت و اشفاق سیدرضی کیا شد. «ملك گیومرث که از سید قوام‌الدین طلب غایبان رستم‌دار می‌کرد و او نمیداد» برآن شد سید قوام‌الدین را گوشمالی دهد این بود که «بفرستاد و سیدعلی آملی را از لاهیجان طلب نموده به رستم‌دار آورد و لشکر همراه گردانید و به جانب آمل فرستاد.» چون در این وقت سیدعلی ساری به علت فقرس بیمار بود و برای آن پروای آمل نکرد سیدعلی آملی بلا تأمل به آمل درآمد و سید قوام‌الدین اقامت نتوانست کرد. فرار کرده به سرحد بارفروشه رفت و از آنجا باز ایستاد.»

چون این خبر به ساری رسید، سیدعلی به قدغن تمام نزد سید غیاث‌الدین (که در این موقع به خواهری سیدعلی ساری تظاهر مینمود) فرستاد که ترا می‌باید سوار شدن و سیدعلی را از آمل به در کردن و سید قوام‌الدین را به حکومت نشانیدن که من نمی‌توانم سوار شد.»

«چون سید غیاث‌الدین خالی از فکر تخلف نبود جواب بفرستاد که شما بیمارید و ملك گیومرث سیدعلی (آملی) را معاون است و سید قوام‌الدین قابل آن نیست که با وجود سیدعلی تواند به آمل نشست. اولی آن است که با سیدعلی (آملی) صلح کنید و سید قوام‌الدین به ملك مروئی خود قانع شود که اکنون صلاح غیر از این نیست.»

«چون این مشورت به سمع سیدعلی ساری رسید، هر چند دانست

که در ضمن این سخن، سخنی است اما چون مرض صعب بود بدان رضا داد و فرمود همچنان سید غیاث‌الدین صلح بکنند که اجازت است. چون سید غیاث‌الدین این سخن بشنید غنیمت دانست و یکی را بفرستاد و سیدعلی را در آمل تمهینی حکومت بگفت، سید قوام‌الدین به ساری آمد، او را تسلی داده و عده‌های نیک فرموده معاودت فرمودند و نزد سیدعلی آملی نوشتند که سید قوام‌الدین همچنان به ملك مروئی قانع باشد اما توقع خدمت و سلام نمی‌باید داشت.»

مسافرت ملك گیومرث به هرات (۸۱۷ هجری)

ملك گیومرث برای جلب دوستی و حمایت شاه‌رخ میرزا در سال ۸۱۷ هجری مسافرتی به هرات نمود. احسن‌التواریخ در ذکر وقایع متنوع سال ۸۱۷ هجری نوشته است «و هم‌چنین ملك گیومرث رستم‌داری با پیشکش بسیار به درگاه آسمان مقدار آمد.» تاج‌الدوله برادر ملك گیومرث نیز در شمار کسانی است که در این سال به هرات رفته‌اند و با احتمال زیاد از همراهان ملك گیومرث بوده است.

وفات سید علی ساری در چهارم ذیحجه (۸۲۰ هجری)

سید علی ساری در چهارم ذیحجه ۸۲۰ هجری درگذشت و سید مرتضی بن سید علی ساری بن سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین مرعشی برمسند حکومت ساری قرار یافت و از مردم مازندران بیعت گرفت. برادر سید علی، سید نصیرالدین، پدر ظمیرالدین، خود به آمل رفته با سید علی آملی گفت و شنید کرد و کوشش نمود از او جهت سید مرتضی بیعت بستانند «و به رستم‌دار از مخصوصان یکی را نزد ملك گیومرث بفرستاد که چون این چنین قضیه واقع شد مطلوب آن است که کرم کرده به سرحد آمل تشریف فرمایند تا همدیگر را دیده معاهده رود.»

«ملك نیز تا میر نداشت تشریف فرمود و سید نصیرالدین و سید

علی آملی سوار شده به موضعی که کرکه پادشت می خوانند رفتند. ملک نیز پیشتر آمد و همدیگر را دیدند. چون قبل از این سید علی دختر ملک مذکور را جهت سید مرتضی خواسته بود، دختر سید قوام الدین آملی بن سید رضی الدین را جهت فرزند او ملک کاوس نامزد کرده بودند و نمارستاق و دیلارستاق و تریته رستاق که قصبه کوهستانی مازندران است بدو داده و لارجان را هم اجازت داده که از دست کیاضماندار از جهت خود بستاند و چون ستانده باشد سید علی آملی متعرض آن نشود. فیما بین طریقه محبت کماینخی مسلوک بود.»

«ملک گیومرث بلا تکلیف جهت سید مرتضی بیعت کرد و سوگند بخورد که تا مادامی که سید مرتضی با او خلاف نکند او نیز در جاده موافقت مستقیم باشد و چون عهد موثیق را فیما بین سادات آمل و سید مرتضی محکم گردانید سید نصیرالدین معاودت کرد و سید مرتضی جانب او را معزز و مکرم گردانید و از آنچه سید علی در حق او رعایت مینمود بیش از این به تقدیم رسانید.»

چون نصیرالدین، سید علی (ساری) را برادر کهنتر و سید مرتضی را عم و مهتر بود با سید مرتضی «به نوعی بسر میبردند که در طریق موافقت مزیدی بر آن متصور نبود از مخصوصان یکی را به پایه سریر اعلی به هرات با تحف و هدایا فرستادند و توقع حکم مازندران را به اسم مرتضی نمودند. از جانب پادشاه نیز رسم عزا پرسش نمودند. اما حکم مازندران ندادند و مال مازندران توقع فرمودند.»

یاری سید مرتضی (۸۲۲ هجری)

(پنج سالگی ظهیرالدین مورخ)

اما در اواخر سال هشتصد و بیست و یک هجری سید نصیرالدین و سید مرتضی با هم باختلاف پیوسته و این اختلاف در صفر هشتصد و بیست و دو به محاربه در موضع سیره چاران و هزیمت

سید نصیرالدین انجامید. دیری نپائید که سید نصیرالدین به لپور آمد و مردم مازندران بر او جمع شدند. سید مرتضی پس از اطلاع از این امر از سید علی آملی خواست که به مدد او آید «و نزدیک ملک گیومرث بفرستاد و هم مدد طلبید» ملک تقاضای او را با فرستادن گروهی بسرداری «جمال الدین کالیج» اجابت نمود.

سید علی آملی هم بیاری سید مرتضی آمد و در لپور جنگی عظیم واقع شد و بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. پیکار سه روز بطول انجامید و سردار رستمدار را از اسب انداختند و مجروح ساختند و بیست و دو نفر از مردم رستمدار کشته شدند اما عاقبت هزیمت بر نصیرالدین افتاد و از راه سوادکوه متواری شد. عیال و اطفال او از ساری نقل نموده و از راه آمل به رستمدار آمدند. ظهیرالدین نویسنده تاریخ که در آن موقع پنجساله و برادرش عبدالحی که در آن وقت سه ساله بود در این گروه پریشان بودند.

نصیرالدین از راه لارجان به نوروار وارد شد «ملک گیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود عهد که با سید مرتضی در میان است ملاقات با شما تعذر دارد اما خانه و جا از آن شما است. به هر یک منزل اقامت ارادت است مختارید.» نصیرالدین پیغام فرستاد که خواهان ملاقات در رستمدار نیستم» اما با وجود عیال و اطفال که در این ولایت می باشند از این راه عبور واقع شد. نصیرالدین از آنجا به ناتل رستاق رفت و عیال را روانه گیلان نمود.

نبرد وازیه مال (آغاز ۸۲۴ هجری) = بزرگواری ملک گیومرث

پس از واقعه ای که مذکور شد نصیرالدین و سید علی آملی باسید مرتضی ساری در موضعی بنام وازیه مال بجنگ پیوستند که نتیجه آن انهزام سید نصیرالدین و سید علی آملی بود و از راه رستمدار رو به جانب گیلان نهادند. اما ملک گیومرث جلوگیری از آنان را خلاف سیرت دودمان خود دانست و متعرض آنها نگردید. ظهیرالدین در این باب میگوید:

«چون عادت ملوک رستم‌دار، الی یومناهدا، چنین بود که باکسی در خانه و ولایت خود غدر نکرده‌اند ایشان را راه دادند و از ساحل بحر روان کردند و به تنکابن در آمدند و سید علی به‌خانه خود رفت و سید نصیرالدین به گرجیان رفت.»

وقایع دژ الموت (از ۸۳۰ هجری)

قلعه الموت پس از آنکه در زمان هولاکوخان مغول بسال ۶۵۴ هجری گشوده شد هر چند وقت در تصرف کسی بود. در سال هشتصد و سی هجری اسمعیلیه این قلعه را باز به «خداوند محمد ملحد» (نبیره علاءالدین محمد ثالث ۶۱۸-۶۵۳ هجری) سپرده بودند و ملک گیومرث بر آن شد که آن را بگشاید. ظهیرالدین در تاریخ گیلان و دیلمستان در ذکر این واقعه چنین آورده است.

«در آن هنگام از ملوک گاوباره ملک گیومرث بن بیستون که ملکی باوقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوک را بغض و عداوت ملاحظه چون جبلی و موروثی می‌باشد، به پای قلعه الموت ساخته به محاصره آن اقدام نمودند و به اندک مدت مستخلص گردانید و سرداری قابل را به کوتوالی آن قلعه تعیین فرمودند و ولایت الموت را به تحت تصرف خود در آورد و یک سال و چند ماه اهالی قلعه و ولایت به فرمان عمال او کار میکردند.»

تا اینکه ملک گیومرث را در سرحد خواروری مهمی پیش آمد در همین موقع کارکیا میرسید محمد اول گیلانی قصد استرداد آن را نمود.

چون ملک گیومرث بنفسه از مقابله معذور بود «از فرزندان خود ملک اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود با بعضی لشکر به مدد مردم الموت بفرستاد و... چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دوچهرانی قرین و رفیق گشته بود ملک زاده نتوانست به مقابله در آمدن. سید به پای قلعه الموت رفته به محاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان

طلبید. امان دادند. کوتوال از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و جان نازنین بیرون برد. حضرت سید جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود و جهت ولایت عامل کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملک مذکور و نوکرانش بازگشتند و رفتند و نتوانستند حرکتی به ظهور رسانند.»

کشمکش با سادات گیلان (۸۳۱ هجری)

وقایع دژ الموت منجر به عناد ملک گیومرث با سادات مازندران و گیلان شد. به سرحد الموت تاختمها میکرد و تاراج و تالان مینمود. در تابستان سال هشتصد و سی و یک هجری کارکیا سید محمد که به بیلاق همام نزول نموده بود به سپهسالار لمسر و الموت اشارت کرد که در «ولایت رستم‌دار آنچه دست دهد در نمهب و غارت تقصیر نکنند و نزد ملک گیومرث رسل و رسایل فرستاد که آنچه از شما به ظهور میرسد موجب مخالفت است. اگر از اینجا نیز چیزی که ملایم نباشد به ظهور پیوند بادی فتنه شما خواهید بود.»*

ملک گیومرث بی‌اعتنائی پیشه ساخت و پیوسته به مخالفت میافزود. سید محمد، سپهسالار کیامحمد بن نوپاشا را با لشکر رودبار و دیلمستان و گروهی از گیلان به طرف پشتکوه برای تاخت و تاراج روانه ساخت این لشکر در تیره کوه طالقان محاربه عظیم کردند و طالقان را تاراج و نمهب و غارت نموده و بسیار مال و مواشی آوردند و تا پای قلعه شمران و قصران تاخت و تاز کردند و خصومت از هر جهت چهره بگشود.

تابستان به آخر رسید و مردم کوه نشین تازه شروع به کوچیدن به سوی گیلان کرده بودند. «که ملک گیومرث ایلغار نموده به تنکابن

* برهان قاطع معنی «کبا» «و کارکیا» را چنین آورده است:

کیا - بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمین‌دار باشد یعنی پادشاه کوچک، و پهلوان را هم گویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست....
کارکیا - بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد....

آمد و در عمارت خاصه سید داودکیا آتش زده و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند، آنچه وظائف مردی بود به تقدیم رسانیدند» اما بسیاری به قتل آمدند که در میان آنها دونفر سیدزاده از بنو اعمام سید داودکیا بودند و وی هنوز در کوه بود. سپس ملک گیومرث آهنگ بازگشت نمود.

مردم تنکابن و سادات گرجیان که در گیلان بودند در پی رستم‌داریان روان شدند و بسیاری را بقتل رسانده بازگشتند و خود ملک گیومرث و فرزندان او بسختی از آن معرکه جان بیرون بردند.

شرکت در لشکر کشی باهر شاهرخ تیموری (۸۳۱ هجری)

در سال ۸۳۱ هجری جهان‌شاه قراقویونلو پیش از رسیدن به سلطنت (۸۴۱-۸۷۲ هجری) که در ری قشلاق کرده بود به مخالفت با شاهرخ قیام نمود و داروغه قزوین را بکشت و بر آن شهر مستولی شد و اموال بسیار از مردم بستند. چون این خبر به شاهرخ میرزا رسید چهارتن از امرا را مأمور دفع او کرد «و ملک گیومرث از رستم‌دار و امیر باباحاجی از همدان با سپاه فراوان به امرا ملحق گشته بعد از قتل صدرالدین در جزینی متوجه قزوین شدند. جهان‌شاه پادشاه چون این خبر را شنید به طرف طارم شتافت. امرا به سلطانیه رفتند و غله بسیار به قلعه بردند.»

جنگ چیلک‌شار (۸۳۲ هجری)

در سال هشتصد و سی و دو هجری کارکیا سیدمحمد از گیل و دیلم لشکری آراست. امرای پساگیلان را بیاری خواند و نزد سیدمرتضی به ساری فرستاد «که ملک گیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را به درجه شهادت رسانیده، در ملک خود باستقلال نشسته است. اکنون اگر کرم فرموده در باره دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنند تا او را جواب داده آید دور از مروت و فتوت هاشمی نخواهد بود.»

همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدین منجم که از امرای شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور بود و بطوریکه گذشت با ملک گیومرث دشمنی داشت به قم فرستادند و پیغام کردند «که زیاده روی ملک گیومرث شما را معلوم است... و سید مرتضی بالشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع او بییم اگر بسامدات پای مبارک به رکاب دولت آورده، هم به دفع او قیام نمایند، مهم او به احسن وجه میسر است و ملک ری و آن نواحی از ضرر او و لشکر یا نشن ایمن و آسوده خواهند بود. الیاس خواجه بر این معنی ممنون گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق کرده به مدد بفرستاد و امیر سیدمحمد سوار شده» از دریا بار متوجه رستم‌دارگشت.

سیدمحمد و سیدمرتضی که با تمامی لشکر مازندران همراه بود به رستم‌دار رسیدند. در چلندر بموضعی مشهور به چیلک‌شار با ملک گیومرث حرب کردند. برادرزاده ملک گیومرث بنام ملک نوذر در این جنگ کشته شد و ملک گیومرث خود مجروح گردید و با هزیمت تمام متوجه کجور شد چون دشمنان به تعقیب پرداختند «از فرزندان او ملک گاوس بازگشت و به تیراندازی مشغول شد چندانکه پدرش بیرون رفت» اما به فرزندان او در این جنگ آسیبی وارد نیامد. توقف ملک گیومرث در کجور نیز میسر نبود این بود که از رستم‌دار به رویان خارج گشت و اکثر قلاع پشتکوه به تصرف نوکران امیرسید محمد درآمد.

در این جنگ اسب ملک گیومرث بنام «پوره‌کی» که اسبی نامدار بود بدست سیدمحمد افتاد. رستم‌دار به خرابی پیوست و در آن نواحی آبادانی نماند.

جهت ضبط رستم‌دار محمد و سیدمرتضی «قرار بر آن گذاشتند که ناحیه ناتل‌رستاق و کچه‌رستاق به ملک نوذر نامی از نبیره زاده‌های طوس ملک ماضی بدهند و این ملک نوذر دخترزاده ملک گیومرث بود که مادرش را به ملک جهانگیر نامی داده بودند و بعد از ولادت این پسر پدر را بقتل آورد. و بعد همان دختر را به فرزند سیدمرتضی به عقد و نکاح درآورده و این نوذر با مادر خود به خانه سیدمحمد بن

سید مرتضی بزرگ شده بود و رتبه فرزندى ایشان را داشت.» «و ناحیه کلارستاق و چالوس را تا کچه رستاق به نییره زاده ملك جلال الدوله اسکندرماضى، ملك حسين، که از خوف ملك گيومرث با برادر خود ملك ايرج به تنکابن آمده توطن داشت، مسلم فرمودند و جمعى از عساکر گیل و مازندران را به خدمت ملوک مذکور بازداشتند.»

پريشانی ملك گيومرث و رفتن به هرات (۸۳۲ هجرى)

ملك گيومرث رویان را پشت سر نهاده «متوجه پایه سریر اعلی هرات» شد و چون آنجا رسید به «زمین بوسی سرافراز شد. اول عذر گستاخیمها و بی ادبیمهای خود را که از او سمت ظهور یافته بود میخواست و بعد از آن التماس ملك خود نمود و آنجا در ملازمت (شاهرخ میرزا) روزی چند می گذرانید.»

از دست رفتن قلاع رستم دار، و اسارت عیال و اطفال ملك گيومرث (۸۳۲ هجرى)

در بهار سال هشتصد و سی و دو هجرى لشکریان گیلان به سردارى کيامحمد بن نوپاشا به پشت کوه رستم دار آمدند تا مانده قلاع آنجا را را که در دست کوتوالان ملك گيومرث بود تسخیر و تخریب نمایند اول قلعه فاليس (فاليسن هم آمده است) طالقان را فتح کردند سپس به قلعه لورا رفتند آنجا را نیز بگشودند و کوتوالی آن را به «داداک» نامی از دیالم سپردند. سپس قلعه امامه را گرفتند و از آنجا روی به قلعه شمیران نهادند. کيارستم سبیل که سپهسالار تمامی ممالک رستم دار بود در این قلعه اقامت داشت و کوتوالی آن با کيامسکندر نامی بود.

در تاریخ گیلان آمده است: «نوکران نیک در آنجا (قلعه شمیران) جمع بودند. بنابراین بعد از محاصره بسیار و زحمت بی شمار فصیل قلعه را فتح نمودند اما قلعه بالائین به تصرف آنها می بود. چون چند

روز نیز بر آن بگذشت کيارستم سبیل نزد کيامحمد بن نوپاشای اسپهسالار بفرستاد و امان طلبید و طلب عهد و میثاق نمود که ایشان را راه بدهند تا به سلامت بیرون روند. همچنان قبول نمودند که عهد بکنند و چون کيارستم و کيامسکندر به دروازه قلعه بالائین بیرون آمدند و به سر همان دروازه بنشستند و کيامحمد سپهسالار، دوسه نفر از بزرگان را طلب نمود. ایشان باهم گفتند الحرب خدعه از جمله مقررات است. چون هنوز فیما بین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده اند چون بدیشان برسیم هر یکی، یکی را اگر توانیم میگیریم و اگر می توانیم به شمشیر میزنیم و بدین مشورت رفتند.» «چون نزدیک همدیگر رسیدند یکی از دیالمه که کياکالجار نام داشت در جست و کيامسکندر را گرفت و دیگری کيارستم سبیل را خواست گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنگ جهت ایشان میانداختند که از قضای ربانی آن سنگ بر سر کيارستم برآمد و او را از پای درآورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و کيارستم را همچنان مجروح کشیده به قلعه بردند. اما اسکندر کوتوال را گرفته بیرون بردند و به ضرب دست در قلعه را بگشودند و مسخر گردانیدند. و کيامحمد بن تاج الدین را به سرداری آن قلعه بازداشتند و آنچه بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده، بازگشتند و به طالقان آمدند و از احوال قلعه نور استفسار نمودند چون تحقیق کردند که بعضی از متعلقان ملك گيومرث مرحوم با حرم او که والده ملك زاده مظفر بود با فرزند و مال و مواشى بسیار پای قلعه نور اقامت دارند کيامحمد بن نوپاشای اسپهسالار جمعی از سوار و پیاده گیل و دیلم را که هر يك در میدان مردان گوی شجاعت از صحرای جلادت ر بوده بودند انتخاب کرده، به پای قلعه نور ایلغار نمودند و نماز شام را سوار شده... به پای قلعه نور رسیدند و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت بر نیاورده بودند که به پیرامون قلعه نور محاصره کردند و عیال و اطفال ملك گيومرث را با فرزند او ملك مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را ضبط و به تاراج بردند و تمامی مواشى را از گاو و گوسفند و اسب و استر ضبط نموده

براندند و به طالقان رسانیدند و در راه چون شب درآمد به موضعی که معروف است به سیاه‌بیشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند و به طالقان به معسکر همایون (کارگیا سید محمد گیلان) پیوستند. «خبر فتوحی که واقع شد معروض ملازمان حضرت سید محمد گردانیدند. اشارت فرمودند که اهل و عیال ملک گیومرث را به قلعه لمسر روانه سازند.»

بازگشت ملک گیومرث و استرداد رستم‌دار (۸۳۲ هجری)

ملک گیومرث را در هرات توفیق یار گشت و شاهرخ میرزا به جرایم او قلم عفو درکشید و او را بخشید «و حکم بنوشتند که الکای او را حضرت سیادت قبایی (کارگیا سید محمد) بدو بازگذارد به شرطی که از جاده اطاعت (شاهرخ میرزا) بیرون نباشد.» ملک گیومرث روی به رویان نهاد. چون مردی شجاع و معطی بود مردم رستم‌دار به هواخواهی او برخاستند و «او را طلب نمودند و به رستم‌دار درآوردند» در آن زمان سید محمد با سید حسین کیا که از بنی اعمام او و از حکام لاهیجان بود اختلاف داشت و نتوانست «صورتی دیگر به پایه سریر اعلی معروض دارد» و ناگزیر به بازگذاشتن ملک به ملک گردید. عیال و اطفال او از قلعه لمسر با احترام بازگشتند و اموال و مواشی مسترد گردید اما ملک گیومرث به عذرخواهی خون ساداتی که در تنکابن از او واقع گشته بود طالقان و قلعه فالیس را به عمال سید محمد بازگذاشت.

ملک حسین نبیره‌زاده ملک جلال الدوله اسکندر را که ناحیه کلارستاق و چالوس تا کچه رستاق را در اختیار گرفته بود، به گیلان بردند و کشمکش میان ملک گیومرث و سادات گیلان و مازندران پایان گرفت.

وفات سید مرتضی ساری ۸۳۷ هجری و عم او سید نصیرالدین ۸۳۶ هجری

در شوال سال ۸۳۶ هجری سید نصیرالدین پدر ظهیرالدین مورخ، و در چهارم صفر سال ۸۳۷ هجری سید مرتضی ساری دعوت حق را لبیک گفتند و به سرای آخرت شتافتند، و میراثی از اختلاف میان سادات بجای گذاشتند، اختلافی که هر روز دامنه‌دارتر میشد.

وقایع سال ۸۴۰ هجری

ملک گیومرث پس از بازگرفتن رستم‌دار با اقتدار تمام به ملک‌داری مشغول بود. هنوز هم سادات مازندران در اختلافاتی که داشتند از او یاری می‌جستند. او بنفع خود استفاده میکرد و بشیوه دیرین بازگشته با جانبداری از این و آن بر شدت اختلاف می‌افزود. از جمله در سال ۸۴۰ هجری که گروهی از مردمان ساری ظهیرالدین مورخ را از گیلان به مازندران خواندند ملک گیومرث نیز کاغذی به او نوشت و او را بآمدن ترغیب کرد. چون ظهیرالدین به رستم‌دار رسید ملک گیومرث او را پذیرا شد و مردم ساری را که در رستم‌دار جمع شده بودند همراه او نموده روانه آمل ساخت. کمال‌الدین جانشین قوام‌الدین و حاکم آمل نیز به ظهیرالدین پیوست. چون ظهیرالدین به بارفروش ده رسید با سید زین‌العابدین حسینی پازواری که بسرمداری لشکری از ساری به مقابله او شتافته بود مصاف داد و سید زین‌العابدین شکست یافت. دیری نپایید که برای لشکر ساری کمک فراوان رسید. در مرزناک جنگی دیگر واقع شد «لااقل هزار آدم کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند. این بار سید ظهیرالدین و سید کمال‌الدین به هزیمت افتادند. چون خبر این محاربه به رستم‌دار رسید، ملک گیومرث تا آن زمان که دهم شوال و بیست و سوم شهریور ماه قدیم بود به ناتل رستاق اقامت داشت و هوا گرم شده بود اما با وجود این قصه مترصد بود تا چه میشود. چون از این خبردار

گشت فرزند خلف خود ملك كاوس را با سيصد نفر سوار تا سرحد ملك خود فرستاد و چون حقير (ظهيرالدين نويسنده تاريخ) و سيد كمالالدين را تاب اقامت به آمل نشد بالضرورت بيرون آمده متوجه رستمدر گشته آمد و به ملك معظم ملك كاوس در لر كه پادشاه ولايت آمل ملاقات کرده شد... و يا ملك كاوس به رستمدر آمده به مقام ميرنالشكرگاه کرده ايستاده آمد.»

در اين گيرودار سيد محمد ساري جانشين و فرزند سيد مرتضى بن علي ساري كه بسوي معرکه و بياري لشكريان ساري ميشتافت بهمراه امير هند كا حاكم استرآباد از قبل شاهرخ، و لشكريان استرآباد، به لر كه پادشاه رسیده فرود آمدند.

ظهيرالدين مينويسد «ملك معظم ملك گيومرث ديد كه فايده نميكنند و با لشكر مازندران و استرآباد برآمدن كار او نيست. او نيز سوار شده بهميراندشت آمد و يا حقير (ظهيرالدين) و سيد كمالالدين ملاقات کرده بسيار دلجوئي نموده و به لشكرگاه خود فرود آمد و علي الصباح سوار شد و بهديدن حقير آمد و در زانوي فقير پيكان تير بود. جراح را بفرمود تا پيكان را بيرون آورد و بسيار اظهار تعلق خاطر بنمود و به وثاق تشريف فرمود و دولشكر مقابل ماندند و آنچه موجب صلح بود در ميان آوردند.»

«سيد محمد ساري قبول نميکرد و لاف و گزاف مي زد كه تا به سرحد نمكاوه رود لشكر خراسان را ميبرم و ايشان را ييلاق امسال انشاءالله به كجور خواهم فرمود و مثل هذا ميگفت و ملتفت صلح نميگشت.»

«ملك گيومرث به مؤلف حقير (ظهيرالدين) گفت غير از آن تدبير نيست كه شما با لشكر خود از راه دريابار متوجه بارفروشده و آن نواحی گرديد تا ايشان بالضروره عود نموده متوجه شما گردند آن زمان من با سيد كمالالدين در عقب ايشان بتازيم و آنچه موجب شجاعت است به تقديم رسانيم.»

«مؤلف حقير در جواب گفتم كه هوای دشت رستمدر به غايت گرم شده است و ايشان با شما صلح نميكنند. چون داعی بدان طريق برود

يمكن كه از شما صلح را قبول نمايند اگر شما مصالحه نمايد قصه چون خواهد بود. قسم ياد كرد كه صلح ايشان را تا شما بدان طرف باشيد قبول نخواهم كرد. چون قسم به تأكيد ياد كرد، هر چند تحقيق بود كه خلاف است كه ميفرمايند، اما مجموع مردم سيد كمالالدين برآن بودند كه مي بايد رفتن به صلاحديد ايشان، و نيز تا ايشان نگويند كه از آن محاربه خوف کرده است و از آن سبب مرتكب اين چنين صلاح انديشي نميشود، با چهارصد نفر كه همراه بودند و دو نفر درويش آملی، يكي درويش عزيز نورسته و يكي درويش محمد رونس كه هر دو بومدان راه دريابار بودند ملك را وداع کرده گشته آمد.»

«هر چند زخم تير و شمشير بعضی خوش شده بودند اما بعضی همچنان بجای خود چرك وریم می کردند و محتاج به مرهم بود، و ملكی مآبی جراح را نيز همراه ساخته بود.»

«چون خبر توجه اينجانب به سيد محمد رسيد يکی را نزد ملك كاوس فرستاده كه پدرت در باره مصالحه سخن در ميان داشت و به فيصل نرسیده بود اکنون اگر هوس صلح باشد بايد كه مدعی مرا باز به ملك خود راه ندهند تا صلح کرده شود.»

استرداد اسرای رستمدر و ضميمه نمودن ميانرود (۸۴۰ هجری)

«ملك كاوس با پدر خود گفت و قرار دادند كه غايبان رستمدر كه هفت سال در ولايت مازندران باشند باز دهند و ولايت ميانرود را به ملك بسپارند تا ملك، مؤلف حقير (ظهيرالدين) و سيد كمالالدين آملی را در ملك خود راه ندهند. و به ميانرود ملك گيومرث و امير هند كا باهم ملاقات کردند و بعد از آن سيد محمد نيز آمد ملاقات کرد و از طرفين عهد بروجه مذکور کردند. و سيد كمالالدين را عذر خواستند كه اکنون از دست ما بيش از اين بر نمی آيد، اگر مرتكب امر ديگری می شدیم ملك ما هم خراب ميشد، اکنون صلاح آنكه شما چند روزی برويد و در گيلان باشيد تا انشاءالله چون فصل

خزان درآید فکر کار شما بکنیم، و در عقب فلان (ظہیرالدین) نیز یکی را بفرستید تا واقف باشد و به احتیاط بیرون آید.»

«سید کمال الدین یک ماه مهلت خواست که در رستمدار بوده یراق خود بکند و بیرون رود. مهلت داده و در قریہ لاویج بازداشتند و ملک گیومرث برفور سوارگشته متوجہ کلارستاق گشت که از آن طرف ملک حسین و ملک ایرج و ملک طوس را لشکر تنکابن همراه ساخته، سادات گیلان فرستاده بودند و چالوس و گرگوگردن را که جای ملک او پس بود سوخته ویران کرده بودند چون بدان مقام رسید لشکر گیلان آنچه کردنی بود کرده معاودت نموده بودند. ملک از راه کلاردشت متوجہ کجور گشت و برفت.»

ظہیرالدین از تسلط ملک گیومرث بر میانرود راضی نبود و آن را موروث فرزندان سید نصرالدین یعنی بنی اعمام خود میدانست. سید کمال الدین نیز که در آمل بود میانرود را از آن خود میدانست. ملک گیومرث تدبیری اندیشیده سید مرتضی عم کمال الدین را به رستمدار خوانده به مخالفت با سید کمال الدین تشویق کرد. پس از رسیدن سید مرتضی او را اعزاز و اکرام نمود «و آواز در انداخت که به جانب فیروزکوه میرویم و لشکر خود را جمع کرد و به جانب آمل با سید مرتضی ایلغار نمود. کمال الدین به قلعه آمل متحصن شد و عیال و اطفال او را به رستمدار کوچ دادند و لشکریان رستمدار به نہب و غارت مشغول شدند. نوکران سید کمال الدین از پراکندگی آنها استفاده کرده بسیاری را بقتل رساندند و ملک گیومرث و سید مرتضی ناچار رو به گریز نهادند. ملک، سید مرتضی را در رستمدار جای لایق داد، «و در رعایت او تقصیر نمیکرد.»

استرداد قلعه فالیس و طالقان (۸۴۵ هجری)

در اواخر رجب سال ۸۴۵ هجری در گیلان اختلاف به ظہور پیوسته، و کار به جدال و قتال کشیده بود. کارگیا میراحمد پسر کارگیا میرسید محمد که ہزیمت یافته بود به رودسر رفت و سید حسین

کیا را که در لمسر بازداشتہ بودند همراه با فرزندش سیدیجی خلاصی داده به رودسر آورد و صلاح در آن دید کہ ملک گیومرث را نیز با خود یار سازد بدین جهت نزد او فرستاد و کلید قلعه فالیس و طالقان را کہ ملک گیومرث بہ عمال کارگیا میرسید محمد بازگذاشته بود، باز داد...» و جمعی مفتنان کہ در خدمت کارگیا میراحمد بودند او را تسلی میدادند کہ چون این چنین بزرگان با شما موافقند یقین کہ آنچه مطلوب است با سہل وجوہ میسر است.»

لشکر کشی بہ ری و دماوند (۸۴۶ هجری)

در سال ۸۴۶ هجری ملک گیومرث بر آن شد کہ ری و دماوند را ضمیمہ قلمرو خود نماید و بنا بر آنچه کہ احسن التواریخ آورده است جمعی را «بہ تاخت ری و دماوند فرستاد و غبار فتنہ و فساد در آن دیار ارتفاع یافت. چون این خبر بہ سمع پادشاہ والاگہر (شاہرخ میرزا) رسید با سپاہ بلااثر متوجہ آن بداختر گردید. چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور نمود خوف بر ملک گیومرث مستولی گشته عرضه داشت بہ درگاہ عرش اشتباہ فرستاده پیغام نمود کہ مرا چہ زہرہ کہ در برابر فوجی از لشکر منصور آیم. اگر مقصود ولایت است بہ ہر کہ عنایت فرمایند می سپارم... بنا بر آن، آن حضرت از گناہ وی گذشتہ بہ جانب ہرات معاودت نمود و حکومت ولایات سلطانیہ و قزوین و ری و قم را بہ میرزا سلطان محمد بایسنقر عنایت کرد.»

رابطہ با جہانشاہ قراقویونلو (۸۵۶ هجری)

جلال الدولہ ملک گیومرث، فرمانروائی ہشیار و بیدار بود و از هیچ تغییری در اوضاع و احوال روزگار خود غافل نمی ماند و از ہر فرصتی کہ دست میداد برای پیشرفت مقاصد و توسعہ قلمرو خویش استفادہ میکرد.

در سال هشتصد و پنجاه و شش هجری پس از آنکه جهان‌شاه قراقویونلو (۸۴۱-۸۷۲ هجری) عراق را ضمیمه متصرفات خود کرد و آهننگ استیلا بر فارس و خراسان را داشت، ملک گیومرث با او بنیاد دوستی نهاد و جهان‌شاه را بر آن داشت که طالقان را باو واگذارد. در تاریخ گیلان در این باب چنین آمده است:

«در این اثنا پادشاه، جهان‌شاه مرحوم چون ممالک عراق را بتصرف عمال خود درآورده بودند و هوس تسخیر فارس و خراسان داشت و بدین سرحدات تردد می نمود یک سال به اسم بیلاق، طالقان را به ملک معظم ملک گیومرث باز داده و با حضرت اعلی (کارگیا سلطان محمد دوم گیلانی - جلوس ۸۵۱ هجری) مخالفت مینمود.»
ملک گیومرث طالقان را بتصرف گرفت و به فرزند خود ملک بهمن داد.

درگذشت ملک گیومرث (۸۵۷ هجری)

اکنون ملک گیومرث تمامی ملک از دست رفته خود و برخی نواحی دیگر را به تمهید و حسن تدبیر بازگرفته و دشمنان خود را بنحوی با همدیگر مشغول ساخته بود. بطوریکه دوازده سال باقیمانده از عمر و فرمانروائی او بدون حادثه گذشت. رستم‌دار آباد شد و قلاع بسیار از جمله قلعه کارودلارجان که در کشمکش‌ها و محاربات آسیب دیده یا ویران شده بود ترمیم یافت و بر سر راهها در هر موضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند. و جریان امور رستم‌دار با استمرار بر وفق مراد و مرام بود تا اینکه این فرمانروای متهور و شجاع و مدبر و بزرگوار رستم‌دار که انقیاد دوستان و هواخواهان و احترام دشمنان را بر انگیزخته بود در تابستان سال هشتصد و پنجاه هفت هجری در سر راه یالو در ماه رجب، پس از یک زندگی پر نشیب و فراز درگذشت.

فرزندان ملک گیومرث

ملک گیومرث را هشت پسر و دو دختر بود. پسران او بنامهای ذیل بودند:

ملک اویس - ملک کاوس - ملک اشرف - ملک کیخسرو
ملک بهمن - ملک ایرج - ملک مظفر - ملک اسکندر.
از هشت نفر پسران مذکور، ملک اویس و ملک اشرف و ملک کیخسرو در حین حیات پدر وفات یافتند.

از دو دختر ملک گیومرث، یکی همسر سید مرتضی بن سید علی ساری شد و فرزندی نیاورد. دختر دیگر در آغاز همسر جهانگیر نبیره ملک طوس بود. جهانگیر را ملک گیومرث به دلیلی که بر ما معلوم نیست به قتل آورد. بعد این دختر بعقد سید محمد پسر سید مرتضی بن سید علی ساری درآمد و از این وصلت دو فرزند پسر بنام سید کمال الدین و سید قوام الدین زاده شدند. اینان نیز در زمان و بنوبه خود سهمی از اختلاف با سادات بنی اعمام خود داشتند.

گیومرث گاوباره

تا گیومرث نخستین

ظہیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نژاد ملک گیومرث را به این شرح آورده است:

«ملک گیومرث بن بیستون بن گستم بن تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شهر اگیم بن نماور (بن بیستون بن زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بن هزار اسپ بن نماور) بن شهریار بن باحرب بن زرین کمر بن فرامرز (بن شهریار) بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن جیل بن جیلانشاه بن فیروز شاه بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد بن شاپور بن هرمز بن

نرسی بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن وهافرید بن مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن کیاوجان بن کیانوش بن کیاپشین بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن بودنایی بن ناسور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن شاه آبتین بن همایون بن جمشید بن طهمورث بن ویججهان بن کهور کهمید بن هور کهمید بن هوشنگ بن فرواک بن سیامک بن مشی بن گیومرث - بن ابوالبشر آدم صفی الله علیه السلام.

نامهاییکه در میان دو هلال آورده شده، در نژادنامه ملک گیومرث مذکور در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین نیامده و پیداست که ظهیرالدین نماورپور بیستون راه نماورپور شهریار که دو سده بعد میزیسته دانسته و جمشید نیای فرامرز را بجای شهریار، پدر او گرفته است.

با افزودن این نامها نژادنامه ملک گیومرث با آنچه که در این گفتگو با استفاده از منابع موثق، از زمان پیروز شاهنشاه ساسانی که سرآغاز تاریخ گاو بارگان پادوسپانی است، آورده شده کاملاً منطبق میشود. ۳۸

۳۷- ملک مظفر (۸۵۷ هجری - چند روز)

ارشد فرزندان ملک گیومرث ملک اویس بود که از طرف پدر برکلارستاق و چالوسه رستاق سروری داشت. بعد از آنکه با سادات گیلان مصالحه نمود با آنها وصلت کرد و در زمان حیات پدر وفات نمود.

- | | |
|--------------------------------------|---|
| ۳۸- ظهیرالدین ۴۹ تا ۵۹-۱۵۸-۱۵۹-۱۹۶ | - معجم الانساب ۲۹۱-۲۹۵ |
| ۲۱۳ تا ۳۰۳ | - مجله گوهر - سال اول - شماره اول - ۱۰۲ |
| - اولیاءالله ۱۷۶-۱۷۷-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۲۰۰ | - تاریخ ایران ۱۹۷-۱۹۸-۲۱۵ |
| - طبقات سلاطین ۱۷۵-۲۲۴-۲۲۶-۲۳۸ | - رساله تطبیقه |
| ۲۳۹ | - تاریخ گیلان ۱۲۳-۲۴۱-۲۹۷ |
| - جهان آرا ۱۸۶ | - تاریخ مفصل ایران ۳۵۷-۳۵۸ |
| - مازندران و استرآباد ۱۹۳ | - احسن التواریخ ۹۷-۱۹۴-۱۹۵-۲۴۷ |

پس از درگذشت ملک گیومرث ملک مظفر کوچکترین فرزندان که در کجور بود به جای پدر نشست. ملک کاوس بزرگترین فرزندان ملک گیومرث نعش پدر را از سر راه یالو برداشته خواست به کجور آورد. ملک مظفر در قلعه را بست و مانع دخول نعش پدر به درون قلعه شد. بناچار ملک کاوس نعش پدر را در بیرون قلعه غسل داد و به قریه هزارخال به مشهد مبارک امامزاده‌های عظام امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرد و بازگشت. در تاریخ گیلان در باب امامزاده‌های مذکور و ملک گیومرث چنین آمده است «ملک گیومرث جهت آن دو پاکزاده عصمت پناه قبه‌ای عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن کنند و قبر او را به دو سه شبر از قبور آن سادات پست تر برآورند و همچنان کردند. واقعا ملک مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بزرگان دین داده بودند به بالای آن عمارت مرغوب بفرمود ساختن. فی الجمله فراخور ملک خود وقعی بنهاد و متولی بنشانند تا به مستحفظان طعامی برسانند.»

این بقعه که ملک گیومرث در آن بخاک سپرده شده است هنوز در قریه هزارخال کجور باقی و محل توجه اهالی آن سامان است. درب مزار بامر ملک گیومرث در جمادی الاول سال ۸۴۹ هجری یعنی هشت سال پیش از درگذشت او ساخته شده و از آثار نفیس زمان حکمرانی او بر رویان است و این عبارت روی آن منقور میباشد «قد تم هذا الباب بامر السلطان الاعظم مالک الرقاب الامم ملک گیومرث خلدالله ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین احسانه فی تاریخ سنه جمادی الاول تسع واربعین ثمانمائه (پایان یافت کار این در بامر سلطان اعظم مالک الرقاب امم ملک گیومرث خلدالله ملکه که احسان او بر جهانیان آشکار میباشد، در تاریخ جمادی الاول سال ۸۴۹ هجری). دیگر از آثار باقی مانده از ملک گیومرث صندوق چوبی نفیسی است که بسال ۸۴۷ هجری برای مقبره سلطان مطهر ساخته شده است. این مقبره در حاشیه ده بومهن در پنجاه و دو کیلو متری شمال شرق تهران، بر سر راه تهران به آبدلی قرار دارد. در صفحه ۲۲۰ شماره پنجم سال

نهم مجله بررسیهای تاریخی در این باب آمده است:

«یکی از نفیس‌ترین صندوق‌های باقیمانده از اواسط قرن ۹ هجریست که تاکنون از آسیب زمان و طمع کج اندیشان مصون مانده و تاریخ ۸۴۷ هـ بوضوح در آن دیده میشود. در حاشیه بدنه صندوق قسمتی از سوره بقره (آیه‌الکرسی) کنده‌کاری شده و نقوش گل و بوته اسلیمی بین کلمات را بارنگک ثابتی تزئین کرده‌اند. متن کتیبه چهار قسمتی بالای صندوق بشرح زیر است:

قسمت اول و دوم - امر بعمارة هذاالصندوق المزار المتبرک الملك الاعظم جلال‌الدولة والدین ملک کیومرث

قسمت سوم - عمل استاد حسین ابن استاد محمد نجار الکرد.

قسمت چهارم - فی (یک کلمه ناخوانا) رجب‌المرجب سنه سبع و اربعین و ثمانمائه = ۸۴۷ هـ ق».

برادرش ملک معظم جلال‌الدین اسکندر، هرچند به سن از او کوچکتر بود، اما مردی بود بغایت سلیم‌الطبع و کم‌آزار، مردم از کمال خلق کریم او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان و اهالی ملک را خاطر به جانب او مایل. این بود که بیعت با ملک کاوس را شکسته با ملک اسکندر بیعت کردند و بنیاد اختلاف نهاده شد و کار به کشمکش و جدال و محاربه انجامید و سرانجام ملک کاوس در نور و ملک اسکندر در کجور استقرار یافتند و قلمرو ملک گیومرث بدینگونه میان دو برادر منقسم و از این پس گاوبارگان پادوسپانی به دوشاخه منشعب شدند که داستان آن بتفصیل خواهد آمد.

گاوبارگان پادوسپانی - شاخه نور

۱- ملک کاوس یکم (۸۵۷-۸۷۱ هجری)

از دست رفتن قلعه فالیس و طالقان (۸۵۸ هجری)

در اوایل فرمانروائی ملک کاوس در سال هشتصد و پنجا و هشت هجری که میان او و برادرش اختلاف واقع شد سلطان محمد گیلانی موقع را مغتنم شمرده سید روح‌الدین موسی را با تحف و هدایا نزد جهانشاه قراقویونلو فرستاد. جهانشاه از سید مذکور احوال طالقان را پرسید و سید از خرابی آن شمه‌ای برزبان راند جهانشاه با بذل عنایت خسروانه «قلعه فالیس را با تمامی طالقان رجوع به حضرت سلطان (محمد) فرمودند و حکم همایون در آن باب موشح به توشیح رفیع گشت و سیادت مآبی معزی‌الیه را با آن حکم روان ساختند و به انواع، عنایات پادشاهانه فرمودند. ملوک (فرزندان ملک گیومرث) چون چنان عنایت را مشاهده میکردند مجال سخن گفتن نداشتند.»

ملک بهمین که از سال هشتصد و پنجاه و شش از طرف ملک گیومرث صاحب طالقان بود به دیوان جهانشاه حاضر و مدعی شد که

بنیاد اختلاف میان فرزندان ملک گیومرث (۸۵۷ هجری)

ملک کاوس پس از دفن پدر «به نور رفت و مردم رستمدار دور او جمع گشتند و قایم‌مقام پدر او را دانستند.» با این ترتیب داعیه جانشینی ملک مظفر بیش از چند روزی بطول نیانجامید و با بیعت مردم رستمدار با ملک کاوس موضوع جانشینی ملک مظفر منتفی گردید.

پس از بیعت مردم رستمدار با ملک کاوس، کارکیا سلطان محمد دوم گیلانی که از سال هشتصد و پنجاه و یک هجری زمام‌گیلان را در دست گرفته بود، با او طریق محبت و صداقت را مرعی میداشت. برادران ملک کاوس بعضی با او موافق و برخی مخالف بودند. چون مردی بغایت بهیبت و سیاست بود و بی‌رحمی پیشه ساخته بود رفته رفته اهالی ملک از او نفرت نمودند «و او نیز چنانکه وظیفه طرفداران است که با تاجداران عصر خود سلوک کنند، با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا (قراقویونلو ۸۴۱-۸۷۲ هجری) که از تاجداران عصر او بود سلوک نمی‌کرد و خدمت لایقه به تقدیم نمی‌رسانید و

اگر برادرانش باختلاف پیوسته و در نگاهداری ملك قصور میورزند دلیلی نخواهد بود که طالقان از او باز گرفته شود و «از برادران خود تشنیع کرد و از تصرف طالقان و رجوع به حضرت سلطانی (سید محمد گیلانی) اظهار ملال نمود. او را مقید ساخته به جزیره‌ای از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا در بند بود.»

نخستین جنگ با ملك اسکندر (۸۵۸ هجری)

ملك اسکندر برادر دیگر ملك کاوس که نمارستاق و لارجان و قلعه مستحکم کارود و دلارستاق را که در زمان ملك گیومرث تعمیر و ترمیم شده بود (و هنوز خرابه‌های آن بر فراز کوه باقی است) در تصرف داشت و عمال او در آنجا مستقر بودند، بنای مخالفت با ملك کاوس را گذاشت و بعضی برادران و اهالی رستم‌دار با او موافقت کردند. ملك کاوس که به تنهایی نمی‌توانست فتنه را فرو نشاند نزد کارگیا سلطان محمد گیلانی فرستاد و از او یاری خواست. سلطان محمد «کیای معظم فلك‌الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با گروهی گیل و دیلم روانه ساخت. ملك کاوس با رسیدن این جمع با ملك اسکندر بجنگ پیوست. ملك اسکندر منبزم و در ولایت لارجان گرفتار آمد. بر او بند نهادند و به قلعه نور آوردند. چند روزی سپری شد. ملك کاوس بر او ترحم نمود و از بند مستخلص گردانید و ملك موروثی را که ملك گیومرث بدو داده بود بر او مسلم داشت و ملك اسکندر عهد کرد که دیگر عناد نجوید.

وقایع سال ۸۶۰ هجری تا ۸۶۱ هجری، تقسیم رستم‌دار

مدتی بر این برآمد. ملك کاوس همچنان با قهر و غضب حکمرانی میکرد تا اینکه در سال هشتصد و شصت آنگاه که جهان‌شاه میرزا «به صوب خراسان نهضت فرموده بودند، (ملك اسکندر و) اخوان و بنی اخوان و بنی اعمام ملك کاوس به اردوی همایون، بعضی

خود رفتند و بعضی کس فرستادند و تشنیع ملك کاوس کردند که ما را تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم و اعتماد به قول او نمی‌کنیم توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی (کارگیا سید محمد گیلانی) را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستم‌دار را رجوع به ملك اسکندر نماید که بر قول و فعل او اعتماد هست.»

«پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبذول داشت و نزد حضرت سلطانی بفرستاد. بدو امر فرمودند که ملك کاوس را مدد ندهد و بلکه به مدد ملك اسکندر لشکر روانه سازند.» و به ملك کاوس بگویند حال که ملوک و اهالی او را نمی‌خواهند باید به ملك موروثی قانع گردد.

سید محمد یار دیگر کیا فلك‌الدین دیلمی را با لشکر لمسر و گروهی از گیل و دیلم همراه سید اعظم سید موسی بفرستاد که نزد ملك کاوس رفته نصیحت کنند و اگر نصیحت مفید نیفتاد «به جواب او مشغول گردند» ملك مظفر و ملك ایرج باز ملك اسکندر را بفرمانروائی پذیرفتند و مردم رستم‌دار نیز به آنان پیوستند. به هیئت اجتماع لشکر به رستم‌دار بردند. ملك کاوس نصیحت نپذیرفت و چون تاب مقابله نداشت رستم‌دار را بگذاشت و نزد سید عبدالکریم بن سید محمد ساری (۸۵۶-۸۶۵ هجری) به باروشه ده (بارفروش) بایل (امروزی) رفت. در ما مطیر ملاقات واقع شد و سید او را بگرمی استقبال نمود و چون متوجه اردوی جهان‌شاه میرزا بود او را با خود همراه برد.

اوائل بهار بود و لشکریان جهان‌شاه بسرداری محمدی میرزا و امیر بسطام به دامغان روی آورده بودند که «حکام مازندران و ملوک رستم‌دار و هزار چریب به اردوی ایشان ملحق گردیدند.» در تاریخ گیلان در این باب آمده است:

«در استرآباد و در آن نواحی به موکب همایون رسیدند و چون به شرف بساط بوسی پادشاه جهان‌شاه مشرف گشتند ملك کاوس احوال خود را به استمداد سید عبدالکریم معروض ملازمان آن آستانه رفیعه گردانید و واقعاً مروت و فتوتی که سید مذکور در حق ملك

کاوس در آن زمان به تقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود. «ملک کاوس در حملهٔ سه خراسان در رکاب جهانشاه بماند. در بازگشت وقتی به استرآباد رسیدند برادران و اهالی که از رفتن او به اردوی همایون اطلاع یافته بودند ملک مظفر را فرستادند و او «بی‌رحمی ملک کاوس و نفرت مردم رستم‌دار را» معروض گردانید و کارگیا سید محمد گیلانی نیز برای تقویت ملک اسکندر و اظهار نفرت نسبت به ملک کاوس ملک الاطباء مولانا شیخ علی طیب را به دیوان اعلیٰ فرستاد.

جهانشاه «ملک کاوس را نصیحت فرمود و اشارت کردند اهل ملک و اخوان و بنو اعمام ترا نمی‌خواهند. نوعی با مردم می‌بایست سلوک کرد که همچنان که برادر کوچکتر ترا می‌خواهند، ترا نیز می‌خواستند و او را عنایت نموده، حکم دادند که حضرت سلطانی (کارگیا سید محمد گیلانی) ملک ملکی را جهت او و ملک جلال‌الدین اسکندر تقسیم بفرمایند کرد. و ملک موروثی او را بدو باز گذارند. و با آن حکم از استرآباد بازگشت و از راه سمنان به ولایت نور رودبار که ملک موروثی اوست درآمد و ملک اسکندر در کجور بود، ایلغار نموده پروتاخت. ملک اسکندر را تاب اقامت نبود کجور را بگذاشت و به کلارستاق آمد. ملک کاوس در عقب او آمد و از آنجا به گیلان درآمد و تا ناحیهٔ سیاکله رود توقف ننمود.»

در آن وقت ظهیرالدین در سیاکله رود بود و آنجا را کارگیا سید محمد بدو سپرده بود. چون ملک اسکندر بر او وارد شد و از ما وقع آگاه گردید، حملهٔ ملک کاوس و فرار ملک اسکندر را به سید محمد اطلاع داد. سید محمد با پیامی ملک اسکندر را به بازگشت و مقاومت تشویق و ترغیب نمود و بنا به دستور او کارگیا محمدکیای تنکابنی با فرزندش کارگیا یحیی کیا با لشکر تنکابن در خدمت ملک اسکندر روانه شد و قرار بر این رفت که ظهیرالدین نیز با لشکر دیگر متعاقباً بآنها پیوندد. ملک کاوس چون از آن حال باخبر شد عزم قلعهٔ لواسان کرد. لشکر مخالفان در پی او روان بودند چون پبای قلعهٔ نور رسیدند کیا نماور نیز با لشکر طالقان به آنان پیوست. «همچنان

تا قریهٔ یالو از عقب ملک کاوس سعی رفت چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشتند شبی شبیه به قریهٔ کمر به خانهٔ فرزندان ملک اسکندر بن ملک بیستون که برادر ملک گیومرث مرحوم بود نزول واقع شد.»

ملک جهانگیر پور ملک کاوس با جمعی از موافقان در قلعهٔ نور بود. ملک اسکندر با لشکریان به قلعه هجوم برد و کمانداران طرفین هنرنمایی کردند و چندتن مقتول و گروهی مجروح شدند اما گشودن قلعه میسر نشد و ملک اسکندر محاصره آنرا بیفایده دانست. «از آنجا به باغ نوکه ملک کاوس ساخته بود و به انواع اثمار دلپذیر آراسته فرود آمدند و به تخریب آن موضع و قطع اشجار و تحریق آن دیار اقدام نمودند. چون باغ و راغ صورت انهدام یافت از آنجا کوچ کرده به قریهٔ چل نزول نمودند و آن ده آبادان و پر نعمت بود. عساکر را از آن تمتعی به حاصل آمد و از آنجا به باغی که مسمی است به سرخ کمر نزول فرمودند و دوشب دیگر آنجا اتفاق افتاد روز دیگری به قریهٔ تاکر که از قرای معتبره رودبار سفلی است تشریف فرمودند» چون به تریه رستاق رسیدند معلوم شد که ملک کاوس از لواسان به دماوند رفته و قصد دارد با بعضی از هواخواهان خود به لارجان حمله برد. چون موسم پائیز بود و هوا به سردی میرفت ملک اسکندر روا ندانست که تمامی لشکریان را به آن سوی برد و قرار شد ظهیرالدین با گروهی به جانب ملک کاوس برود.

ظهیرالدین با سیصدتن سوار گیل و دیلم و گرجی و تنکابنی به سوی قلعهٔ گل خندان** که ملک کاوس نزدیک به پای آن در قریه‌ای بنام اره اقامت داشت شتافت. اواسط قوس و هوا بغایت سرد بود شبانگاه به قریهٔ پلور به خانقاهی فرود آمد «چندانکه دست و پای مردم که خنک شده بود و نزدیک بود از کار بیفتد در خانقاه به آتش گرم کردند و از آنجا روان گشته از راه بژم موشا» (بشم مشا=گردنهٔ امامزاده هاشم کنونی) دوانیده آمد. چون صبح برآمد از آن موضع

** آثار این دژ امروزه نیز در وسط دهی بهمین نام در هشت کیلومتری جنوب‌راه اسفالت رودهن به تهران باقی است - صفحه ۲۵۹ شماره پنج، سال نهم بررسیهای تاریخی.

مخوف پیر پرف بمون الله به سلامت گذشته شد و بر ملك كاوس دوانیده آمد. ملك كاوس را جاسوسان که از قلعه نور فرستاده شده بودند از آمدن ظهیرالدین آگاه ساختند و او گریخته بطرف فیروزکوه رفت و ظهیرالدین از راهی که رفته بود بازگشت و در قریه صالحان به ملك اسکندر پیوست و پس از تاراج ترتیه رستاق که اهالی آنجا با ملك اسکندر به بی‌اعتنائی برخاسته بودند در ماه شعبان ۸۶۱ با سایر لشکریان از گیل و دیلم و طالقان که در خدمت ملك اسکندر بودند رخصت بازگشت یافت، چه در آن گیرودار سید عضدبن سید موسی حسنی و مولانا نظام‌الدین یحیی از طرف کارگیا سلطان محمد رسیده و لشکریان را مرخص کردند و حکم جهانشاه را در باب تقسیم رستم‌دار میان ملك كاوس و ملك اسکندر مجری داشته و حصه هرملکی را رجوع به عمال ایشان کردند و معاودت نمودند و تا سال هشتصد و شصت و پنج هجری «فیما بین برادران گاهی موافقت و گاهی مخالفت می‌بود و بعد از آن بخشونت انجامید.»

داعیه حکمرانی نوگان (دختری) ملك گیومرث در مازندران (از ۸۶۵ هجری)

سید عبدالکریم فرزند سید محمد ساری و جانشین او در تاریخ چهارشنبه پنجم ربیع‌الاول سال هشتصد و شصت و پنج هجری درگذشت و فرزندش سید عبدالله را که بسن صغر بود بجای او به تخت نشاندند چون به شرب خمر اقدام می‌نمود مردم مازندران از اطراف او پراکنده شدند. مقارن همین احوال علی روزافزون که بر مسند امارت سید عبدالله تکیه داشت سید شمس‌الدین بابلگانی رادر دیوان بقتل رسانید و سید عبدالله از تنبیه علی روزافزون خودداری کرد. ناچار سادات بابلگانی به پنجاه هزار رفتند و عم سید عبدالله، سید کمال‌الدین را که نوه دختری ملك گیومرث بود ترغیب و تحریص نمودند که به حکومت ساری قیام نماید. «مردم ساری هم بدو رغبت کرده او را به سلطنت قبول کردند و سید عبدالله را عذر خواستند که چون در صغر

سنید و سید کمال‌الدین را نسبت به شما رتبه پدری است او را چنان مینماید که او چند روزی بجای شما باشد. اما او نیز در ظلمت فسق و نکبت و شرب چنان مخمور بود که يك لحظه او يك ساعت در کلبه بی دولت او از نشوه منکرات خالی نبود. مرتعش گشته اعضاء و جوارح او از عمل خود معزول می‌گشتند از آن سبب او نیز خود را معزول ساخت و به جانب پنجاه هزار که پدر بدو داده بود رفت.» و ناچار سید عبدالله را به حکومت قبول کردند.

نوه دیگر ملك گیومرث، و برادر سید کمال‌الدین که قوام‌الدین نام داشت بر آن شد که حکمرانی ساری را در اختیار گیرد. ظهیرالدین در این باب چنین آورده است:

قوام‌الدین «از ساری نقل کرده به مشهد منور حضرت سید قوام‌الدین (اول) ملتجی شد و از این جا بنیاد دعوت نمود. اگرچه او به لباس صلاحیت‌دار ملیس بود، اما در او رشدی و خاصیتی که مناسب حکومت و سلطنت باشد نبود. فلماذا بعضی فقرا بر او جمع شدند. علی روزافزون باز صاحب اختیار مازندران شده بود. از آن معنی با خبر گشت، نزد سید عبدالله (نوه سید رضی‌الدین که ۲۱ سال حاکم آمل بود) به آمل فرستاد که در روز باید سید قوام‌الدین را محبوس ساخته و بدرگاه اعلی سید عبدالله روانه سازی و الا هرچه بینی از خود بینی.»

«سید عبدالله امتثال کرد و سید قوام‌الدین را از مشهد مبارک مذکور عنفاً به در آورد و به ساری فرستاد. و از این سبب فقرا و صلحاء را با علی روزافزون عداوت از آنکه بود زیاده شد و به تقویت سادات بابلگانی مایل گشتند و سید عبدالله را خود پروای چیزی نبود. روز و شب به لهو و لعب و تناول منکرات اشتغال داشتی تا بابلگانی، علی روزافزون را بقتل آوردند... مقصود آنکه به شومی فسق و فجور و نکبت و عصیان در خانواده سید قوام‌الدین که به برکت زهد و تقوی به ریاست دین و دنیا سرافراز بودند فتوری و قصوری هر لحظه سمت صدور مییافت تا سید عبدالله... عم خود سید کمال‌الدین را که شمه‌ای از حال و بی‌پروائی او ذکر رفت بگرفت و حبس کرد تا

در زندان بیمار شد و بمرد.»

«فرزند سیدکمال‌الدین، سیدزین‌العابدین نام روزی که (سید عبدالله) در حمام رفته بود با دو سه نفری درون رفت و او را به قتل آورد. وقوع این حادثه در پنجم ربیع‌الاول هشتصد و هفتاد و دو بود.»
سید زین‌العابدین در تاریخ هشتصد و هفتاد و دو پس از کشتن سید عبدالله به حکومت ساری بنشست و بعضی مردم از هر قبیله و طایفه با او بیعت کردند اما سادات پازواری با او مخالفت می‌ورزیدند.

کشمکش ملک کاوس و ملک اسکندر از ۸۶۵ تا ۸۶۷ هجری

ملک کاوس بار دیگر رشته عهد را گسسته و در قلمرو ملک اسکندر دخل و تصرف نمود و عمال او را از آنجا بیرون راند. ملک اسکندر از کارگیا سیدمحمد مدد طلبید. سیدمحمد در هفدهم شوال هشتصد و شصت و پنج هجری هزار مرد از لشکر گیل و دیلم به سرداری ظهیرالدین به رستمدار فرستاد. ملک کاوس قبلاً «به اردوی اعلی (جهان‌نشای قراقویونلو) فرستاده بود و نشانی همایون حاصل کرد که به‌گرد و پیرامون ملک او نگردند. چون خبر لشکر شنید به رستمدار آمده‌اند، همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق این حکم کار باید کرد. بعد از این طریق موافقت با برادر ملک اسکندر پیش گرفته، از نامالیقات که اکنون از عمال اینجانب نسبت به او ظهور می‌رسد نرسد.»

چون حکم پادشاهی در میان بود ملک اسکندر نیز صلاح چنان دید که کار را به آشتی برگزار نماید و ظهیرالدین و لشکریان بازگشتند.

روزگاری برآمد و اختلافی میان دو برادر به ظهور نپیوست تا اینکه در سال هشتصد و شصت و هفت هجری باز ملک کاوس بنای ناسازگاری گذاشت و به صلاحدید مفسدان بنیاد فتنه میکرد. سید اسدالله آملی را که از موافقان او بود آزرده ساخت. چون سیداسدالله

را از سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم (۸۶۵-۸۷۲ هجری) ساری نیز وهمی پدید آمده بود از کارگیا سیدمحمد درخواست نمود لشکری گسیل دارد تا فتنه را خاموش سازند و ملک اسکندر را استظهار بیافزاید و سیداسدالله نیز از وحشت رهائی یابد. در ذی‌القعدة هشتصد و شصت و هفت هجری باری دیگر ظهیرالدین با بعضی از لشکریان رانکو و لاهیجان عازم شد و در کجور به خدمت ملک اسکندر رسید و «چون به عز ملاقات حضرت ملک معظم مشرف گشته شد بر فور سوار شد» و به قریه هزار خال نزول نمود. ملک کاوس پس از اطلاع از آمدن لشکر از در آشتی در آمد و گفت «آنچه عمال کرده‌اند بی اجازت و رخصت منست» و رعایائی را که اسیر نموده بود باز داد و فتنه فرو نشست.

ظهیرالدین از سید اسدالله نیز برای ملک اسکندر بیعت گرفت و در اواخر ذی‌الحجه هشتصد و شصت و هفت هجری مراجعت نمود.

شبیخون بردن ملک کاوس

بر ملک اسکندر به قلعه

اسپی روز (صفر ۸۶۸ هجری)

چون ملک اسکندر از کید ملک کاوس ایمنی نداشت، ظهیرالدین در موقع بازگشت، کیا جلال‌الدین دیلمی را با صد نفر دیلم نزد ملک اسکندر گذاشت. ملک اسکندر دیلمیان را در قلعه کجور جای داد و خود به قلعه اسپی‌روز که هوای آنجا در تابستان مناسبتر است نقل کرد و در آنجا اقامت جست.

اوایل صفر هشتصد و شصت هشت هجری ملک کاوس شبیخون را آماده گشته از نور سوار شد و با شتاب از در قلعه کجور گذشت و متوجه اسپی‌روز گردید. ملک اسکندر وقتی از رسیدن ملک کاوس آگاهی یافت که قلعه محاصره شده بود. اما چون مقدمات مقاومت و دفاع فراهم نبود از طرف شمال دیوار قلعه را سوراخ کرده از مهلکه

جان سالم بدر برد و خود را به جنگل ورنایاد انداخته به ساحل بحر بیرون رفت و چون مجال اقامت نداشت، هیچ توقف نکرده به تنکابن در آمد.

ملك كاوس قلعه اسپي روز را تالان و تاراج نمود و خراب کرد و بپای قلعه کجور آمده آن را محاصره کرد اما کیا جلال الدین دیلمی همه روزه محاربه و مقاومت و از قلعه محافظت مینمود. روز جمعه نهم صفر بود که این خبر به کارگیا سید محمد گیلانی رسید. فوراً ظهیرالدین را احضار و او را مطلع ساخت و لشکریان گیل و دیلم را به سپهسالاری فرخزاد بن دباچ مأمور دفع ملك كاوس نمود و ظهیر الدین را نیز اعزام داشت. درکنار یوه رود به ملك جلال الدین اسکندر که با لشکر تنکابن به رستم‌داد بازگشته بود رسیدند و باتفاق متوجه کجور شدند. ماه قوس فرا رسیده و هوای کوهپایه بشدت سرد شده و در قله کوهها برف نشسته بود و این لشکر پس از تحمل دشواری زیاد در راههای کوهستانی در رکاب ملك اسکندر به ولایت زانوس رستاق رسیده و در صحرای ساسه لزور فرود آمد.

هدف ملك اسکندر این بود که ملك كاوس را از رفتن به قلعه نور و تحصن در آن باز دارد. منتخب لشکر که از راه بژم کندلوس گسیل گشته بودند در سرمای جان‌فرسا از راه رودبار علیا و قریه مینک به پای قلعه رسیدند. فرخزاد سپهسالار نیز با بقیه لشکر «از بژم نور گذشته تشریف فرمودند و یکسره به پای قلعه نور رفتند» اما ملك كاوس قبلا خود را به قلعه رسانیده بود و تدبیر مخالفان بی نتیجه ماند.

قلعه محاصره شد و تیراندازان پیاده مأمور مراقبت شدند چون ملك كاوس چنان دید جمعی از پیاده‌های کماندار را از قلعه بیرون فرستاد. «مردم گیل و دیلم را که به اطراف قلعه فرستاده بودند با يك ته کلاپشته و يك تو پیرهن و يك قبضه کمان بی سپر و شمشیر سینه سپر کرده به مقابله آنها درآوردند.»

روز چهارشنبه سوم ربیع‌الاول هشتصد و شصت و هشت در پای قلعه نور حربی عظیم واقع شد و از طرفین گروهی کشته شدند و چند تن از نوکران ملك كاوس دستگیر گردیدند. مهاجمان شب پنجشنبه

چهارم ربیع‌الاول در پای قلعه نور بماندند و چون هوا بشدت سرد و یخ‌بندان بود و تمپه علوفه جهت چهارپایان میسر نمی‌شد بناچار از محاصره قلعه دست کشیدند.

روز پنجشنبه ملك اسکندر با برادرزاده‌ها و همراهان به باغ ملك كاوس بنام «سرخ کمر باغ» که دارای انواع اثمار و عمارات مرغوب بود فرود آمدند و مجموع را ویران و عمارات را منهدم نمودند. روز بعد به قریه تاکر آمدند و از آنجا به ترتیه رستاق رسیدند در برف و بوران به قریه لایوچ رفتند و بسیاری از چهارپایان تلف شدند و دو سه نفر از لشکریان از آن سرما مبتلا به ذات‌الجنب شدند و درگذشتند.

ملك اسکندر و همراهان در تاریخ هشتم ربیع‌الاول به ناتل رسیدند. در اینجا ملك بر آن شد که میراسدالله آملی را که بخلاف عهد و پیمان با او رفتار میکرد گوشمالی دهد و به صلاح دید او به موضعی که مشهور است به میران‌آباد نزول واقع شد و بعضی لشکریان به تاراج و تالان به ناحیه میانرود رفتند و «برنج برداشتند و يك دو سر گاو کشتند اما وقت بازگشتن دو نفر را اعادی به قتل آوردند و شبها نیز در لشکرگاه تیر می‌انداختند و از هر طرف بانگ می‌کردند.»

«نزد سیداسدالله فرستادند که ترا با ما بیعت می‌باید کرد و ناحیه میانرود را به ملك معظم، ملك اسکندر دادند، تا فیما بین طریق محبت مرعی گردد والا این است که به آمل می‌آئیم هر آسیبی که به مردم آن مقام برسد و زر آن پیدا است که بر که خواهد بود.»

سیداسدالله جواب را رجوع به سیدعبدالله ساری (۸۶۵) — ۸۷۲ هجری) کرد. سیدعبدالله با لشکر ساری به کمک او آمد. کارگیا سیدمحمد گیلانی، صلاح را در آشتی دید و برای ملك اسکندر پیغام فرستاد که از جنگ خودداری کنند. سیداسدالله متعهد شد موافق ملك كاوس نباشد و لشکر ملك اسکندر به ناتل بازگشت و لشکر گیلان آماده مراجعت شدند اما ملك اسکندر «فرمود که اگر لشکر به تمامه برود یقین که باز ملك كاوس و میراسد آنچه در دل دارند خواهند به ظهور رسانید و بی‌آنکه دیگر تصدیع حضرت

سلطانی دهیم، اصلاح آن میسر نیست. صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر (ظہیرالدین مرعشی) باز گذارند. بر حسب صلاح دید آن حضرت يك هزار و پانصد مرد را انتخاب نموده از کواب گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخزاد سپہسالار و سایر سرداران بازگشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد.»

رویدادهای بہار سال ۸۶۸ ہجری

گشته شدن ملک شہر آگیم،

نبیرة جلال الدولہ اسکندر

زمستان سپری شد و ملک کاوس با فرستادن رسل و رسائل با سیداسداللہ آملی بز آن شدند کہ باز با ملک اسکندر ستیزہ آغاز نمایند و قرار بر آن نهادند کہ ملک کاوس از نور بہ کجور و از آنجا بہ ناتل آید و سیداسداللہ از جانب آمل لشکر بفرستد. برای اینکه از ہر جہت پشت گرم باشند بر آن شدند کہ از فرزندان ملک اویس کہ بر کلارستاق و چالوس حکمران بودند و ملک بیستون بر آنها سروری داشت و همچنین از سایر بنی اعمام عہد معاضت بستانند. ملک شہر آگیم کہ از نبیرہ های ملک جلال الدولہ اسکندر و مردی دلاور و بہ جمیع خصائل شجاعت آراستہ و کماندار نیک بود در این کار با آنها یار و مددکار شد و بہمراہ فرزند کہتر ملک کاوس بنام ملک کیخسرو بہ کلارستاق رفتند و با بیستون پور ملک اویس، و برادران او بجز برادر ناتنی او ملک گیومرث کہ پدرش عم ملک اسکندر بود عہد و میثاق بستند کہ سر راہ گیلان را ایشان حفظ نمایند. ملک اویس پور شہر آگیم با جمعی از عساکر بہ چالوس درآمدند. ملک کاوس آمادہ ہجوم از کوه و سیداسداللہ آمادہ حملہ از دشت بر ناتل شدند و ملک اویس و لشکریان کلارستاق راہ گیلان را گرفتند کہ اگر لشکر گیلان بہ اتفاق ملک اسکندر قصد فرار بہ گیلان نمایند، سر راہ را بگیرند. جابوسان ملک اسکندر کہ در دستگاہ ملک کاوس

بودند این خبر را بدو رسانیدند. ملک با یاران خود بہ مشورت نشست صلاح چنان دانستند کہ ملک اسکندر با لشکر گیل و دیلم پیش از رسیدن ملک کاوس و سیداسداللہ بہ کلارستاق بتازد و لشکر آنجا را متفرق نماید. چون معنی این کار باز گذاشتن ناتل بود و احتمال میرفت ملک کاوس بدانجا روی آورد شصت نفر سپاہی گیل را کہ تحت فرمان کیامحمد بن شاہ ملک دیلمی در قلعہ کجور بودند بہ سید احمد فرزند ظہیرالدین مورخ سپردند و آنها را «با نقارہ و سرنای» بہ ناتل کنار مستقر ساختند و ملک اسکندر برادرزادہ خود ملک گیومرث پور ملک مظفر را ہم آنجا بگذاشت.

ملک اسکندر با عساکر گیل و دیلم از ناتل، شام روز دوشنبہ بیست و دوم شعبان ہشتصد و شصت و ہشت سوار شدہ بسوی چالوس شیبخون آورد و صبح روز بعد بہ کنار چالوس رود رسید. چند نفر پیادہ بر سر راہ ایستادہ بودند، چون دیدند کہ لشکر گیلان رسیدند فرار نمودہ بازگشتند. این جمع فراری بہ چالوس نزد ملک بیستون رفتند و خبر رسیدن لشکر را باز گفتند چون آنها انتظار چنین حملہ ای نداشتند نتوانستند بہ مقابلہ برخیزند. بناچار از آنجا فرار نمودہ بہ دہ دیزہ گران در بالای چالوس سر راہ کلارستاق رفتند و موافقان خود را فراخواندند. ملک اسکندر شب را بہ چالوس نزول کرد و روز بعد حملہ را از سر گرفت. شہر آگیم و ہمراہان نتوانستند در صحرا مقاومت کنند خود را بہ قلہ کوهما رسانیدند.

چون لشکریان ملک اسکندر بہ قریہ دیزہ گران رسیدند «چند دیک پلا پختہ و مرغ برشتہ و نان و مثل ہذا کہ (فراریان) جمع کردہ بودند و مجال خوردن نداشتند بدست لشکریان افتاد ہر یک از آنها بہرہ ای برداشتند» و بتعاقب پرداختند. فراریان در قلہ کوه توقف نمودہ شروع بہ تیراندازی نمودند و بانگ میزدند. چون معلوم شد رسیدن بدان قلہ بجز پیادہ ہارا میسر نیست کیاتورک علی دیلمی از اسب فرود آمد و با چند نفر پیادہ ناوک انداز بہ مقابلہ ایشان شتافت.

بار دیگر شکست بر یاران ملک کاوس افتاد و ملک شہر آگیم نبیرة ملک جلال الدولہ اسکندر کہ سردار آنان بود با دونفر از نوکران

وستین و ثمانمائه (۸۶۸ هجری) ملک اسکندر را وداع گفته و معاودت نمود.

ملاقات ملک کاوس و ملک اسکندر

(غرة محرم ۸۷۱ هجری)، در چاه‌سر

در اواخر سال هشتصد و هفتاد هجری کارگیا محمد کیای تنکابنی که پیش از این ذکر او رفت در لشت نشاء که حکومت آن از طرف کارگیا سیدمحمد گیلانی باو تفویض شده بود درگذشت. ملک اسکندر فرزند خود ملک تاج‌الدوله را برای تسلیت به سمام نزد کارگیا سیدمحمد گیلانی فرستاد. ملک تاج‌الدوله در بازگشت از سلطان محمد درخواست نمود بین پدر و عمش ملاقاتی را سبب شود تا کدورت از میان برخیزد و مردم رستمدار از زیان کشمکش آنان رهائی یابند، فرستاده سیداسدالله‌املی نیز از جانب اوچنین تقاضائی را در میان گذاشت. چون ایشان بازگشتند. «فرزند ملک کاوس، ملک شاهرخ از جانب پدر خود به رسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را تکرار کرد. او را هم ضیافت نموده از سمام روانه رانکو گردانیدند» و باتفاق فرزند خود کارگیا سلطان علی میرزا «چاه نخجیر»^{**} ترتیب داده از او پذیرائی نمودند و درموقع مراجعت گفتند که به صلاح دید او کسانی را برای ملاقات و آشتی دو برادر روانه خواهند ساخت. این کار بعهده ظمپیرالدین مورخ و جمال الدین احمد فرزند نظام‌الدین یحیی، گذاشته شد و آنان روزپنجشنبه هفتم ذی‌الحجه ۸۷۰ هجری عازم شدند. ظمپیرالدین این مطلب را در تاریخ گیلان چنین آورده است:

«روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌الحجه به کلارستاق به صحبت ملک بیستون مشرف گشته آمد و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت. روز یکشنبه که هجدهم ذی‌الحجه بود به عز خدمت و ملاقات ملک اسکندر

^{**} برای آگاهی از آئین چاه نخجیر به صفحه ۳۱۷ تاریخ گیلان مراجعه شود.

او دستگیر و مقید شدند. ملک بیستون با برادران و برادرزادگان با ملک کیخسرو فرزند ملک کاوس به قلعه‌ی براز رفته متحصن گردیدند. ملک شهرآگیم و نوکران او را نزد ملک اسکندر آوردند بدست خود به قتل او اقدام نمود و بفرمان او نوکران شهرآگیم نیز کشته شدند و سر هر سه را به ناتل نزد سیداحمد فرستادند تا مردم ناتل رستاق را از آن آگاه نمایند. چون ملک کاوس به کجور رسید و از ماوقع مطلع شد، بالاتوقف به نور بازگشت. ملک بیستون حاکم کلارستاق به عذرخواهی برخاست و فرزند ارشد خود ملک فریدون را نزد ملک اسکندر فرستاد. ملک اسکندر او را اعزاز نموده به همراه فتح‌نامه نزد کارگیا سلطان محمد گیلانی فرستاد. کارگیا، ملک فریدون را اکرام نمود و اسب و خلعت بخشید «و عهد بستند که پدر او و او و برادران بجز اطاعت و فرمان برداری ملک اسکندر نکنند.» ملک اسکندر برادرزاده خود ملک طوس را به کلارستاق فرستاد که از ملک بیستون سوگند بستند. ملک بیستون عهد و سوگند را مشروط به فرستادن ملک کیخسرو نزد پدرش ملک کاوس کرد و این شرط پذیرفته شد. ملک اسکندر در شعبان سنه هشتصد و شصت و هشت هجری از ناتل به صوب کجور رفت و عساکر نیز به همراه او به کجور آمدند.

ملک کاوس که کار را چنان دشوار دید قاصدی به تبریز نزد جهانشاه قره‌قویونلو فرستاد و دیری نگذشت که حکم جهان شاه را آوردند که در آن به صلح و آشتی امر رفته بود. جهانشاه به ملک کاوس نیز نامه‌ای نوشت و او را نصیحت نمود که از اختلاف با برادر انصراف جوید «ملک کاوس نیز طوعاً اوکراً بدان رضا داد که کجور و ناتل از آن ملک اسکندر باشد و ملک ملکی که در هر نواحی رستمدار نهاده است منقسم بدو قسم باید کرد... و او (ملک کاوس) در قلعه‌ی نور که ملک موروئی اوست به سلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و به حضور مؤلف حقیر (ظمپیرالدین) از جانبین بدین نوع رضا داده عهد کردند و صلح نمودند و لشکر ظفر پیکر را رخصت انصراف گشت.» ظمپیرالدین نیز در اوایل رمضان سنه ثمان

مشرف گشته آمد. چهار شب ضیافت فرمودند و روانه نور ساختند، روز پنجشنبه بیست و دوم ذی‌الحجه را به شرف صحبت ملك كاوس در قلعه نور مشرف گشته آمد. سه شب ضیافت کرده روانه ساختند و چنان مقرر فرمودند که چون به خدمت ملك اسکندر رسیده آید ملك مذکور به قریه اسپي روز تشریف فرمایند تا من به کجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمائیم، بر همان موجب قیام رفت. چون ملك كاوس بر موجبی که قرار رفته بود به کجور تشریف فرمود با ملك اسکندر به قریه چنار بن نزول واقع شد و این ضعیف به کجور رفته باقاصدی، ملك كاوس را با خود همراه آورده، ملك اسکندر را هم بر همین متوال عهد ستانده شد. روز یکشنبه غره محرم سنه احدی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۱ هجری برابر ۳۰ مرداد امروزی) را از طرفین ملوک سوار شده بموضعی که چاه سر میخوانند ملاقات کردند و ملك كاوس بازگشت و به کجور رفت و ملك اسکندر به قلعه اسپي روز آمد و ما را رخصت انصراف شد. ملك كاوس رغبت نمود که به خدمت او مشرف گشته از راه پشت کوه متوجه پایه سریر اعلی گشته، حسب الاراده همچنان به نور باز به شرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده ارادت نمود که شکار لار کند و ما را تفرج آن موضع و شکارگاه نمایند و عرض اخلاص و اختصاص کند. بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا به صحرای لار همراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفکندند و واقعاً تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از نخجیران را کمان‌داران روا رود لارستاق به ضرب تیغ فرود آوردند... و چون تفرج شکار کرده آمد، فرزند خود ملك شهرخ را همراه ساخته، يك شب در نواحی لواسان ضیافت فرمودند.»

ظهیرالدین از لواسان به طالقان رفت و در آنجا کارگیا سلطان محمد را از آنچه گذشته بود آگاه نمود.

در گذشت ملك كاوس (چهاردهم شوال ۸۷۱ هجری)

ملك كاوس نه ماه و چهارده روز پس از ملاقات و آشتی با برادر در تاریخ سه‌شنبه چهاردهم شوال هشتصد و هفتادویک هجری، پس از چهارده سال کشمکش با برادران و بستگان درگذشت و سرانجام نتوانست فرمان روائی خود را بر سراسر رستم‌دار مستقر سازد و پس از او پادوسپانیان در دو شاخه نور و کجور به حکمرانی ادامه دادند.

هنگامیکه خبر وفات او به کارگیا سیدمحمد گیلانی رسید «هفت روز به رسم عزا به مسجد جامع حاضر شد و جهت روح ملك نو گشته بفرمود تا آتش دادند و به ختم قرآن اقدام فرمودند.»

«بعد از آن برادر خود کارگیا امیر سید را با جمعی از سادات و فقها تعیین فرمودند که بروند و ملك اسکندر و فرزندان ملك كاوس را عزا بگویند و مؤلف حقییر (ظهیرالدین) را هم اشارت شد که با صد نفر سوار و پیاده همراه باشد و چون مراسم عزا به تقدیم پیوندد در تمشیت امور ملکی با ملك اسکندر موافقت نماید و کارگیا امیر سید با سایر احباب معاودت فرماید. بر حسب اشاره روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌القعدة سنه مذکوره را کارگیا امیر سید با اصحاب به جانب رستم‌دار توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع گشت. روز یکشنبه بیست و پنجم ذی‌القعدة را در قریه چنار بن به عز ملاقات ملك اسکندر رسیده، مراسم تعزیت به تقدیم رسانیده آمد. شب دوشنبه همانجا اتفاق افتاد. شب سه‌شنبه به قریه صالحان به سر برده و زیارت سلطان المحققین سیدمحمد کیای دبیر قدس سره را به شفا ادب مقبل» شد. «روز سه‌شنبه به پای قلعه نور، ملك شهرخ و سایر اولاد ملك كاوس را عزا پرسش نموده آمد اما ملك جهانگیر که بزرگترین فرزندان و خلیفه ملك كاوس بود، به دارالسلطنه تبریز بنا بر عرض ملتسمات (بدرگاه جهان شاه قره‌قویونلو) رفته بود و حاضر نبود. شب چهارشنبه و پنجشنبه همانجا بازداشت، به انواع ضیافت نموده، احترام فرمودند. روز پنجشنبه جناب سیادت قبایی با سادات و علما از

راه پشتکوه تشریف بردند. مؤلف حقیر از راه نیتل به جانب کجور معاودت نموده و یک شب در نیتل در خانهٔ ملک زادهٔ معظم ملک فخرالدوله بن ملک اسکندر بن ملک بیستون اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود به تقدیم رسانیدند و روز جمعه سلخ ذی القعدة سنه مذکوره را به قلعهٔ اسپی روز به خدمت ملک معظم ملک اسکندر مشرف گشته آمد و در تمشیت مهمام کلیهٔ ملک مذکور برحسب صلاح دید ایشان قیام رفت. از آن جمله یکی آنکه برادر او ملک بهمن را با حضرت ملکی مابی خراشش خاطر بود به استمالت او سعی نمود.»

آرامگاه ملک کاوس

مقبرهٔ ملک کاوس در قلعهٔ یالرود نور در زیر کوه کچ بین دو رودخانه بصورت چند گنبد و خرابه تا به امروز باقی است و در آنجا سنگی قرار دارد که روی آن فقط اسم کاوس بن کیومرث خوانده میشود و پیداست که سنگ قبر اوست.^{۳۹}

۲- ملک جهانگیر یکم پور ملک کاوس (۸۷۱-۹۰۴ هجری)

پس از درگذشت ملک کاوس فرزند ارشد او ملک جهانگیر جانشین او شد و آنگاه که آئین سوگواری را بجای آورد عازم دار السلطنهٔ تبریز گردید تا ملتسمات خود را به پیشگاه جهانشاه میرزا قره قویونلو معروض دارد، بطوریکه در تاریخ بیست و پنجم ذی القعدة ۸۷۱ که چهل روز از درگذشت ملک کاوس میگذشت و کارگیا امیر سید برادر کارگیا سید محمد گیلانی به همراه گروهی که ظهیرالدین

- | | | | |
|-----------------------|-------------|--------------------------------------|-------------|
| ۳۹- احسن التواریخ | ۳۶۰ | - تاریخ مفصل ایران | ۳۵۸ |
| - ظهیرالدین ۵۳ تا ۵۸ | ۳۰۷-۳۰۹-۳۲۷ | - تاریخ گیلان | ۱۵۰-۲۶۸-۳۲۵ |
| - جهان آرا | ۱۸۶-۱۸۷ | - بررسیهای تاریخی سال نهم شماره پنجم | ۲۰۷ تا ۲۲۱ |
| - مازندران و استرآباد | ۱۹۳ | - جغرافیای تاریخی مازندران | ۲۹۳-۳۱۱ |
| - معجم الاساب | ۲۹۲-۲۹۴-۲۹۵ | | |

مورخ از آن جمله بود برای تسلیت به قلعه نور رسیدند ملک جهانگیر در آنجا نبود و ملک شاهرخ و سایر فرزندان ملک کاوس به انواع ضیافت از آنها پذیرائی نمودند.

کشته شدن ملک شاهرخ (پنجشنبه ۲۸ ذی الحجه ۸۷۱ هجری)

مقارن همین احوال ملک شاهرخ در نور بقتل رسید و ماجرا بدینگونه بود که یکی از نوکران او بنام عزالدین درزی یاغی شده «در آن اطراف دزدی و حرامی گری می کرد». شب پنجشنبه ۲۸ ذی الحجه ملک شاهرخ دریافت که وی به خانهٔ خود در پای قلعهٔ نور آمده و به می خواری مشغول است. «ده دوازده نفر از نوکران خود را برداشته هر یکی را به طرفی در اطراف آن خانه بازداشت و خود به در خانه رفت و یکی از فراشان خود را درون فرستاد» و آن شخص را فرا خواند و وعده داد که از سر تقصیر او خواهد گذشت. عزالدین با کارد به فراش حمله برد و لب بدشنام گشود. فراش بگریخت و از خانه بیرون جست و وی متعاقباً بیرون دوید. هوا تاریک و ملک شاهرخ بر در خانه استاده بود. «کاردی برسینهٔ ملک بزد و به قتل آورد و بگریخت. چون نوکران جمع شدند» ملک زاده را مرده یافتند. او را در میان گلیمی انداختند به خانه اش بردند و «در عقب آن مردک دوانیدند، نیافتند.»

برادر ملک شاهرخ، ملک کیخسرو سواره از دلارستاق میآمد. با عزالدین روبرو شد عزالدین تصور نمود که ملک کیخسرو از کشته شدن برادر آگاه گردیده است. رو به فرار نهاد و ملک کیخسرو که از شرارت او واقف بود سواره او را تعقیب نمود تا به او رسید «آن مردک بازگشت و گفت مرا زحمت مده که برادرت را کشتیم و ترا هم خواهم کشت. ملک کیخسرو بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد او نیز کاردی بر اسب ملک زاده رسانید. الغرض که آن بدبخت را بکشتند و آنجا بینداختند.»

«در این اثنا یکی رسید و به ملک کیخسرو رسانید که ملک

شهرخ را عزالدین درزی به قتل آورده است» ملك كيخسرو بفرمود که او را آتش زدند و سوختند. ملك اسکندر که از این خبر آگاهی یافت «بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص بودند مجموع را بگرفتند و به قتل آوردند و دوازده نفر از آن قبیله هر کجا بودند مقتول گشتند» و آنها را سوزانیدند. و برای ملك شاهرخ مراسم عزا بجای آوردند. (خاندان درزی تا به امروز در نور باقی هستند).

مداخله در کشمکش سادات مرعشی مازندران، جانبداری از سیدزین العابدین (۸۷۲ و ۸۸۹ هجری)

در بخش مربوط به «داعیه حکمرانی نوگان (دختری) ملك گیومرث در مازندران» دیدیم که چگونه در تاریخ پنجم ربیع الاول هشتصد و هفتاد و دوی هجری نواده او سیدزین العابدین، سید عبدالله را بکشت و به حکومت ساری بنشست. از سیدعبدالله پسری بنام سیدعبدالکریم ثانی بجای مانده بود. جد او «با تحف و هدایای لایقه متوجه اردوی همایون» حسن بیک آق قویونلو (۸۷۲-۸۸۳ هجری) که پس از بقتل آوردن جهان شاه میرزا قراقویونلو در تاریخ سه شنبه هجدهم ربیع الثانی سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه - ۸۷۲ - بر بخشی از ایران مستولی شده بود، گردید «و حکم همایون بستد که لشکر گیلان و رستمدر به مدد سیدزاده مظلوم به مازندران بروند و امیری را که امیر شبلی نام بود با معدودی چند از لشکر عراق همراه ایشان گردانید. و حضرت سلطنت شعار (کارگیا سیدمحمد گیلانی) از گیلان جمعی از عساکر گیل با سید پارساکیا نام همراه ساخته به معاونت سیدزاده مذکور روانه گردانید، و ملك معظم ملك اسکندربن گیومرث استمدار برادرزاده خود را با جمعی از لشکر رستمدر همراه ایشان ساخت.» سیدزین العابدین به مقابله شتافت اما باندک زمان منہزم شد و به هزار جریب نقل نمود و سیدعبدالکریم در ساری بر مسند حکومت قرار گرفت. سپس لشکر رستمدر را اجازه بازگشت

داد و لشکر گیلان را بازداشت.

چون مدتی از آن تاریخ برآمد سید زین العابدین متوجه ساری شد و سپاهیان گیلان و امیر شبلی ترکمان را درهم شکست و منہزم ساخت. سید عبدالکریم را سادات پازواری به بارفروش ده بردند و چون اقامت در آنجا میسر نیفتاد به ناچار به رستمدر درآمدند و در آنجا ساکن شدند.

در این اثنا سید اسدالله آملی که پیش از این ذکر او رفته است بدست برادرزاده خود سید ابراهیم نام که با سید زین العابدین اظهار موافقت میکرد از آمل بیرون رانده شده نیز در رستمدر بود. سید ابراهیم که در آغاز با سید زین العابدین همراه بود رفته رفته به مخالفت با او قیام کرد. ملك جهانگیر بر آن شد که اختلاف میان سید اسدالله و سید زین العابدین را برطرف سازد «و نزد سید زین العابدین بفرستاد و سخن در میان آورد که سید اسدالله را به آمل بیاریم و یا شما بیعت فرمائیم کرد و من متقبل و متعهد گردم که بعد از آنچه وظایف موافقت و خدمت باشد با بندگان شما به تقدیم رساند».

ظہیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران دنباله این داستان را چنین آورده است:

«غرض که ملك جهانگیر لشکر خود را جمع کرده به استصواب سید زین العابدین به سرحد آمل رفت و سید زین العابدین از ساری به بارفروش ده آمد. چون مردم آمل چنان دیدند مجموع سید ابراهیم را گذاشته به نزد سید اسدالله آمدند. سید ابراهیم آمل را بگذاشت و از راه دریا متوجه رستمدر شد و به الکای ملك معظم اسکندر درآمد و سید اسدالله به آمل رفت و به مسند حکومت و ایالت خود بنشست و با سید زین العابدین آنچه وظایف خدمت بود به اقصی الغایت به تقدیم میرسانید و سید زین العابدین را به آمل آورد و پیشکشهای لایق بگردانید.»

«سید ابراهیم در دامنه کوهی قلعه‌یی ساخته بود و احمال و اثقال و خزینته خود را بدانجا نقل نمود و به کوتوالی امین سپرده محافظت می نمود. سید زین العابدین به اتفاق سید اسدالله به پای قلعه

رفتند و به اندک روزگار آن قلعه را مستخلص گردانیدند و اموال و ذخایری که آنجا بود به بارفروش ده نقل نمود و قلعه را بازمین هموار کرده آمل را به سیداسدالله بازگذاشت و به ساری رفت.

بدینگونه چندی روزگار برآمد. اوزون حسن آق قویونلو در سال ۸۸۳ هجری درگذشت. پسرش خلیل جانشین او شد اما گرفتار عم خود یعقوب گردید و نزدیک خوی به قتل رسید و یعقوب سلطنت یافت (۸۸۴-۸۹۶ هجری). یعقوب حکومت مازندران را به سید عبدالکریم داد و سید زین العابدین به استرآباد رفته و کوشش می نمود که مازندران را مسترد سازد. این بود که در سال هشتصد و هشتاد و نه هجری از استرآباد به مازندران آمد اما چون توقف در آنجا متعذر بود متوجه رستمدر شد سید عبدالکریم با لشکر مازندران و چندین تن از عساکر ترکمان که همراه داشت سر راه بگرفت و به لب سیاه رود محاربه کردند. سید زین العابدین به سلامت از معرکه گذشت اما چند تن از نوکران او به قتل آمدند و اسباب که همراه داشتند به تالان رفت. سید زین العابدین از راه ساحل به سرحد رستمدر رسید و به ناتل فرود آمد و سید عبدالکریم با لشکر مازندران در سرحد آمل و رستمدر آماده برای مقابله با او بنشست. بزرگان مازندران همچنین سید ابراهیم که باز به حکومت آمل رسیده بود صلاح چنان دیدند که میان ایشان آشتی برقرار نمایند. از این روی چند تن را به «پایه سریر سلطنت پناه (کارگیاسید سلطان محمد گیلانی) ارسال داشتند. حضرت اعلی چون نیک خواه خلائق است، فضایل مایی مولانا حسن بارک الله را که از جمله متعینان آستانه رفیعه است، بنا بر خاطر ایشان نزد ملک جهانگیر که والی و حاکم ناتل رستاق بود، روان ساخت تا به هر نوعی که ممکن باشد بدان امر قیام نمایند.»

ظہیرالدین در تاریخ گیلان دنباله این وقایع را چنین آورده است:

«چون ملک جهانگیر فیما بین ایشان نمیخواست که صلح بشود در آن باب سعی ننمود و میرزین العابدین را حسب المقدور یرق داده روانه آستانه عالم پناه پادشاه اسلام پناه (یعقوب آق قویونلو) گردانید

و آتش فتنه در کانون زمان در مازندران افروخته بود، به باد افساد و اغوا مشتمل ساخت و فکر آن نکرد که عاقبت کار این خبیث او چه نوع خواهد بود.»

وفات سید زین العابدین در ۸۹۲ هجری و وقایع بعد از آن

سید زین العابدین از عنایت یعقوب آق قویونلو برخوردار شد و در اوایل سال هشتصد و نود و یک هجری بالشکری از ترکمانان متوجه مازندران گردید. سید عبدالکریم که تاب مقاومت نداشت از مازندران بسوی دستگاه کارگیا سید محمد گیلانی روان گردید و سید زین العابدین بر مازندران استیلا یافت و پس از چندی در شب یکشنبه سیم جمادی الاخر سنه هشتصد و نود و دو «موافق چهاردهم مهرماه قدیم» درگذشت و او را در ساری به خاک سپردند. (بنای آرامگاه او هنوز در ساری باقی است. این بنا گنبدی آجری دارد. قسمت تحتانی آن مربع شکل و بام آن هرمی است و دارای بیست متر ارتفاع میباشد و در نوک آن قندیلی برنجین نصب کرده اند.)

چون سید عبدالکریم از وفات سید زین العابدین آگاهی یافت بر آن شد که به مازندران برود اما کارگیا سید محمد باو متذکر شد «که بی امر و اشارت و اجازت پادشاه یعقوب خلد سلطانه تشریف بردن مناسب نمی نماید. با ملک جهانگیر که والی ولایت رستمدر است مشورت واجب است. چون مشورت فرمودند ملک مذکور هم اجازت نداد. در این مابین ایلچی پادشاه اسلام «یعقوب آق قویونلو» با خلعت فاخر به طلب میر عبدالکریم آمد. آن ایلچی را به رانکو فرود آورده به طلب میر مذکور فرستادند و ایشان نیز تشریف فرمودند و ایلچی به صحبت ایشان مشرف شد و خلعت پوشانید و ادای رسالت کرد.» و میر عبدالکریم با ارسال هدایای بسیار به درگاه یعقوب از ایلچی درخواست نمود یعقوب را به حکومت او بر مازندران راضی نماید و ایلچی نیز باو وعده مساعدت داد. میر عبدالکریم دیگر منتظر نماند و با گروهی لشکر که کارگیا سلطان محمد بسرداری ظہیرالدین همراه

او ساخته بود به آن سوی عزیمت نمود.

میرعبدالکریم در تاریخ یکشنبه نهم رجب به سرداب رود کلارستاق رسید و معلوم شد که ملک تاج الدوله (پور ملک جلال الدین اسکندر) به امر سلطان یعقوب «چند نفری را با فرزند خود به سر راه فرستاد است تا میر مذکور را نگذارند به مازندران رفتن. از این سبب خاطر متعلق گشت.»

در همان روز «به نواحی سی سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد و از طرفین جمعی مجروح گشتند اما مردم رستمدرار مقاومت نتوانستند نمود. منہزم گشته در آن جنگل پنهان شدند. از آنجا به موضعی که مشهور است به دزکه روی سرچلندر اقامت رفت. روز دوشنبه دهم رجب به کچہ روی سر اتفاق افتاد. بعد از فرود آمدن چند نفر سوار و پیاده رستمدراری از نوکران ملک مذکور به مقابله و معارضه درآمدند بعون الله سه نفر از ایشان مجروح و مقید گشتند و دیگران به انہزام تمام بیرون رفتند.»

«روز سه شنبه یازدهم رجب موافق بیست و یکم آبان ماه قدیم را به تمشان سرکه قریب سرحد ولایت آمل است عساکر ملک جهانگیر بن ملک کاوس مرحوم به مقابله قیام نمودند و بنیاد محاربه کردند و حرب عظیم واقع شد و از طرفین بسیار مجروح شدند و از تقدیر سبحانی تیری بر سید نصیرالدین نام که از بنو اعمام و همشیره زاده حقیر (ظہیرالدین) بود رسید. اما رستمدراریان طاقت مقاومت نداشتند و منہزم شده بدر رفتند.» سید نصیرالدین از زخم تیر درگذشت و اندکی بعد میرعبدالکریم بر مازندران مسلط شد. و پزرگان مازندران از جمله «آقا عبدالملی نامی که سپہسالار میر زین العابدین مرحوم بود...» به شرف خدمت میرعبدالکریم رسیدند.

برادر سید زین العابدین، میرشمس الدین به داروغه و حاکم فیروزکوه بنام ابابکر بیک متشبت شد و مدد طلبید. سلطان یعقوب را خودسری عبدالکریم و بی اجازت به ساری رفتن خوش نیامد.

سلیمان بیک را با لشکری به سرحد رودبار و لمسر به ولایت قزوین فرستاد «و لشکر رستمدرار را خبر کردند از ساحل بحر متوجہ گیلان گردند و اشارت شد که میرعبدالکریم را روانہ پایہ سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی عنایتی است به تقدیم رسانیده می آید.» کارگیا سلطان محمد عساکری به مقابله فرستاد و به ظہیر الدین امر شد با لشکر رانکو و گرجیان و تنکابن به سرحد نمکاوه رود به مقابله لشکر رستمدرار و مازندران برود. و گروهی نیز به اسپچین برای مقابله با فرزند ملک جهانگیر که با لشکر رستمدرار به کلارستاق آمده بود اعزام شدند. «اما ملک زاده مکرم ملک شاه غازی (پور ملک بیستون) با ایشان بنیاد مخالفت کرده و نزد این ضعیف (ظہیرالدین) بفرستاد که من از جمله دولتخواهان آستان رفیعہ ام که هر چه امر باشد به تقدیم میرسانم.»

سرانجام کارگیا سلطان محمد گیلانی هراسان شده با اعزام میرعبدالکریم به تبریز موافقت کرد و عہد رفت که باو آسیبی نرسانند. میرعبدالکریم به قزوین رفت و با سلیمان بیک ملاقات نمود و بہمراہ او «روانہ پایہ سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت.»

ترکمانان و لشکر رستمدرار از سرحدات گیلان بازگشتند. «و ملک شاه غازی خلد ملکہ باعم خود ملک حسین از نمکاوه رود گذشتہ با این حقیر (ظہیرالدین) ملاقات کرد و وظایف دولتخواهی را نسبت به ملازمان سده والا (کارگیا سیدمحمد) به تقدیم رسانیده معاودت نمود و عساکری را که در آن سرحد بودند رخصت انصراف شد و نزد ملک الملوکی ملک تاج الدوله بن ملک مرحوم ملک اسکندر کس فرستاده، به فرزند ملک شاه غازی بنیاد مصالحہ رفت.»

«و چون ملک جهانگیر نقض عہد کرده بود ولایت کلارستاق را چنان صلاح دیدند که تابع ملک تاج الدوله باشد و از آن معنی ترغیب فرمودند و ملک شاه غازی نیز بر موجب صلاح دولت قاہرہ (کارگیا سیدمحمد) سلوک نموده دست به دامن اجلال ملک تاج الدوله رسانیده، با او بیعت فرمود و مهم آن سرحد به عنایت الله به احسن وجہ انجام یافت.»

وفات ملك جهانگیر یکم

ملك جهانگیر در سال نهصد و چهار هجری وفات یافت و از خود سه پسر بنامهای ملك كاوس و ملك بیستون و ملك گیومرث بجای گذاشت.^{۴۰}

۳- ملك كاوس دوم پور جهانگیر یکم (۹۰۴ هجری)

ملك كاوس دوم ولیعهد پدر بود و پس از او بحکمرانی قرار گرفت. با برادران سازش نداشت و در جنگی که میان او و ملك بیستون واقع شد در سال ۹۰۴ هجری به قتل رسید.

۴- ملك کیومرث دوم پور جهانگیر یکم (۹۰۴ هجری)

ملك کیومرث پس از کشته شدن برادرش ملك كاوس دوم، قلعه نور را ضبط کرد و ورود ملك بیستون را به آن مانع شد. سرانجام میان او و ملك بیستون جنگ در گرفت و ملك کیومرث نیز بسال ۹۰۴ هجری کشته آمد.

۵- ملك بیستون دوم پور جهانگیر یکم (۹۰۴-۹۱۳ هجری)

ملك بیستون پس از قتل برادران و عم خود ملك کینخسرو و بعضی بنی اعمام که از آنها بیم داشت بر آن شد که تمامی رستمدر را متصرف گردد. و در سال نهصد ده هجری لشکر به کجور برد. ملك

اشرف فرزند ملك تاج الدوله که بر کجور حکمران بود تاب مقاومت با او را نداشت. بناچار پسر ارشد خود را که بنام ملك كاوس بود در قلعه کجور بگذاشت و خود به گیلان رفت. ملك بیستون تمامی کجور و قلاع آنجا را بتصرف آورد اما نتوانست قلعه کجور را که ملك كاوس از آن دفاع می نمود بگشاید.

ملك بیستون بمدت سه سال تمامی رستمدر بجز دژ کجور را در اختیار داشت تا اینکه در تاریخ بیست و ششم صفر سال نهصد و سیزده هجری در وقت مستی بردست «عورتی که قمای» (=کنیزک) او بود و اقوامش بدست ملك کشته شده بودند بقتل رسید و از او دو پسر بجای ماندند بنامهای ملك بهمن و ملك گستم. وی معاصر شاه اسمعیل صفوی (۹۰۶-۹۳۰ هجری) بود.

۶- ملك بهمن یکم پور بیستون (۹۱۳-۹۵۷ هجری)

ملك بهمن وارث ملك پدر شد باحکام اطراف سلوک پسندیده داشت و خواهر کارگیا سلطان احمد (یکم ۹۱۱-۹۴۳ هجری) بن کارگیا سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد گیلانی و همچنین خواهر میرعبدالکریم حاکم مازندران (۹۱۷-۹۳۲ هجری) را به حباله نکاح آورد و بدینگونه از جانب گیلان و مازندران خیالش آسوده گشت و پس از چهل و چهار سال فرمانروائی در سال ۹۵۷ هجری زندگی را بدرود گفت و فرزندش ملك کیومرث جانشین او گردید. تاریخ فوت او را چنین ضبط کرده اند، «مزید بقای کیومرث باد.» ملك بهمن یکم با شاه اسمعیل و شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰-۹۸۴ هجری) معاصر بود.

۷- ملك کیومرث سوم پور ملك بهمن یکم (از ۹۵۷ هجری)

ملك کیومرث سوم که از جانب مادر خواهرزاده میرعبدالکریم حاکم مازندران بود پس از پدر به حکومت نور رسید مکرر به درگاه

- ۴۰- تاریخ گیلان ۲۸۱-۳۲۵ تا ۳۶۰-۴۵۲
- ۴۶۸- طبقات سلاطین ۲۲۶-۲۲۷
- ۳۱۳-۳۱۲-۳۱۱- ظهیرالدین
- ۱۸۷-۹۱-۹۰- جهان آرا
- ۳۸۳-۲۹۲- معجم الانساب
- ۱۹۳- مازندران و آسترآباد
- تاریخ ایران ۲۱۵
- تاریخ مفصل ایران ۳۵۸-۳۵۹-۳۶۱
- جغرافیای تاریخی مازندران ۳۰۲
- ملاشیخعلی گیلانی ۸۶

عالم پناه شاه طهماسب اول صفوی رفت و مشمول عواطف بی دریغ او شد. سودای لشکرکشی و تصرف نواحی در سر نداشت و به مضافات نور قانع بود. تاریخ وفات او بدست نیامد.

۸- ملك اویس - قسمتی از نور (از پیش از ۹۷۲ هجری تا ۹۸۶ هجری)

ملك اویس پورگستمه پور بیستون و پسر عم ملك کیومرث سوم، در زمان ملك کیومرث برخی از نواحی نور را در اختیار داشت. قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ جهان آرا درباره او چنین آورده است:

«ملك اویس بن ملك گستمه بن ملك بیستون مدظله فی القرون که بی تکلف در شاهوار اصداف ملوک گاوپاره استندار است، اکنون (حین تحریر تاریخ جهان آرا ۹۷۲ هجری) در بعضی از نواحی آنجا برزیلوچه داری متمکن و در ظلال عاطفت نواب خانی عظیم الشانی که بشرف مصاهرت آن حضرت مشرف است متوطن.»

منظور از نواب خانی که خواهرش در عقد نکاح ملك اویس بود کارگیاخان احمد ثانی نواده کارگیا سلطان محمد گیلانی، و حاکم بیه پیش گیلان (۹۴۳-۹۷۵ و ۹۸۵-۱۰۰۱ هجری) است.

در سال ۹۷۵ هجری خاطر شاه طهماسب اول صفوی از خان احمدخان تکدری یافت و سپاهیان را برای دستگیری او به گیلان فرستاد. ملك اویس که پیوسته با خان احمدخان میبود در تنکابن بدست سپاهیان شاه طهماسب گرفتار شد و خان احمدخان را نیز پس از سه چهار ماه که زمستان فرا رسیده بود در پیشه های اشکنر دستگیر ساختند و بفرمان شاه طهماسب در قلعه قهقهه اردبیل مشهور به قلعه ماران محبوس نمودند. در تاریخ عالم آرای عباسی آمده است که پس از چندی «شاه جنت مکان متوجه رفاه حال او گشته از قلعه قهقهه بیرون آورده به قلعه اصطخر شیراز که محلی وسیع و منازل مرغوب

دارد فرستادند که با چند خدمتکار در آنجا بوده باشد.»** در عالم آرا در دنباله وقایع مذکور دیگر ذکری از ملك اویس نیست و بنظر میرسد که لشکریان شاه طهماسب بعد از دستگیری خان احمد خان او را رها نموده باشند، و ممکن است بمیل خود لااقل برای مدتی به اصطخر رفته باشد.

خان احمد خان تا پایان روزگار شاه طهماسب در قلعه اصطخر همچنان محبوس بماند، شاه اسمعیل دوم (۹۸۴ هجری) نیز او را در زندان نگاه داشت اما سلطان محمد خداپنده بعلت خویشی که خان احمدخان را «با نواب مریم شآن مهدعلیا حرم محترم آن حضرت» بود بعد از ده سال که از زندان او بگذشت به کوتوال قلعه اصطخر فرمان داد «خان احمد را از زندان بیرون آورده روانه درگاه نماید و عامل شیراز مبلغ یکصد تومان تبریزی در وجه مؤونت راه مشارالیه، از عین المال خاصه مجری نماید. و خان احمد از قلعه مزبور بیرون آمده روانه اردو گردید و به دارالسلطنه قزوین به درگاه ملك باتمکین رسید. شرف بساط بوسی حاصل نمود و بعد از چند روز باستصواب نواب عالییه و به صلاح دیدارکان دولت، نواب قمر احتجاب، مهداعلی، مریم بیگم را که صبیبه مکرم شاه طهماسب بود به عقد دوام احمدخان انتظام داد.»

خان احمد خان پس از مراسم عروسی با دختر شاه طهماسب روانه گیلان شد، در دیلمان همسر خود را «به دارالاماره لاهیجان فرستاد» و خود با لشکریانی که همراه داشت بسال ۹۸۶ هجری به جانب بیه پس روانه گردید تا با دشمنان خود درآویزد.

درماشک نزدیک پيله فقیه جنگ درگرفت و شکست برلشکریان خان احمد خان افتاد «و مردم بسیار کشته شدند از ترک و گیل.» ملك اویس نیز در این جنگ شرکت داشت و بنا به نوشته ملا عبدالفتاح فومنی در تاریخ گیلان، در کوچسفهان بدست ارادل بیه پس زخمهای کاری برداشت و در کیسم درگذشت.

* راجع به پیشینه دژ اصطخر به ضمايم مراجعه فرمائيد.

۹- ملك عزيز پور ملك كيو مورت سوم، كشته شدن پيش از ۹۹۶ هجری

آغاز حكمرانی ملك عزيز بر نور معلوم نیست. وی معاصر سلطان محمد خدا بنده صفوی (۹۸۴-۹۹۵ هجری) پدر شاه عباس اول (قیام ۹۹۴ جلوس ۹۹۶- وفات ۱۰۳۸ هجری) بوده است. ملك عزيز بدست ملك سلطان محمد حكمران پادوسپانی كجور كشته شد. تاریخ كشته شدن او پیش از سال ۹۹۶ هجری بوده است چه در تاریخ عالم آرای عباسی آمده است که «در زمان جلوس همایون حضرت اعلی شاهسی ظل اللهی (شاه عباس اول)... ملك عزيز فوت شده» و پسرش ملك جهانگیر متصرف ملك موروث یعنی نور بود.^{۴۱}

۱۰- ملك جهانگیر دوم (پیش از ۹۹۶-۱۰۰۳ هجری)

ملك جهانگیر دوم پس از پدر به حكمرانی نور رسید. در بهار سال ۹۹۷ هجری که شاه عباس اول صفوی بقصد بیرون راندن اوزبکان از خراسان دارالسلطنه قزوین را ترك گفته بود در بیلاقات لار به موكب همایون پیوست و بطوریکه خواهد آمد تا چندی پس از مراجعت از مشهد همچنان در جمع ملازمان شاه عباس بود و چون دریافت شاه عباس قصد تسخیر دارالمرز را دارد در سال هشتم از جلوس شاه عباس که برابر سال ۱۰۰۳ هجری بود ملك موروث را به او تقدیم داشت و در مقابل درساوه موضعی باو واگذار گردید و با این تدبیر خود و خاندان خود را از قتل و غارت رهایی بخشید.

۱۱- ملك بهمن دوم پور ملك كيو مورت چهارم (پیش از ۹۷۲-۱۰۰۶ هجری)

در شرح حال ملك كيو مورت چهارم پور ملك كاوس سوم، در شاخه ملوك پادوسپانی كجور، خواهد آمد که از این ملك كيو مورت پسری بنام ملك بهمن بماند که به فرمانروائی لاریجان رسید و در موقع تحریر تاریخ جهان آرا بسال ۹۷۲ هجری برمسند حكومت آن دیار بود. ملك بهمن نیز در بهار سال ۹۹۷ هجری در بیلاقات لار به شاه عباس پیوست و تا خراسان ملازم موكب همایون بود. شاه عباس در مشهد مقدس بود که خبر یافت عثمانیان به مغرب ایران روی آورده اند. بناچار از حمله به هرات منصرف گردید و بر آن شد که از راه یزد و کرمان و فارس به مقابله عثمانیان برود. در این هنگام بود که ملك بهمن فرار نموده به لاریجان رفت.

بعدها که در سال ۱۰۰۵ هجری شاه عباس به مازندران لشکر کشید گماشتگان ملك بهمن در قلعه آمل به مقاومت برخاستند و خشم شاه عباس را برانگیختند و شاه عباس فرهادخان اعتمادالدوله را مأمور گشودن لاریجان نمود. در اواخر سال ۱۰۰۵ هجری ملك بهمن پس از مقاومت زیاد گرفتار گردید و در آغاز سال ۱۰۰۶ هجری در اصفهان بامر شاه عباس كشته شد. شرح این وقایع بتفصیل خواهد آمد.

گاو بارگان پادوسپانی - شاخه كجور

۱- ملك جلال الدین اسکندر دوم پور گيو مورت يكم (۸۶۰-۸۸۱ هجری)

در شرح حال ملك كاوس يكم سر دودمان شاخه نور پادوسپانیان (۸۵۷-۸۷۱ هجری) دیدیم که برادر او ملك اسکندر در روزگار پدر، نمارستاق و لارجان و قلعه مستحکم کار و درآ در اختیار داشت و عمال او در آنجا مستقر بودند. ملك اسکندر در آغاز فرمانروائی ملك

۴۱- تاریخ مفصل ایران ۳۹۷-۳۹۸
- جهان آرا ۱۸۷
- ملا شیخعلی گیلانی ۸۶ تا ۸۸
- معجم الاساب ۲۹۲-۲۹۵
- مازندران و استرآباد ۱۹۰-۱۹۳
- طبقات سلاطین ۳۱
- عالم آرای عباسی ۱۱۰-۱۱۳-۵۰۳-۵۲۱
۵۳۴
- ملا عبدالفتاح فومنی ۶۴-۶۷

كاوس بنای مخالفت با او را گذاشت و چون مردی سلیم الطبع بود مردم با او بیعت کردند. با ملك كاوس بجنگ پیوست و در لارجان گرفتار شد و در قلعه نور بر او بند نهادند اما پس از چند روز برادر بر او ترحم نمود و از بند رهائی یافت و ملك موروثی به او باز داده شد و ملك اسکندر عهد کرد دیگر با ملك كاوس عناد نجوید.

ستم پیشگی ملك كاوس سبب شد که برخی از برادران و گروهی از مردم رستمدر در سال ۸۶۰ هجری به جهانشاه میرزا قره قویونلو (۸۴۱-۸۷۲ هجری) مراجعه و تظلم نمودند و خواهان آن شدند که فرمانروائی رستمدر به ملك اسکندر واگذار گردد. جهانشاه به این امر رضایت داد و ملك كاوس از رستمدر رانده شد، و رویه اردوی جهانشاه میرزا که عازم خراسان بود آورد و شکوه نمود و از جهانشاه فرمان گرفت که بر نیمی از رستمدر فرمانروا باشد بدینگونه که امور نور به او تفویض گردد و کجور ملك اسکندر را باشد. از آن پس پیوسته میان دو برادر کشمکش بود و کارگیا سید سلطان محمد گیلانی با اعزام لشکر و پناه دادن به ملك اسکندر از او حمایت میکرد. در غره محرم ۸۷۱ هجری میان دو برادر ملاقات روی داد و اختلاف به آشتی مبدل شد اما همچنان در دو منطقه به حکمرانی ادامه دادند. تا اینکه ملك كاوس در چهاردهم شوال هشتصد و هفتاد و یک هجری درگذشت.

آشتی با ملك بهمن پورگیومرث یکم (ذی الحجّه ۸۷۱ هجری)، ستیزه خوئی ملك هوشنگک پسر ملك بهمن

هنگام درگذشت ملك كاوس یکم، ظهیرالدین که در گروه اعزامی کارگیا سید محمد گیلانی «برسم عزا پرسش» بود ملك بهمن را که با بزادرش ملك اسکندر کدورتی داشت آشتی داد و از او استمالت نمود. ظهیرالدین هنوز در رستمدر بود که فرزند ملك كاوس، بنام ملك شاهرخ در بیست و هشتم ذی الحجّه ۸۷۱ به قتل رسید. پس از برگزاری مراسم سوگواری ملك شاهرخ، ملك بهمن

با پیامی ظهیرالدین را به عهد بستن با خود فرا خواند و ظهیرالدین چنین نمود. آنگاه ملك بهمن بیامد و با ملك اسکندر ملاقات نمود و با هم عهد بستند. ظهیرالدین در تاریخ گیلان آورده است ملك بهمن را فرزندی بود ملك هوشنگک نام «بسیار عاق... و با پدر و مادر به طریق عقوق زندگی میکرد» و در موقع تألیف تاریخ گیلان همچنان ناسازگار و در غایت بدکرداری و در مقام عناد با پدر بود بنوعیکه اگر پدر او را می یافت قصد کشتن او را می کرد. ملك هوشنگک در قلعه لورا که تا امروز خرابه های آن در مدخل تنگه کسپیل بر ساحل چپ رودخانه کرج باقی است و از قلاع حصین آن دیار است که در زمان ملاحده احداث شده، ملتجی بود و مطلق اطاعت کسی نمی کرد. ظهیرالدین فرستاده ای نزد او اعزام داشت و او را «به انواع مستمال ساخته و عهد کرد... که با او غدر و خیانت نرود». ملك هوشنگک از آن قلعه بیرون آمد و با پدر و عم خود ملك اسکندر ملاقات کرد.**

مخالفت بعضی ملوک با ملك اسکندر (جمادی الاول ۸۷۲ هجری)، گشته شدن جهان شاه قراقویونلو

در اوایل جمادی الاول سال ۸۷۲ هجری بعضی ملوک رستمدر با ملك اسکندر بنیاد مخالفت کردند. اینبار نیز ملك اسکندر از کارگیا سید محمد گیلانی توقع امداد نمود و ظهیرالدین را اشارت شد که باز «با بعضی عساکر نصرت مآثر به مدد ملك مآبی برود». در آن اثنا خبر رسید که در روز سه شنبه هجدهم ربیع الثانی سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲ هجری) حضرت پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزا را پادشاه عالم مطیع حسن بیك (اوزون حسن آق قویونلو ۸۷۱-۸۸۳ هجری) هجوم نموده به قتل آورد.

پس از قتل جهانشاه میرزا مردم قزوین که از آشفستگی اوضاع و هرج و مرج بیمناک بودند از کارگیا سلطان محمد درخواست کردند

** آبادیهای بالا دست دو آب شهرستانک در سمت چپ رودخانه کرج به نام لورا خوانده میشود.

جمعی را جهت محافظت آن دیار بفرستد. «این بود که لشکری را که جهت فرستادن به صوب رستمدر نسق رفته بود فسخ کردند» و آنها را بسوی قزوین فرستادند.

در پی نوشته‌های این مقاله ذکرى از وقوع جنگ میان ملك اسکندر و سایر ملوک رستمدر نیست و گمان می‌رود این اختلاف به محاربه نیانجامیده باشد.

اختلاف ملك اسکندر با ملك مظفر و گروهی از برادرزادگان (۸۸۰ هجری)

در اوایل سنه هشتصد و هشتاد هجری که کارگیا سلطان محمد گیلانی و فرزندش سلطان علی میرزا در سمام بودند، ملك اسکندر با اعزام پیکى به آنها اطلاع داد که برادرش ملك مظفر و چندتن از برادرزادگان به ملك جهانگیر پورملك کاوس پیوسته و با او به مخالفت برخاسته‌اند و اگر لشکری برای یاری او گسیل شود فتنه فرو خواهد نشست. کارگیا، ظهیرالدین را اشارت نمود که با یکمزار مرد از گیل و دیلم به رستمدر رود و کوشش نماید که این اختلاف بدون جنگ پایان یابد و اگر صلح میسر نیفتاد با هرکس که با ملك اسکندر در مقام عناد باشد به صلاح ملك جواب گوید. ظهیرالدین در آخر ربیع‌الاول همان سال با یکمزار مرد آراسته بصوب تخت رویان «توجه نمود و از کوه‌های پربرف گذشت تا به قریه المیر رسید. در اینجا» ملك زاده‌های عظام ملك گستمهم بن اویس و ملك شاه غازی بن ملك بیستون استقبال نموده در آن مقام ضیافت نمودند روز دیگر ملك مکرم ملك بیستون و ملك فخرالدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده به قریه حسن کیف فرود آوردند و دو شب لشکر را ضیافت کردند و از آنجا به قریه سعیدآباد نزول واقع شد و از آنجا به ناحیه لکتر به قریه کیاکالایه فرود آوردند. پنج روز در آنجا مکث نمودند. روز ششم سلخ جمادى‌الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب به هفده درجه سنبله رسیده بود که در صحرای لاشه لزور با جناب مملکت‌مآبی

جلال‌الدین ملك اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد. «در تاریخ گیلان دنباله مطلب چنین آمده است:

«حضرت ملكى خصالى (ملك اسکندر) لشکر را به معموره کجور بیرون شهر، به باغ ملك مظفر فرود آوردند. با ملوک گفت و شنید کرده، چون بعضی را مستمال ساخته در ريقه اطاعت و فرمان برداری ملك مذکور درآمدند و هم از پایه سریراعلی (اوزون‌حسن از) تبریز الچی رسید و به رد لشکر اشارت رسانید،... روز یکشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر را از کجور ملك معظم را به شرف وداع دریافتی معاودت رفت»^{۴۲}

۲- ملك تاج‌الدوله پورملك اسکندر (۸۸۱-۸۹۸ هجری)

ملك اسکندر در سال ۸۸۱ هجری درگذشت و فرزندش ملك تاج‌الدوله جانشین او گردید. بطوریکه در شرح احوال ملك جهانگیر پور ملك کاوس اول، نور، (۸۵۷-۸۷۱ هجری) در وقایع بعد از وفات سید زین‌العابدین، (۸۷۲-۸۹۲ هجری) نواده ملك کیومرث دیدیم در رجب سال ۸۹۲ هجری که میرعبدالکریم بقصد تسلط برمازندران عازم شده و به سرداب رود کلارستاق رسیده بود، تاج‌الدوله، به امر یعقوب آق‌قویونلو، چند نفری را به‌مراه فرزند خود به سر راه فرستاد تا میر مذکور را از رفتن به مازندران باز دارد. در تاریخ یکشنبه نهم رجب در نواحی سی سنگان محاربه واقع شد و گروهی زخمی شدند اما مردم رستمدر نتوانستند مقاومت ورزند و منهزم گردیده در جنگل پنهان شدند و روز دوشنبه دهم رجب که میر عبدالکریم و همراهان به کچه روی سرسیدند چند نفر از سواران و پیادگان رستمدری که از نوکران تاج‌الدوله بودند به مقابله و

۴۲- تاریخ گیلان ۳۲۵-۳۲۷-۳۲۹-۳۳۰ - جهان‌آرا ۱۸۸

۳۶۱-۳۵۸

- جغرافیای تاریخی مازندران ۱۸۳

- مازندران و استرآباد ۱۹۳

- ظهیرالدین ۳۱۲-۳۱۳

- معجم‌الانساب ۲۹۲

معارضه آمدند و سه نفر از آنان اسیر و بقیه به انهزام تمام گریختند. بعدها سلطان یعقوب لشکری به رودبار و لمسر فرستاد و لشکر رستمدر را مأمور کرد از ساحل بحر به گیلان روی آورند تا کار کیا سلطان محمد وادار به فرستادن میر عبدالکریم به تبریز شود. در این گیرودار فرزند ملک شاه غازی پور ملک بیستون با گیلانیان همراه و با لشکر رستمدر بنیاد مخالفت کرده بود. چون کار گیا سلطان محمد، میر عبدالکریم را به تبریز فرستاد و غائله فرو نشست ظهیرالدین نزد ملک تاج الدوله فرستاد و ترتیب مصالحه او را با فرزند ملک شاه غازی فراهم نمود. و خود ملک شاه غازی با تاج الدوله بیعت کرد و بعلت نقض عهد ملک جهانگیر صلاح چنان دانسته شد که کلارستاق تابع ملک تاج الدوله باشد. ظهیرالدین در تاریخ چهارشنبه بیست و هفتم ذی القعدة هشتصد و نود و دو هجری که موافق بیست و نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجه گرجیان شد. تاج الدوله در سال ۸۹۸ هجری جهان را بدرود گفت. ۴۳

۳- ملک اشرف پور ملک تاج الدوله (۸۹۸-۹۱۳ هجری)، وفات ۹۲۱ هجری)

ملک اشرف پس از درگذشت پدرش ملک تاج الدوله جانشین او شد. در زمان او ملک بیستون دوم (۹۰۴-۹۱۳ هجری) پس از کشتن برادران و گروهی از خویشان و تسلط بر نور، بر آن شد بر تمامی نواحی رستمدر استیلا یابد. این بود که بسال نهمصد و ده هجری به کجور لشکر کشید. ملک اشرف چون تاب مقاومت نداشت پسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه کجور گذاشت و خود به گیلان رفت. ملک بیستون بر تمامی آن نواحی مگر قلعه کجور استیلا یافت. ملک اشرف در سال نهمصد و سیزده هجری پس از کشته شدن

ملک بیستون بدست یکی از کنیزکان به کجور بازگشت اما فرزندش ملک کاوس، باز سپردن امور ملک را به وی صلاح ندانست و او نیز پسر را در کارها یارو مددگار شد و سرانجام در سال نهمصد و بیست و یک هجری درگذشت.

۴- ملک کاوس سوم (۹۱۳-۹۵۰ هجری)

ملک کاوس که از سال نهمصد و سیزده به حکومت کجور قرار گرفت امور ملک را «از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل» اداره میکرد و در تدبیر و ملک داری «نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود ستون دارالمرز بود.» وی پس از سی و هفت سال فرمانروائی بر کجور در سنه نهمصد و پنجاه هجری وفات یافت. از خود دو پسر بنامهای ملک جهانگیر و ملک کیومرث بجای گذاشت. وی وصیت نموده بود که پس از مرگش ملک جهانگیر جانشین او شود. ملک کاوس از دخترخان احمدخان نیز فرزندی بنام اسکندر داشت که بدست برادرش جهانگیر در زمان حیات پدر کشته شد.

۵- ملک جهانگیر سوم پور ملک کاوس سوم بار اول (۹۵۰ هجری)

ملک جهانگیر سوم پس از پدر جانشین او شد اما چون برادر خود اسکندر را که از طرف مادر دخترزاده کارگیاخان احمدخان بن سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد گیلانی بود کشته بود مردم از او نفرت داشتند و از اطرافش پراکنده شدند و برادرش ملک کیومرث را به حکومت برداشتند.

۶- ملک کیومرث چهارم پور ملک کاوس سوم (۹۵۰-۹۶۳ هجری)

ملک کیومرث که با پدر خود ملک کاوس ناسازگاری داشت در

۴۳- تاریخ گیلان ۳۱۶-۴۶۱
 - مازندران و استرآباد ۱۹۳
 - جهان آرا ۱۸۸
 - جغرافیای تاریخی مازندران ۱۸۳
 - معجم الانساب ۲۹۲

زمان حکمرانی پدر قریب پانزده سال در بند بود در سال ۹۵۰ هجری پس از درگذشت پدر به یاری آقا محمد پورسهراب روزافزون رهائی یافته وارث ملك پدر شد و پس از سیزده سال در پانزدهم ذی القعدة سنهٔ نهمصد و شصت و سه هجری وفات یافت.

از ملك كيومرث چهارم پسری بنام ملك بهمن بماند که نویسنده جهان‌آرا آورده است «حال (۹۷۲ هجری) حاکم لارجان است.»

۷- ملك جهانگیر سوم پور ملك كاوس سوم (بار دوم ۹۶۳-۹۷۵ هجری)

ملك جهانگیر پس از درگذشت برادرش ملك كيومرث چهارم برای بار دوم به حکمرانی کجور رسید و «بزیارت روضهٔ رضا علیه التحیته و الثنا مشرف گشت» و سرانجام در سال نهمصد و هفتاد و پنج هجری وفات یافت و پسرش ملك محمد جانشین او گردید.

۸- ملك محمد سوم پور جهانگیر سوم (۹۷۵-۹۸۵ هجری)

ملك محمد سوم پسر ملك جهانگیر که پس از پدر به حکمرانی کجور رسید به مذهب اسمعیلیه گرایش داشت. ملاشیخعلی گیلانی در تاریخ مازندران در این باب آورده است: «در ولایت رستمدر آثار الحاد، علی ذکره السلام، را تازه ساخت. اهالی آن ولایت بول او را می‌آشامیدند و به جای سلام داریم، الله، می‌گفتند.»

ملك محمد بنور رفته ملك عزیز پور ملك كيومرث سوم را بکشت و خواجه غریب شاه نام را که نوکر او بود بدانجا گماشت و محافظت مضافات آمل را نیز برعهده او گذاشت. مکرر به مازندران لشکر کشید. بار اول بعد از وفات آقابیژن رئیس لیوری تا بلده ساری پیش رفت. بار دیگر به بارفروش ده رفته در آنجا قلعه‌ای بساخت و داروغه محمود نامی را به کوتوالی آن تعیین نمود. بزرگان مازندران که هر يك چند بلوك را متصرف بودند و خراج به کسی نمی‌دادند با ملك محمد دم هواخواهی می‌زدند مگر آقا الوند دیو، که بعد از بازگشت

ملك محمد از بارفروش ده، آقا شمس‌الدین دیو، مشهور به کله شمس‌الدین، را که نوکرش بود و از شجاعت بهره فراوان داشت مأمور بازپس گرفتن بارفروش ده کرد. شمس‌الدین بارفروش ده را از گماشتگان ملك محمد پیروخت و به نور رفت. «غریب شاه بجهت انتقام از جبال نور به صحرا آمده مقابله نمود و کشته گشت.»

ملك محمد بنگ بسیار میخورد و استقامت مزاج نداشت والا با گرایش خود بمذهب اسمعیلیان که در کوهپایه‌های البرز پیروان بسیار داشت میتوانست «تمامی دارالمرز را از آن خود سازد.» وی آئین ملك‌داری نمی‌دانست «مردم بفرمانش نبودند هر که را می‌کشتند و هر چه می‌بردند منع نمی‌توانست و نمی‌کرد.» مورخان زمان صفویه نوشته‌اند که بعد ملك محمد در کجور «نماز و روزه و تکالیف شرعی بالکل نبود.»

لشکر کشیدن شاه طهماسب اول به رستمدر (۹۸۲ هجری)

اسکندر بيك ترکمان در کتاب عالم‌آرای عباسی آورده است: «ملك سلطان محمد و پدر او در امور دین و دولت بغایت سست اعتقاد بودند بلکه شیوه الحادش قویتر مینمود و در زمان شاه‌جنت‌مکان (شاه طهماسب اول صفوی ۹۳۰-۹۸۲ هجری) از او بعضی اعمال که خلاف قانون شریعت بود صدور یافته. از جمله خواهرزادهٔ خود را که نامزد پسرش کرده بود طمع کرده او را زن کرد و مدت‌ها با او مباشرت مینمود و بعد از فوت او ملك جهانگیر پسرش مدخوله پدر را خواستگاری نمود و چون اینگونه افعال شنیع از او بسیار سرمیزد و اقامت صوم و صلوة در الکای او مفقود بود بدین جهت شاه جنت‌مکان با او در مقام بی‌التفات درآمده امامقلی‌خان استاجلو ولد ندرخانرا با لشکر موفور بدفع او نامزد فرمود مشارالیه (ملك محمد) با او کید و غدر نموده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و طالب ملاقات خلوت شد و آن ترك ساده لوح اجابت نموده با او بوعده‌گاه رفته ملاقات نمود و بدست مردم او کشته شد و لشکریانرا مجال اقامت نمانده پراکنده شدند و چون این

خبر بشاه جنت‌مکان رسید خواستند که باز لشکر برسر او فرستند از قضایای الهی بیماری عارض ذات همایون شد ضعف و نقاهاست بدور و دراز کشید و دیگر قضایا روی داد که تا دو سال به تدارک آن قضیه نپرداخت بعد از آن دیگر باره در مقام تنبیه و تأدیب او درآمده مراد خان استاجلو را که معظم طبقه سلطان حیدریان بود بدینجهت نامزد فرمودند و مشارالیه بدانجا رفته او را در قلعه کجور محاصره کرده اسباب قلعه‌گیری ترتیب داده تا چهارماه اوقات صرف نمود و چون فتح قلعه نزدیک شد از تقدیرات ایزدی قضیه ارتحال شاه جنت‌مکان بوقوع انجامیده مرادخان از پای قلعه برخاسته بگیلان نزد پیره محمد خان رفته در آنجا بفرموده اسمعیل میرزا مکحول گردید. در زمان نواب سکندر شأن چندان شورش و فساد وقوع یافت که احدی از امراء و ارکان دولت قاهره قزلباش بحال ملک سلطان محمد نپرداخت و او در اوایل جلوس همایون اعلی (سلطان محمدخدا بنده ۹۸۴-۹۹۵ هجری) سفر آخرت اختیار نمود.»

بطوریکه از این پس نخواهد آمد سلاطین صفوی از زمان شاه طهماسب یکم قصد تسخیر کامل مازندران و رویان و گیلان و تصرف آن نواحی را داشتند و پیوسته بهانه‌جوئی میکردند. عوامل آنها نیز شایعات گوناگون از آثار الحاد و اعمال خلاف شرع حکمرانان آن نواحی میساختند و برسر زبانها می‌انداختند و مورخان آن زمان هم بناچار آنچه را که میشنیدند ضبط میکردند. مثلاً عالم‌آرای عباسی مینویسد ملک محمد و پدر او ملک جهانگیر سوم در امور دین سست اعتقاد بودند اما در شرح حال ملک جهانگیر سوم پدر ملک محمد دیدیم که «بزینارت روضه رضا علیه‌التحیته والثناء مشرف گشت» و این خود دلیل بر استحکام اعتقاد او میباشد. یا اینکه ملاشیخعلی گیلانی در تاریخ مازندران مینویسد «اهالی آن ولایت بول او (ملک محمد) را می‌آشامیدند» و معلوم است که نیز مبالغه‌آمیز و عاری از حقیقت است. بنا براین نمیتوان تمام آنچه را که مورخان عهد صفوی در باره ملوک رستم‌دار آورده‌اند پذیرفت.

پس از درگذشت ملک محمد در سال ۹۸۵ هجری فرزندش

ملک جهانگیر جانشین او شد.

۹- ملک جهانگیر چهارم (۹۸۵-۱۰۰۶ هجری)

ملک جهانگیر چهارم نیز در بهار سال ۹۹۷ هجری که شاه‌عباس بقصد دفع اوزبکان به خراسان میرفت در بیلاقات لار به‌مراه ملک جهانگیر دوم نور و ملک بهمن‌دوم لاریجان به‌اردوی شاه‌عباس پیوست و از مصاحبان و مجلسیان خاص او گردید و تا بهار سال ۱۰۰۳ هجری که شاه‌عباس عازم سرکوبی یاغیان گیلان شد همچنان از ملازمان موکب همایون بود. در بازگشت به قزوین در اواخر شوال شبی میرعباس سلطان‌چپک از بزرگان لشت‌نشا را که شاه‌عباس به او سوءظن داشت و همچنین خواجه سلطان محمود را که فتنه در گیلان انداخته بود به‌اشاره شاه‌عباس بکشت و خود نیز خائف گشت و بامداد روز بعد به‌بهانه شکار از راه ری و شهریار عازم رستم‌دار شد و چندتن از سپاهیان را که برای دستگیری او روانه شده بودند از پای درآورد. در سال ۱۰۰۴ هجری که شاه‌عباس برای مقابله با اوزبکان به خراسان رفته بود ملک جهانگیر بحدود تنکابن تعرض نمود، تا اینکه در سال ۱۰۰۶ هجری شاه‌عباس الله‌قلی بیگ قورچی باشی را مأمور تسخیر کجور کرد. و بطوریکه خواهد آمد ملک جهانگیر پس از پایداری زیاد گرفتار آمد و خود و فرزندان و اتباعش در تاریخ بیست و دوم جمادی‌الآخر سال ۱۰۰۶ در ساوجبلاغ بفرمان شاه‌عباس کشته شدند.^{۴۴}

۴۴- جهان‌آرا ۱۸۸ - مازندران و استرآباد ۱۹۳

- ملاشیخعلی گیلانی ۶۲-۸۷-۸۸-۸۹-۹۹

- معجم‌الانساب ۲۹۲

- عالم‌آرای عباسی ۵۰۳

۱۱۸-۱۱۷-۱۰۲-۱۰۰

پایان فرمانروائی پادوسپانیان
نور - ملك جهانگیر دوم
لاریجان - ملك بهمن دوم
کجور - ملك جهانگیر چهارم

رفتن شاه عباس به ییلاق رستم‌دار و پیوستن ملوک رستم‌دار به
ملازمت همایون (بهار ۹۹۷ هجری)

در سال ۹۹۷ هجری که برابر سال دوم جلوس شاه عباس اول
صفوی (قیام ۹۹۴ - جلوس ۹۹۶ - وفات ۱۰۳۸ هجری) بود، عبدالله
ثانی از امرای شیبانی اوزبکان (۹۹۱-۱۰۰۶ هجری) به خراسان روی
آورد و هرات را گشود. علیقلیخان شاملو حاکم هرات کشته شد و
اوزبکان تا مشهد مقدس پیش آمدند و آن شهر را محاصره کردند اما
بتدبیر ابراهیم خان حاکم مشهد «صلاح در مراجعت دانسته ترك
محاصره مشهد نموده بمختصر پیشکشی قناعت کرده طبل ارتحال
کوفته متوجه سرخس شدند اما «در ایامیکه عبدالله خان در حدود مشهد
مقدس بود اوزبکیه چنانکه عادت ایشان است بنهب و غارت و خرابی
مملکت قیام داشتند» چون این اخبار به شاه عباس رسید بسیار آزرده
خاطر گشت و بر آن شد که با سپاهی که تحت فرمان او خواهند بود به
خراسان رود و دفع اوزبکان نماید. «در ساعت سعد از مقر سلطنت
عظمی پیشخانه همایون بیرون زدند.» حراست پایتخت که در آن زمان
شهر قزوین بود بعهده محمد شریف بیگ چاوشلو نواده حسین بیگ
قورچی مفوض گشت. در تاریخ عالم آرای عباسی دنباله این وقایع
چنین آمده است:

«در اول بهار که صحرا و هامون از کثرت سبزه و ریاحین رشک
سپهر بوقلمون بود موکب همایون در حرکت آمده جهت جمعیت لشکر
ظفر اثر بییلاقات لار رفتند و قرار یافت که تاهنگام ارتفاع محصولات
بتأنی طی مسافت مینموده باشند.»

«در ییلاق لار ملوک رستم‌دار ملك بهمن والی لاریجان و ملوک

ولایت نور و کجور که هر دو ملك جهانگیر نام داشتند و پدران ایشان
چون در جبال رستم‌دار خود سر و خود رأی برآمده دیگری را بنظر
در نمیآوردند و از ملاقات امراء قزلباش بغایت تحاشی مینمودند و
همیشه یاغی بوده اطاعت قزلباش چنانکه باید نمیکردند، در این وقت
بیمن اقبال همایون.... رام گشته برهنمونی بخت بی‌دهشت باردوی
همایون آمده بشرف ملازمت عتبه علیاء مشرف شده حلقه اطاعت در
گوش و غاشیه بندگی بردوش گرفتند و الحق وقوع این حال در نظر
دانایان روزگار دیده از مؤیدات اقبال نمود.»

فرار ملك بهمن از اردوی شاه عباس (۹۹۷ هجری)

بطوریکه ملاحظه شد ملك جهانگیر دوم حکمران نور و ملك
بهمن دوم حکمران لاریجان و ملك جهانگیر چهارم حکمران کجور در
ییلاق لار به موکب شاه عباس پیوستند و در لشکرکشی به خراسان ملازم
او بودند. شاه عباس از راه فیروزکوه به دامغان رفت. «چند روز در
چمن بسطام رحل اقامت» انداخت. سپس «در موضع شاهرود نزول
اجلال واقع شد.» و از راه اسفراین به مشهد مشرف گشته «چندگاه
جهت تفحص حالات خراسان و تحقیق اوضاع اوزبکیه که در هرات
بودند در مشهد مقدس توقف نمودند.

در این احوال سپاهیان عثمانی در غرب ایران مشغول تاخت و
تاز شدند و شاه عباس از عزیمت به هرات و محاصره قلعه آن شهر که
ممکن بود بامتداد کشد انصراف پیدا کرد تا بتواند به مقابله عثمانیان
برود. در عالم آرا آمده است «و در مهم هرات تغافل ورزیدن و باز
گشتن به جانب عراق و خاطر از جانب رومیه جمع نمودن» را اولی
و انبساط دانست.

شاه عباس در ابتدا قصد داشت از راه یزد و کرمان و فارس روی
به عراق آورد این بود که از فریمان «بدین عزیمت متوجه دوغاما و
زاده و محولات که سمت راه یزد است گردیدند.»

ملك بهمن که در اردو بود چون دید ملازمت شاه عباس بطول

انجامیده و اینک راه دور و دراز عراق در پیش است «در این منزل... بیجهتی ظاهر فرار نموده بلاریجان رفت». اما ملک جهانگیر نور و ملک جهانگیر کجور همچنان در اردو ماندند و شاهعباس از رفتن به عراق از راه یزد انصراف پیدا کرد و از راه ترشیز و سبزوار بازگشت «چون بدامغان رسیدند زمستان پایان رسیده بود. سه روز در دامغان توقف فرموده بجهش نوروز و لوازم آن روز فیروز قیام نمودند» و از ورامین و ری گذشته بدارالسلطنه قزوین آمدند.

کناره گیری ملک جهانگیر دوم از حکمرانی نور (۱۰۰۳ هجری)

ملک جهانگیر نور دریافت «نواب اشرف کمند همت برکنگره تسخیر دارالمرز انداخته اند» و «از ته کارخبر یافته دست از حکومت ملک موروث بازداشت» «الکای خود را پیش کش کرده» «استدعا نمود که در عراق محل سکنی و ممر معاش باو مرحمت فرمایند. حسب الاستدعا محلی در ساوه با قطاع او مقرر گشت و این در سال هشتم جلوس شابعباس، سنه یکم هزار و سه هجری واقع گردید و ملک جهانگیر پس از رفتن به ساوه در آنجا باجل طبیعی درگذشت. اما تصرف رستمدر و قلعه نور بسمهولت میسر نشد و محتاج به لشکرکشی بود ملک سلطان حسین لواسانی که قرابت باملك بهمین داشت درگشودن قلعه و تصرف آن دیار «مساعی مشکوره به تقدیم رسانیده و اظهار دولت خواهی و جان سپاری کرد».

قبلا نیز در سال ۱۰۰۲ که شاهعباس فرهادخان را به بیه پس گیلان برای دستگیری علی خان که یاغی شده بود فرستاد ملک سلطان حسین با او همراه بود. در جمادی الاخر که فرهادخان به تنیان رسید «قدراندازان رستمدر که همراه آقاحسین رستمدراری آمده بودند» با سایر لشکریان «تمامی کوهها و مغازهها و جنگلها و راهها را به سان نگین انگشتی در میان داشتند» و علی خان گرفتار شد. شاهعباس در ازای این خدمت دارائی لشت نشاء را به ملک حسین سپرد اما کار گیاعلی حمزه با رؤسای چپک و ازدر لشت نشاء با او مخالفت کردند و «خروج کرده نقاره

بنام خود زدند، جمری و او باش برسرایشان جمعیت نمودند. آقاحسین رستمدراری، عرصه لشت نشاء را از انصار و اعوان خالی و از معاند و مخالف پر دیده و از هجوم و ازدحام عوام کالانعام بل هم اضل سببلا خائف و هراسان گشته به اتفاق قلیل که ملازمش بودند فرار اختیار نموده و به قلعه لاهیجان رفته حصاری و متواری» شد.

کشته شدن چندتن از سرکشان گیلان بدست ملک جهانگیر و فرار او (شوال ۱۰۰۳ هجری)

شاه عباس در بهار سال ۱۰۰۳ هجری که موافق سال هشتم جلوس او بود بقصد سرکوبی یاغیان گیلان اما در ظاهر برای سیر و شکار به آن صوب عزیمت کرد. و ملک جهانگیر کجور همچنان از ملتزمان موکب همایون بود.

در این سفر یاغیان گیلان مخدول و منکوب شدند و از امرای گیلان بجز میرعباس سلطان چپک که از بزرگان لشت نشاء و ملازم اردو «و انیس مجلس خاص بود» کسی بجای نماند. میرعباس از شاه عباس مستدعی سپهسالاری لاهیجان و مهمات گیلان شد و مورد سوءظن وی گردید. وی همراه شاهعباس به قزوین آمد و در آنجا به اشاره او بدست ملک جهانگیر کجور کشته شد. در تاریخ گیلان ملاعبدالفتاح فومنی این واقعه که منجر به فرار ملک جهانگیر از دربار شاهعباس گردید چنین آورده شده است:

در سال ۱۰۰۳ شاهعباس لشکری بسرکردگی اعتمادالدوله فرهادخان جهت انتظام مهمات خوزستان و عراق فرستاد. فرامین شاهانه اجرا شد و فرهادخان در تاریخ بیستم شوال همان سال کامیاب بازگشت. شاهعباس فرهادخان و سایر امرار انوازش نموده «در اکثر ایام ولیالی به عیش و نشاط قیام مینمودند و بالجمله شبی که شاهعباس به اتفاق فرهادخان و اجله مقریان» «در میدان سعادت آباد قزوین بسیر و تماشای چراغان مشغول بودند» به دکان سعدی چلاوی نزول فرمودند. «ملک جهانگیر کجوری که در آن وقت از مقریان بساط عزت و درسلک»

مجلسیان خاص منسلک گشته محسود امثال و اقران و متصرف ملک موروث «بود در مجلس بدمستی آغاز نموده شمشیر از غلاف کشیده گاهی از روی کیفیت و گاهی بظرافت بحاضران حمله مینمود». در این اثنا خود را «در زبردگان سعدی چلاوی» بمیرعباس رسانید بزخمهای متعدد او را از پای درآورد. بعد از آن خواجه سلطان محمود برادر خواجه حسام الدین وکیل خان احمد را که در بدایت حال باستنبول رفته فتنه در گیلان انداخت براه عدم فرستاد. «یک سرقوچ جنگی را که در زبردگان مذکور بسته بودند به شمشیر خونریز از میان دو نیم کرد و با شمشیر برهنه متوجه مجلس» شد. بامر شاه عباس یکی از امرا شمشیر از دست او گرفت. «در همان ساعت فرهادخان به طریق مشاوره حرفی به شاه عباس» زد «و شاه ملک را از دخول مجلس مانع شدند». این واقعه را نزدیکان ملک جهانگیر حمل بدمستی و دیوانگی او کردند «اما خردمنشان خرده بین دانستند که بی اشاره ناظران مناظم جهانداری نبود.»

ملک جهانگیر «بسیار دیوانه و بدمست بود. نواب اشرف بجهت بعضی مصلحتها او را مورد شفقت و التفات شاهانه فرموده در خدمت اشرف انیس مجلس خاص و حریف بزم اختصاص بودند و ولایت کجور را بدستور به او گذاشته بودند» اما پس از واقعه ای که ذکر آن گذشت و منجر به منع دخول ملک جهانگیر به مجلس شاه عباس شد، وی «آزرده خاطر به مقام خود رفته و با خوف عظیم شب را بسر آورد» و بامداد روز بعد یا از ترس جان و «یا باراده مخالفت و عصیان علی ای تقدیرین» «براسب تازی نژاد انعامی نواب اعلی سوار شده ببهانه» «سیر و شکار از راه ری و شهریار عازم مملکت رستمدر گردید و هنگام نصف النهار بندگان اعلی از فرار ملک خبردار و آگاه گشتند.» ملا عبدالفتاح فومنی در این باب آورده است که یکصد و پنجاه تن سوار دلیر به طلب او فرستادند «و چند نفر از غازیان مذکور که به تجلد و تهور مشهور بودند ایلغار کرده و به ملک رسیده، شروع در گیرودار میکنند. ملک جهانگیر بازی که در دست تمغا پرس زده و بر سر خود نشانده به کمانداری مشغول میشود. تیر ملک که از

سندان میگذاشت، چند نفر از دلاوران را از پای درآورد. چنانچه جمعی که پیشدستی کرده تعاقب ملک نموده بودند، چندی هلاک شده و بقیه السیف فرار نموده و به اردو میآیند و شاه عباس را از واقعه ملک خبر داده، تهور او را عرض میکنند و ملک بسلامت به مملکت خویش رفت. قلعه کجور را از ذخایر و اقوات مملو ساخته و ملازمان و متعلقان خود را به قلعه برده، حصاری گشت.»

تعرض ملک جهانگیر در تنکابن (۱۰۰۴ هجری)

سال یکمزار و چهار هجری که برابر سال نهم جلوس سلطنت شاه عباس بود فرارسید. نروز این سال برابر یکشنبه دهم رجب بود. شاه عباس بعلت فتنه اوزبکان در خراسان و دفع عبدالمومن فرزند عبدالله ثانی که بعدها از ۱۰۰۶ تا ۱۰۰۷ پادشاه اوزبکان شد و در این تاریخ مشغول تاخت و تاز در نواحی شرقی ایران بود عازم خراسان گردید و جمعی در گیلان به خیال طغیان افتادند. در عالم آرا آمده است که در این اوضاع و احوال «ملک جهانگیر حاکم کجور که در سال گذشته روی از این دولت تافته سالك طریق فرار و عصیان شد با فوجی از دون صفتان رستمدر بحدود تنکابن آمده دست درازی بر عایا و عجزه مینمودند. درویش محمدخان حاکم لاهیجان جهت دفع فتنه او با قشون آراسته روانه جانب رستمدر شده بود. حمزه نامی از قبیله چپک (لشت نشاء) و اقوام میرعباس» فرصت را غنیمت شمرده در لاهیجان قیام نمودند. درویش محمدخان برای دفع حمزه از حدود رستمدر بازگشت. حمزه قبل از رسیدن درویش محمد، با لشکریانی که از رشت و فومن برای دفع او رسیده بودند درگیر و کشته شده بود «سر حمزه بداختر را با عریضه مشعر براسلام این حال باستقبال موکب اقبال فرستاده در وقتی که رایات جلال بساوجبلاغ رسیده بود بنظر اشرف درآمد» و بدینگونه حدود رستمدر از تعرض لشکریان لاهیجان که در فرمان درویش محمد بودند مصون ماند.

لشکر کشی شاه عباس به مازندران (۱۰۰۵ هجری)

سال یکم هزار و پنجم هجری که سال دهم جلوس شاه عباس و نوروز آن موافق دوشنبه بیست و یکم شهر رجب بود فرارسید. در این سال شاه عباس که از طرف مادر نژاد او به میر قوام الدین مرعشی (۷۶۲-۷۸۴ هجری) میرسید و مازندران را ملک موروث خود میدانست بر آن شد که آنجا را کاملاً تحت اختیار و تصرف خود آورد. عالم آرای عباسی نژاد مادری شاه عباس را چنین آورده است:

«والده ما جدده اش سر عظمی و بانوی کبری مهده علیا خیر النساء بیگم، صبیئه محترمه سیادت و سلطنت پناه میر عبدالله خان والی مازندران (۹۳۹-۹۶۸ هجری) است که از نژاد غفران پناه سید قوام الدین مشهور به میر بزرگ است باین ترتیب که میر عبدالله خان (مشهور به خان کوچک) بن سلطان محمودخان بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین معاصر امیر کبیر امیر تیمور گورکان بود و در قلعه ماهانه (سر) نیز چنانچه در کتب تواریخ مسطور است محصور گشته بچنگ و جدال پرداخت و آن جناب خلف صدق میر بزرگ مذکور است.» و بعد مینویسد:

«چون ولایت طبرستان که عبارت از مازندران بهشت نشان است ملک طلق شرعی موروث اولاد و احفاد میر عبدالله خان جد مادری حضرت اعلی شاهی ظل اللهی است که نسبت او بسید قوام الدین مشهور بمیر بزرگ که در طبرستان خروج بسیف کرده مالک آن مملکت گردید در صدر صحیفه اول رقم تسطیر یافته و در این عهد و اوان از آن سلسله رفیع اولاد ذکور که شایسته تصرف ملک موروث باشد نبود لاجرم آن عرصه ارم تزیین ارثاً و اکتساباً شایسته تصرف شهریار سعادت قرین و حق شرعی سلطان با داد و دین است که در میانه جمعی از امراء و سرداران آن ولایت بتخصیص سید مظفر مرتضائی (ساری) و الوندویو (سوادکوه) و ملک بهمن لاریجانی انقسام یافته بود و مکرر از ایشان نسبت به سلسله میر بزرگ بی ادبیا و کفران نعمت بظهور رسیده هر کدام بر ولایتی رقم اختصاص کشیده بتغلب

متصرف بودند و گاهی تقبلی که بعلت باج و خراج بدیوان اعلی مینمودند ببهانه های بیمعنی موقوف داشته همیشه از اطوار ایشان حيله و تزویر و آثار نفاق و شقاق بظهور میرسید و همواره فتح و تسخیر آن ملک و انتزاع آن ولایت از ید متغلبه مکنون خاطر انور و مخزون ضمیر منیر معدلت گستر بود تا آنکه در این سال رای جهان آرا بدان متعلق گشت که دست تغلب آن جماعت را از ملک موروث کوتاه ساخته ضمیمه ممالک محروسه گردانند. حسب الاستدعای فرهادخان تسخیر ولایت مازندران برای ورویت و حسن درایت او رجوع شده ایالت آن ولایت باو تفویض یافت. مشارالیه با قشون و لشکر آراسته روانه مقصد گردید. و استمالت نامه ها بامراء و سرداران فرستاده و همگی را بایلی و انقیاد دعوت نمود.»

سید مظفر با اینکه در ابتدا راضی به ملاقات با فرهادخان نبود سرانجام به خدمت او رفت. او را بقزوین آوردند پس از چندی استدعا نمود بهمراه فرهادخان برود و در تسخیر آنجا همراهی و بعد با عائله به عراق کوچ کند. این ملتمس پذیرفته شد.

محاصره آمل - مقاومت ملک بهمن (۱۰۰۵ هجری) و وقایع بعد

در تاریخ عالم آرا آمده است که چون بشهر آمل که در تصرف ملک بهمن بود رسیدند «ملازمان و مردم او قلعه آمل را استحکام داده در مقام قلعه داری برآمدند و فرهادخان شروع در لوازم قلعه گیری کرد. ملک بهمن در لارجان بود. از غایت مکر و خدیعت که جبلی او بود بحسب ظاهر اظهار اخلاص و بندگی و اطاعت و انقیاد می نمود و در باب قلعه پیغام میداد که مرا اختیاری نیست، جماعت سرکش آمل هستند که در قلعه داری میکوشند. اما باطناً سالک طریق خلاف و عصیان بوده باهل قلعه که اکثر ملازمان معتمد او بودند استمالت داده ترغیب مینمود که در قلعه داری مردانه بوده قزلباش را راه ندهند. مجملات توقف فرهادخان در پای قلعه بامتداد کشید و مردم ملک بهمن بتخصیص چند نفر از طایفه تکلو که ملازم او شده بودند در آن قلعه

بودند. در قلعه‌داری اصرار مینمودند. در این حال سید مظفر غدر و خلاف بظهور آورده از اردوی فرهادخان فرار نموده بولایت ساری که در تصرف گماشتگان او بود رفت.»

دیگر بزرگان مازندران که همراه فرهادخان بودند تاسی نموده هریک به مقر خود شتافتند اما فرهادخان همچنان آمل را در محاصره داشت و تزلزلی باحوال خود راه نداد و مدافعان قلعه را تطمیع نموده «باحسان و انعام رام کرد» و بر قلعه مستولی شد. سید مظفر که به قلعه «ازداره کله» ساری پناه برده بود به علت اعتیاد به افیون که نیم مثقال خالص آنرا بکار میبرد نتوانست مقاومت نماید. قلعه را گذاشت و به جنگل رفت. پس از چند روز ناچار به تسلیم شد و بمرض اسپهال درگذشت.

چون الوندیو حاکم سوادکوه از مواقع اطلاع یافت تصور کرد که سید مظفر را متممداً کشته‌اند و وحشت بر او مستولی شد. ملک بهمن نیز مازندرانیان را بر آن میداشت که الوند را ترغیب به مقاومت نمایند چه «نمیخواست که الوندیو و عظمای مازندران با لشکر قزلباش آمیزش نمایند و الوندیو که چاشنی حکومت در مذاقش جای گرفته بود آسان‌آسان ترک او (ملک بهمن) بر او دشوار مینمود. باغوا و افساد ملک بهمن سر بیچنبر اطاعت در نمی‌آورد و اینمعنی بر ضمیر منیر اشرف (شاه عباس) پر تو ظمهور انداخت که تا دفع ملک بهمن نشود ممالک طبرستان در ید اقتدار اولیای دولت ابد بنیان استقرار نمییابد و او ترک بدنهادی و افساد نمی‌نماید لاجرم عقده‌گشا بدفع او جازم گشته فرهادخان را بر سر ملک بهمن فرستادند.»

گرفتاری ملل بهمن (اواخر سال ۱۰۰۵ هجری)

ملک بهمن که حکمرانی لارجان را داشت به وفور عقل و رشد و کاردانی مشهور و از امتداد زمان حکومت صاحب جاه و مکتب شده بود. در تاریخ عالم‌آرای عباسی آمده است «حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی بجهت آنکه در هنگام توجه عراق باستقبال بموکب جلال

آمده بود و یک دو مرتبه در بیلاق لار بسعادت آستان بوسی مشرف شده اظهار اخلاص مینمود نهایت شفقت و التفات در باره او بظهور می آوردند اما مشارالیه مرد محیل فتنه‌اند و ز آشوب طلب بود و در شیوه حیل و تزویر از امثال و اقران بیش و از همه در پیش بود. حضرت اعلی مکرراً در مقام تجربه و امتحان او درآمدند هر مرتبه نقد اخلاصش در محک امتحان ناتمام عیار نمود و همیشه در طبرستان تهییج فتنه کرده هر کس از مردم آن ولایت بدرگاه معلی بازگشت مینمود ملک بهمن با او عداوت آغاز نهاده در قلع و استیصال او می کوشید.»

«از جمله ملک سلطان حسن لواسانی که با او نسبت قرابت داشت بمحض آنکه بخدمت اشرف توسل جسته اظهار اخلاص مینمود و ملک سلطان حسین برادرش بملازمت اشرف سرافراز شده بود با او عناد ورزیده بر سر او بقلعه لواسان رفت و او را بدست آورده بقتلش پرداخت و اطفال و عورات سلسله او را بلاریجان برده انواع فضیحت بمردم اور واداشت.»

شاه عباس چندین بار قاصد فرستاد و بازماندگان ملک سلطان حسن را طلب نمود اما ملک بهمن تغافل مینمود و از فرستادن آنان خودداری میکرد «و مردم مازندران که طریق ملوک طوایف پیش گرفته هریک ولایتی مخصوص خود گردانیده بودند، ملک بهمن را بجهت قرب جوار، حامی خود ساخته ولایت آمل را که از بلاد مشهوره طبرستان است و بالکاء او اقرب بود باو گذاشته بودند. در این اوقات که حضرت اعلی کمند همت بر کنگره تسخیر ملک موروثی مازندران انداختند ملک بهمن بطمع آمل از جاده عقل و صواب منحرف گشته چنانچه در فوق بتحریر پیوست با اولیای دولت روزافزون بمکر و حیل سلوک نموده اعمال نفاق آمیز از وظاهر شدن گرفت تا آنکه نائره غضب شاهانه در باره او التهاب یافته منجر بدان شد که ولایت موروثی را بطمع خام آمل بباد داد.»

بهر حال فرهادخان بفرمان شاه عباس متوجه لاریجان شد «بترتیب اسباب قلعه‌گیری پرداخت و از درگاه معلی تسویچیان و تفنگچیان

فرستاده شد توپهای قلعه کوب ترتیب دادند و در لوازم قلعه گیری و تضییق محصوران سعی تمام مینمودند. جماعت امیری که معظم سپاهیان لاریجان بودند با فرهادخان یکدل و یکجهت گشتند. تردد آغاز نهادند و ملک بهمن به آن جماعت بی اعتماد گشته وردان امیر نامی را که ریش سفید آن طبقه بود گرفته بسیاه چال زد. بالاخره به قتل آورد و آن طایفه در مخالفت ملک بهمن یکجهت گشته دلیل راههای مخفی قلعه گشتند. در اندک روزی سیما بزیر دیوار قلعه رسید. ملک بهمن مضطرب شده اظهار اطاعت و انقیاد کرد فرهادخان نیز او را مستئمال عنایت شاهی گردانیده طالب ملاقات شد. ملک بهمن بعد از اخذ عهود و موثیق بیرون آمده خواست بطریق معتاد بلطایف الحیل و چرب زبانیها شر قزلباش را از خود دفع نموده بتواضعات دنیا دارانه و وعده ها که هرگز وفا نخواهد کرد قزلباش را از پای قلعه گسیل گرداند. فرهادخان را تکلیف آمدن قلعه و مهمانی کرد. فرهادخان اجابت نکرد و صیدی را که بدام افتاده بود رها نکرده تکلیف رفتن درگاه معلی و ملازمت اشرف نمود.

«ملک بهمن از بیرون آمدن نادم و پشیمان گشته چون هیچ سخن او در نگرفت باکراه تمام راضی به آمدن شد. فرهادخان بمصلحت وقت قلعه را همچنان بتصرف گماشتگان او گذاشته تکلیف بیرون رفتن نکرد و او را مصحوب خود گردانیده بپایه سریر اعلی آورد و در دارالسلطنه اصفهان (که شاه عباس برای تدارک انتقال مقر سلطنت زمستان و بهار را در آنجا گذرانیده بود) در مجمعی که طبقات خلایق از اطراف و جوانب در مجلس بهشت آئین جمع آمده بودند بنظر خجسته اثر رسانید.»

گشته شدن ملک بهمن دوم در اصفهان بامر شاه عباس بدست ملک سلطان حسین لواسانی (اول سال ۱۰۰۶ هجری، برابر بیست و سوم مرداد ماه)

در تاریخ عالم آرا دنباله شرح حال ملک بهمن چنین آمده است:

«حضرت اعلی شاهی بزبان عتاب و سرزنش با او تکلم آغاز نهاده يك تكلم تقصیرات و خیانتها که در دولت ابد قرین ازو بظهور آمده بود شمردن گرفتند. ملک بهمن سر خجالت و ندامت پیش انداخته از فروختگی شعله غضب و عتاب و خطاب دست از حیات مستعار شست.»

«اما حضرت اعلی چند روزی بجهت تمهدات که فرهادخان با او کرده بود تغافل در کار او ورزیده بدستور در خانه فرهادخان میبود تا آنکه در اول سال تخافوی نیل (سال مرغ) ست و الف (۱۰۰۶ هجری برابر بیست و سوم مردادماه) که رایات جلال از اصفهان بقزوین نهضت نمود او را بعمارت نو دولتخانه مبارکه (در نقش جهان) طلب نموده در حین تکلم و عتاب و خطاب بدست ملک سلطان حسین لواسانی دادند که بقصاص خون برادرش بقتل رسانند و او با تمام کارش پرداخت.» طایفه تکلونیز که چندتن از آنان به خدمت ملک بهمن درآمده و از قلعه آمل دفاع کرده بودند مورد قهر شاه عباس واقع شدند و «این معنی موجب اشتعال نائره غضب شاهانه گشت. قتل عام آنطایفه فرمودند.»

گشته شدن ملک کیخسرو پسر ارشد و فرزندان و خویشان ملک بهمن (۱۰۰۶ هجری)

هنگامیکه ملک بهمن بهمراه فرهادخان عازم اصفهان گردید ارشد اولاد او ملک کیخسرو که در سن هفده سالگی بود با برادران و اهل بیت در قلعه دشمنکور بودند و ملک بهمن که خزائن و دفائن خود را به آنجا نقل نموده بود تصور میکرد تا این قلعه در دست اولاد اوست آسیبی به او نخواهد رسید اما همچنانکه دیدیم در اصفهان کشته شد. اسکندر بیک ترکمان در عالم آرا مینویسد:

«ملک کیخسرو بعد از واقعه پدر از غضب پادشاهی اندیشیده قدرت آن نیافت که دم از مخالفت زند. ملازمان و اتباع ملک بهمن نیز آن مقدار از اعمال ناشایست و ظلم او آزرده بودند که عدم او را

موجب آسایش خود دانسته در مقام حفظ و حراست قلعه و فرزندان او درنیامدند یا بالجمله ملك كیخسرو چاره کار منحصر در آمدن پپایه سریر اعلی دانسته با چندکس از ریش سفیدان آن سلسله به درگاه جهان پناه آمده سعادت بساط بوس دریافت و متقبل شد که قلاع خود را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نماید.»

«محمد بیک بیگدلی که از عظمای طایفه شاملو و مقربان بساط عزت بود بضبط اموال ملك بهمن و بدست آوردن قلاع و فرزندان او مأمور گردیده روانه آن صوب شده بنیروی دولت قاهره قلعه لاریجان و دشمنکور را که در حصانت و محکمی شهره آفاق است بتصرف درآورده اموال ملك بهمن را از نقود و نفایس اموال و تفنگ و اسلحه و یراق قلعه و اسباب ایالت و بزرگی بحیطه ضبط درآورده با اتباع و اولاد بدارالسلطنه قزوین آورد.»

«چون بندگان حضرت اعلی با ملك سلطان حسین چنین وعده فرموده بودند که هرگاه بعنایت الله و حسن تأییداته ملك بهمن بدست درآمده استیلاء بر قلاع و فرزندان او تیسیر پذیرد تمامت ایشان را بدست او دهند و اراده ازلی بدین معنی متعلق گشته بود که عنقریب مکافات اعمال ناصواب ملك بهمن با دوفرزندان او عاید گردد، بغضب پادشاهی که نمودگی از غضب الهی است گرفتار آمده ایشان را ذکوراً و اناثاً بدست ملك سلطان حسین دادند و او بر حسب تقدیر منتقم حقیقی کرد آنچه کرد.»

«الکاء لواسان بملك سلطان حسین شفقت شده لاریجان بتیول حاکم قزلباش مقرر گشته دولت آن سلسله سپری شد.»

خرابه قلعه ملك بهمن دوم پور کیومرث چهارم بر بالای کوه در شاهان دشت لاریجان در راه آمل نزدیک آبشار معروف هنوز باقی است. این قلعه پس از شکست ملك بهمن در جنگ با فرهادخان فرستاده شاه عباس و قتل او و فرزندان او به خرابی گرائید.

گشته شدن ملك جهانگیر چهارم (۱۰۰۶ هجری)

چون شاه عباس از کار ملك بهمن و تسخیر لاریجان فراغت یافت متوجه تسخیر کجور و دستگیری ملك جهانگیر چهارم پور ملك محمد گردید. در کتاب عالم آرای عباسی آمده است:

«قورچیان عظام را بسرکردگی الله قلی بیک قورچی باشی بدین خدمت مأمور فرمودند و ایشان از دارالسلطنه قزوین «باده هزارکس از پیاده و سوار و تفنگچی و کماندار». متوجه آن صوب شده ملك جهانگیر بقلعه کجور که به قلعه مارانکوه اشتها دارد متحصن شد و قورچیان عظام قلعه را محاصره نموده در لوازم قلعه گیری اهتمام مینمودند و توپچیان خاصه شریفه در پای قلعه توپ بزرگ ریخته بقلعه نصب نموده همه روز بین الجانبین جنگ و جدال و وقوع مییافت و تا چهارماه مدت محاصره امتداد یافته در این اثناء واقعه غریب روی داده رستم داریان در مقام غدر درآمدند و بمقتضای من حفر بئرالاحیه و قع فیه شامت غدر آن جماعت راجع گردید تبیین این مقال آنکه جمعی از ملکان عظمای قلعه از قلاع آنجا با یکدیگر مواضعه نموده بخیال آنکه قورچی باشی را که سردار لشکر است بتیغ غدر از پای درآورده محصوران قلعه مارانکوه را از مضیق محاصره خلاصی دهند اظهار اطاعت و بندگی و شاهی سیونی کرده قریب پنجاه نفر مردم متمین از قلعه خود بیرون آمده نزد قورچی باشی آمدند و در تسخیر قلعه مارانکوه تعهدات نمودند قورچی باشی حقیقت آمدن ایشان را پپایه سریر اعلی عرض نموده خلاع فاخره بدیشان عنایت شده مشمول نوازشات شاهانه شدند.»

«اما حضرت اعلی بالهام ملهم غیبی سفارش فرمودند که از مکر و غدر رستم داریان ایمن نبوده احتیاط خود را از دست ندهند و آن جماعت ملبس بلباس دولتخواهی گشته چندگاه در اردوی قزلباش خدمات بتقدیم میرسانیدند و همه روزه بخرگاه قورچی باشی درآمده در فیصل مهم قلعه تدبیرات میکردند و انتظار فرصت میکشیدند و قورچی باشی با کمال عقل و دانش قریب ایشان خورده بقول و فعل

ایشان اعتماد نموده بود در روزیکه قورچی باشی بحمام رفته بود آن جماعت بپمپانه آنکه در باب قلعه حکایت ضروری دارند با اسلحه و یراق بر سر حمام آمده بودند شخصی از ارباب مواضع همان ساعت او را از آن حال آگاه ساخته قبل از بیرون آمدن کسی بطلب یوزباشیان فرستاده بگرفتن آن جماعت اشاره نموده بطرفه العینی همگی بقید سلاسل و اغلال درآمدند بعد از تحقیق حال همگی بخیال تباهی که با خود اندیشیده بودند معترف شدند. غازیان عظام تیغ را بر آن قوم غدار محکم ساخته وجود نفاق آلود ایشان از لوح هستی سترده گشت. بعد از قتل آن گروه و بدست درآمدن قلعه ایشان ملک جهانگیر از قلعه داری بتنگ آمد برادران را در قلعه گذاشته «محافظة قلعه را برعهده ابراهیم بیگ پدرزن خود حواله نموده» «خود شبی از قلعه مارانکوه بیرون آمده» با جمعی از معتمدان خود بقلعه دیگر رفت در آن قلعه نیز اقامت نتوانست نمود همیشه و جنگل درآمده هر روز بمکانی و هرشب در مقامی بسر میبرد بعد از چندروز قورچیان عظام اطلاع یافتند که ملک جهانگیر در قلعه نیست چون در میان دیوار قلعه چوب بسیار کشیده بودند و توپ خشت و گل برچی از بروج قلعه را ریخته چوبها نمایان شده بود دوسه نفر از قورچیان در جوف لیل پوشیده و پنجهان پپای دیوار برج قلعه رفته نطف و آتش همراه برده بر آن چوبها آتش افروختند و برج سوخته محصوران سپندوار از تاب آتش باضطراب درآمدند و از مصادمه و قلعه داری عاجز آمده فریاد الامان برآورده و ابواب قلعه بر روی اولیای دولت قاهره گشوده گشت و قورچیان عظام بقلعه درآمده از برادران ملک جهانگیر ملک کاوس را که در قلعه بودند بدست درآوردند برادر دیگرش ملک اشرف را که در قلعه هرسین بود ابن حسینخان فیروز جنگ که در آنوقت حاکم تنکابن بود بدست آورده نزد قورچی باشی آورد و معظم سپاهیان کجور بجزا و سزا رسیدند سایر الناس در سلك رعایا منتظم گشتند. بعد از فتح قلعه مذکور غازیان عظام گروه گروه در پیشه ها پراکنده شده بتفحص و تجسس ملک جهانگیر مشغول گشتند از قضایای الهی جمعی از طایفه صوفی ملازمان ولی سلطان حاکم را نکوه گیلان که

حسب الحکم اشرف بامداد و کومک قورچی باشی می آمدند در راه «در تاریخ پنجشنبه بیست و دوم جمادی الاول سال يك هزار و شش هجری درموضع حرنداب که از کوههای برلور است به ملک جهانگیر «دوچار شدند که با چند نفری از مخصوصان در میان پیشه تغییر مکان میکرد و چون صوفیان مذکور را دیدند ملک جهانگیر رفقای خود را بمحاربه و مدافعه مشغول ساخته خود فرار نمود و صوفیان آن جماعت رامغلوب گردانیدند یکی از ایشان ملک را شناخته رفقای خود را آگاه کرد آن جماعت دست از تعاقب باز نداشتند بنیروی دولت قاهره و قلاوزی قاید اقبال در تنگنائی باو رسیده از اسبان پیاده شده در او آویختند.» ملک جهانگیر «به دست میررسول نام صوفی گرفتار شده، معتمدان او هر یک اسیر یکی از غازیان گردیدند.» صوفیان ملک جهانگیر را «شب هنگام از اردوی قورچی باشی گذرانیده خود بدرگاه معلی بردند و قورچی باشی حقیقت این فتح مبین را بپایه سریر اعلی عرضه داشت نموده در وقتی که رایات نصرت آیات از لرستان عود فرموده شاهویردیخان عباسی را بدست درآورده بودند این خیر مسرت اثر قرع سمع همایون گشت حضرت اعلی لوازم حمد و سپاس حضرت مفتاح الابواب بتقدیم رسانیدند چون از ابن حسینخان (فیروز جنگ) و مردم او در تسخیر ولایت مذکور خدمات بظهور آمده بود در اول حال الکای کجور بجایزه بمشارالیه شفقت شد.»

«قورچی باشی بعد از گرفتاری ملک (جهانگیر) ابراهیم بیگ کوتوال قلعه را به نوازشات شاهانه امیدوار ساخته از قلعه بیرون آورد و جمعی را که در قلعه ماده فساد بودند حکم به قتل فرمود.» چون خاطر وی از طرف مخالفان آسوده گشت رضوان بیگ قورچی قاچار را به کوتوالی قلعه تعیین نمود» و دارائی ولایت رستمدرار را نیز به ابراهیم بیگ مذکور تفویض فرموده ملک مذکور را با اهل و عیال و اطفال» و سایر گرفتاران «برداشته و از رستمدرار روانه قزوین شده، در آنجا به نظر شاه عباس رسید.»

شاه عباس قورچی باشی را مشمول عنایات خود قرار دادند و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سال هزار و شش هجری در

ساوجبلاغ «حسب الفرمان قضا جریان» ملکان مزبور و اتباع ایشان بتیغ قهر پادشاهی مقتول گشتند».

قورچی باشی زن ملك جهانگیر را که دختر ابراهیم بیگ بود به همسری برگزید و بعد از فتح خراسان که ابن حسینخان فیروز جنگ حاکم سرخس شد حکومت کجور به وی تفویض گردید.

بدینگونه داستانی که بروزگار پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) بنیاد یافته و بسال یازدهم شهریاری یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) آغاز گردیده بود بسال ۱۰۰۶ هجری که برابر با سال یازدهم جلوس شاه عباس صفوی بود بانتها رسید و فرمانروائی گاو بارگان پادوسپانی که بازماندگان شاهنشاهان ساسانی بودند پس از قریب هزار سال نشیب و فراز فراوان پایان گرفت.

(هنوز هم بسیاری از خاندانهای اصیل رویان بویژه نور و کجور که نسبنامه خود را محفوظ نگاهداشته اند نژاد خود را به آخرین فرمانروایان پادوسپانی رویان میرسانند).

نژاد ملك جهانگیر چهارم (۹۸۵-۱۰۰۶ هجری)

نژاد ملك جهانگیر چهارم آخرین فرمانروای پادوسپانی که در کجور حکمرانی میکرد چنین بود:

ملك جهانگیر چهارم پورملك محمد سوم پور ملك جهانگیر سوم پورملك کاوس سوم پورملك اشرف پورملك تاج الدوله پورملك اسکندر دوم پورملك جلال الدوله گیومرث یکم پور بیستون پور گستم پور تاج الدوله زیار پور شاه کیخسرو پور شهرآگیم پور نامور دوم پور بیستون یکم پور زرین کمر دوم پور جستان پور کیکاوس پور عزالدوله هزار اسپ یکم پور فخرالدوله نامور یکم پور نصیرالدوله شهریار پور سیف الدوله با حرب پور حسام الدوله زرین کمر یکم پور فرامرز پور شهریار سوم پور جمشید پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون پور

قارن پور سهراب (سرخاب) پور نامور پور پادوسپان دوم پور خورزاد پور پادوسپان یکم پور گیل گاو باره پور گیلانشاه پور فیروز پور نرسی کامگار پور جاماسب پور پیروز شاهنشاه ساسانی.^{۵۰}

نام و سالهای فرمانروائی

گاو بارگان پادوسپانی

بنابر آنچه که گذشت نام و سالهای حکمرانی گاو بارگان پادوسپانی بدین شرح بوده است:

سال	۳۹	میلادی	۴۸۱	۶۴۲	گیل گاو باره
					<u>الف - اسپیدان</u>
»	۳۵	هجری	۷۵	۴۰	۱- پادوسپان یکم
»	۳۰	هجری	۱۰۵	۷۵	۲- خورزاد
»	۴۰	هجری	۱۴۵	۱۰۵	۳- پادوسپان دوم
»	۳۰	هجری	۱۷۵	۱۴۵	۴- شهریار یکم
»	۳۲	هجری	۲۰۷	۱۷۵	۵- وندامید
»	۴۳	هجری	۲۵۰	۲۰۷	۶- عبدالله
»	۲۲	هجری	۲۷۲	۲۵۰	۷- آفریدون
»	۱۸	هجری	۲۹۰	۲۷۲	۸- پادوسپان سوم
»	۱۵	هجری	۳۰۵	۲۹۰	۹- شهریار دوم
»	۴	هجری	۳۰۹	۳۰۵	۱۰- هروندان
»	۱۲	هجری	۳۲۱	۳۰۹	۱۱- شهریار سوم
»	۱۲	هجری	۳۳۳	۳۲۱	۱۲- محمد یکم

ب - استانداران

سال	۱۴	هجری	۳۴۷	۳۳۳	۱۳- استاندار قباد اول
»	۳۵	هجری	۳۸۲	۳۴۷	۱۴- زرین کمر یکم
»	۲۷	هجری	۴۰۹	۳۸۲	۱۵- باحرب
»	۲۵	هجری	۴۳۴	۴۰۹	۱۶- اردشیر یکم
»	۳۴	هجری	۴۶۸	۴۳۴	۱۷- نامور یکم
»	۴۰	هجری	۵۰۸	۴۶۸	۱۸- هزاراسپ یکم

- ۴۵- طبقات سلاطین ۲۴۱-۲۴۲
 - تاریخ مفصل ایران ۳۹۷-۳۹۸
 - عالم آرای عباسی ۱۲۸-۳۸۹ تا ۴۰۵
 ۴۹۱ تا ۴۰۳-۴۹۹ تا ۵۴۴-۵۳۷
 - تاریخ ایران ۲۶۸-۲۶۹
 - مابعدالفتاح فوننی ۱۴۷ تا ۱۵۴-۱۶۴ تا
 ۲۴۱-۱۶۹ تا ۲۴۴
 - مازندران و استرآباد ۱۹۰ تا ۱۹۳
 - رساله تطبیقیه
 - جغرافیای تاریخی مازندران ۲۹۳

شاخه كجور اسكندر

»	۲۱	هجری	۸۸۱	۸۶۰	۱- ملك جلال الدين اسكندر دوم
»	۱۷	هجری	۸۹۸	۸۸۱	۲- ملك تاج الدوله
»	۱۵	هجری	۹۱۳	۸۹۸	۳- ملك اشرف
»	۳۷	هجری	۹۵۰	۹۱۳	۴- ملك كاوس سوم
»	۱۳	هجری	۹۶۳	۹۵۰	۵- ملك جهانگير سوم - بار اول
»					۶- ملك گيومرت چهارم
»					۷- ملك جهانگير سوم - بار دوم
»	۱۲	هجری	۹۷۵	۹۶۳	انتقال به شاخه نور، (۱۱) لارجان
»	۱۰	هجری	۹۸۵	۹۷۵	۸- ملك محمد سوم
»	۲۱	هجری	۱۰۰۶	۹۸۵	۹- ملك جهانگير چهارم

نژاد نماي گاو بارگان پادوسپانی

نژاد نماي گاو بارگان پادوسپانی در شش بخش باين شرح تنظيم يافته و منضم باين نوشته مي باشد:

- ۱- نياگان گاو بارگان
- ۲- اسپميدان
- ۳- استنداران
- ۴- ملکان
- ۵- شاخه نور (ولاريجان)
- ۶- شاخه كجور

نژاد نماي شاخه اول گاو بارگان يعنى گاو بارگان دابويهمي و جدول تطبيق شهرياري آنها نيز بجهت پيوستگي موضوع آورده شده است.

ديگر ضمايم

- ۱- متن كامل قصيده انورى در مدح تاج الملوك مرداويج (رجوع فرمايند به شرح حال استندار شهر نوش پور هزار اسپ يكم، ۱۹).
- ۲- آنچه از ترجيع بند قطب روياني در وصف بهار و ترغيب استندار

»	۲۷	هجری	۵۳۵	۵۰۸	۱۹- شهر نوش
»		هجری	-	۵۳۵	- نامورك
»	۳۷	هجری	۵۷۲	۵۳۵	۲۰- كيكاس
»	۱۴	هجری	۵۸۶	۵۷۲	۲۱- هن اراسپ دوم
»		هجری	-	۵۸۶	- بيستون پور نماورك
»	۲۴	هجری	۶۱۰	۵۸۶	۲۲- زرین كمس دوم
»	۵-۱۰	هجری	۶۱۵	۶۱۰	۲۳- بيستون يكم
»	۲۵	هجری	۶۴۰	۶۱۵	۲۴- نامور دوم
»	۳	هجری	۶۴۳	۶۴۰	۲۵- اردشير دوم
»	۲۲	هجری	۶۶۲	۶۴۰	- اسكندر (ناقل)
»	۲۸	هجری	۶۷۱	۶۴۳	۲۶- شهر آگيم
»	۳۰	هجری	۷۰۱	۶۷۱	۲۷- نامور سوم
»	۱۱	هجری	۷۱۲	۷۰۱	۲۸- شاه كيخسرو
»	۵	هجری	۷۱۷	۷۱۲	۲۹- محمد دوم
»	۸	هجری	۷۲۵	۷۱۷	۳۰- شهر يار چهارم

ج- ملکان

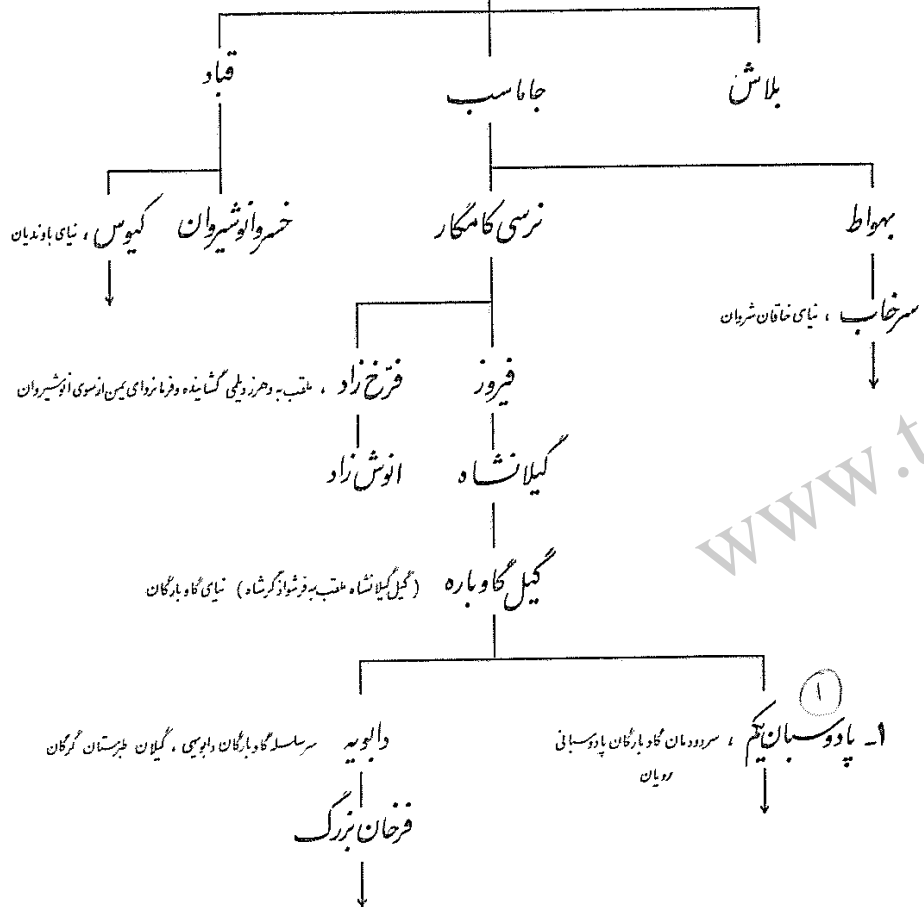
سال	۱۰	هجری	۷۳۴	۷۲۵	۳۱- تاج الدوله زيار
»	۲۷	هجری	۷۶۱	۷۳۴	۳۲- جلال الدوله اسكندر يكم
»	۲۰	هجری	۷۸۰	۷۶۱	۳۳- فخر الدوله شاه غازي
»	۲	هجری	۷۸۲	۷۸۰	۳۴- عضد الدوله قياد دوم
»	۲۵	هجری	۸۰۷	۷۸۲	۳۵- سعد الدوله طوس
»	۵۰	هجری	۸۵۷	۸۰۷	۳۶- گيومرت يكم پور بيستون
		هجری	-	۸۳۲	- ملك نوذر - ناقل رستاق
		هجری	-	۸۳۲	- ملك حسين - كلارستاق،
		هجری	-	۸۳۲	چالوس
چند روز		هجری	-	۸۵۷	۳۷- ملك مظفر

شاخه نور

»	۱۴	هجری	۸۷۱	۸۵۷	۱- ملك كاوس يكم
»	۳۳	هجری	۹۰۴	۸۷۱	۲- ملك جهانگير يكم
»		هجری	-	۹۰۴	۳- ملك كاوس دوم
»	۹	هجری	۹۱۳	۹۰۴	۴- ملك گيومرت دوم
»	۴۴	هجری	۹۵۷	۹۱۳	۵- ملك بيستون دوم
»		هجری	?	۹۵۷	۶- ملك بهمن يكم
»	بیش از ۱۴	هجری	۹۸۶	۹۷۲	۷- ملك گيومرت سوم
»		هجری	بیش از ۹۹۶	?	۸- ملك اويس - قسمتي از نور، پیش از
»	بیش از ۸	هجری	۱۰۰۳	۹۹۶	۹- ملك عزيز
»	بیش از ۳۴	هجری	۱۰۰۶	۹۷۲	۱۰- ملك جهانگير دوم پیش از
»	دژشمکور	هجری	-	۱۰۰۶	۱۱- ملك بهمن دوم - لارجان، پیش از
					- ملك كيخسرو

پیروزشاه پهلوی ساسانی

۴۵۹ - ۴۸۲ میلادی



شهر آگیم به بازگشت به رویان باقی مانده است. (رجوع فرمایند به شرح حال استندار شهر آگیم، ۲۶).
 ۳- پیشینه دژ اصطخر فارس (رجوع فرمایند به شرح حال ملک اویس، ۸، در شاخه نور پادوسپانیان).
 ۴- پاره‌ای واژه‌های ترکی و مغولی که در قسمتهای منقول مذکور افتاده است.

www.tabarestan.info
 تبرستان

اسکندر ایل

نژادهای گاو بارخان پادوسپانی

از سال ۱۷۸۷ تا ۱۸۱۱
 در زمان اسکندر دوم
 در زمان اسکندر دوم
 در زمان اسکندر دوم

۱- ملک جلال الدین اسکندر دوم پرگورثیم (موت ۱۸۱۱ ق)

۲- ملک تاج الدوله دوست از ۱۸۱۱ - موت ۱۸۹۸ ق

۳- ملک اشرف دوست از ۱۸۹۸ ق

۴- ملک گاووس سوم موت ۱۹۵۰ ق

ملک اسکندر ۵ و ۷- ملک جهانگیر سوم (موت ۱۹۶۶ ق)

۶- ملک کیومرث چهارم موت ۱۹۶۶ ق

۸- ملک محمد سوم

۹- ملک جهانگیر چهارم

ملک اشرف (۱۰۰۶-)

ملک گاووس (۱۰۰۶-)

چند فرزند

گردآورنده: چرامعلی اعظمی شکری
 بنظر: اکبر امینیان

خاندان گیل گاو باره

سالکان

در زمان اسکندر دوم ۱۳ سال به تخت ایلی در بنده تصرف	-	-	-	؟	۵۱ - ۵۸۹ ۵۳۱ - ۵۵۱	سلطنت در ایران سلطنت در خراسان
سکن گیلگون	-	-	-	؟	؟	فارسوز
انتخاب جریز نوزادان گیلگون سال ۱۰	از سال ۱۰ تا ۱۴	۱۱ - ۹	۲۲ - ۹	۲۴۳ - ۹	۱۵۲ - ۱۴۲	گیلان شاه دوران سامرزگرد
سال ۱۴	۱۴ - ۱	۲۵ - ۲۱	۴۹ - ۳۲	۶۱۶ - ۱۵۳	۱۸۱ - ۱۱۱	دوره اول دوران گیل گاو باره دوره دوم: دوران پارتیان در گیلگون

دوره اول ۴۸۹ - ۴۸۸ ۵۲۱ - ۵۰۱	دوره دوم ۵۷۸ - ۵۳۱	۵۹۰ - ۵۷۸	۶۷۸ - ۵۹۰	۶۲۲ - ۶۷۸	۲۵۱ - ۲۳۳ ۲۰۱ - ۲۰۱	فتاد خسرو اول اشکانیان خسرو دوم خسرو سوم خسرو چهارم خسرو پنجم خسرو ششم خسرو هفتم
۱۳ - ۱۱	۲۳۴ - ۱۳۳	۲۳ - ۱۳	۱۵۳ - ۱۴۴	۶۱۱ - ۱۵۱	۴۰ - ۳۵	خانقایی راشکدین ابوبکر عمر مخانی عی بنی امیه و بنی مروان معاویه

جزوی زملك و جاه تو اقطاع اختران
 نوعی زرسم جود تو آثار روزگار
 با خرج جود تو نه همانا وفا کند
 این مختصر خزانه انبار روزگار
 پیش تو برسبیل خروج آورد قضا
 هرچه آورد زانندک و بسیار روزگار
 زانهانه که همت تو چون ملوک دهر
 تن در دهد به بخشش دادار روزگار
 ای وقف کرده دولت موروث و مکتسب
 بر تو قضا و بسته اقرار روزگار
 تزویر این و آن نه همانا بدل کند
 اقرار روزگار بانکار روزگار
 زیرا که روزگار ترا نیک بنده ایست
 احسنت ای خدای نگه دار روزگار
 تابندگیت عام شد آزاد کس نماند
 الا که سرو و سوسن از اختیار روزگار
 جودت چو در ضمان به بهای وجود شد
 بگشاد کاروان قدربار روزگار
 طبیعت بچار سوی عناصر چو درگذشت
 آویخت بخل را عدم از دار روزگار
 ای در جوال عشوه علی وار ناشده
 از حرص دانگانه بکفتار روزگار
 تیغ جهادت از پی تمکین و اقتدار
 ایمن چو ذوالفقار ز زنگار روزگار
 روزی که زلف پرچم از آسیب معرکه
 پنهان کند طراوت رخسار روزگار
 باشد زبیم شیر علم شیر بیشه را
 دل قطره قطره گشته در اقطار روزگار

قصیده انوری در مدح تاج الملوك مرداویج
 پسر علاءالدوله علی شهریار باوندی (۵۱۱-۵۳۲ هجری)

ای در نبرد حیدر کرار روزگار
 ویکرده راست تیغ کجت کار روزگار
 معمور کرده از پی امن جهانیان
 معمار عدل تو در و دیوار روزگار
 واضح به پیش رای تو امکان حادثات
 آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار
 رای تو از ورای ورقهای آسمان
 تکرار کرده دفتر اسرار روزگار
 زانسوی آسمان بتصرف برون شدی
 گر قدر و قدرت تو شدی یار روزگار
 قدرت برون بماند چو بنای کن فکان
 بنهاد اساس دایره کردار روزگار
 ور در درون دایره ماندی ز رفعتت
 برهم نیامدی خط پرگار روزگار
 بعد از قبای قدر تو ترکیب کرده اند
 این هفت هشت پاره کله دار روزگار

بادا همیشه رونق بازار ملك تو
تاكاین است وفاسد از ادوار روزگار
دست دوام دامن جاه تو دوخته
بر دامن سپهر بمسماز روزگار
در عرضگاه موكب میمون کبریات
کمتز جنیب ابلق رهوار روزگار
در زینهار عدل تو ایام و پس ترا
حفظ خدای داده بزینهار روزگار

در کرو فر زغایت تعجیل گشته چاك
زنگشت پای پاچه شلوار روزگار
و اندر گریزگاه هزیمت پپای در
از بیم سرکشان شده دستار روزگار
تو چون نمك باب فرو برده از ملوك
یکدشت خصم را بنمكزار روزگار
ترجیح داده کفۀ آجال خلق را
از دانگ سنگ خشم تو معیار روزگار
چون باد حملۀ تو بدشمن خیر دهد
کای جان و تن سپرده بزینهار روزگار
کس را بروزگار دگر یاد کی بود
از گرم و سرد شادی و تیمار روزگار
زور تو درکشاکش اگر برفلك خورد
ز آسیب او گسسته شود تار روزگار
بیرون کند، چوتیغ تو گلگون شود بخون
دست قدر ز پای ظفر خار روزگار
در نظم این قصیده ادب را نگفته ام
القاب ای خلاصۀ اخیار روزگار
هرچند کنیت و لقب نیست اندرو
ای بد نکرده نام ترا عار روزگار
دانی که جز بحال تو لایق نباشد این
کای درنبرد حیدر کرار روزگار
کرتز بود زچندر اصم گر پیرسیش
کامثال این قصیده زاشعار روزگار
در مدحت که زیبد و گوید بصد زبان
تاج الملوك صفدر صفدار روزگار
تا زخلاف بیع و شرای فساد و کون
باشد همیشه رونق بازار روزگار

فونیم وندی هازه سر پوشه رم
 شیم هازن آساربدوله جم
 گیلونه و ابینی دم دجا پنی خور
 هاییت وهشت سون دشت و کوومسیر
 شکار گاهییکم خورم بور و باری
 ویری وندکاهییکم خوش بو کلاری
 چشته خورشکاری سک شکار سالاری
 ۰۰۰ ی هیکم بری یوزه بباشکاری
 کوهیکم جری ترلوراو لاری
 آینه لیال هیکم خوش بو سالاری
 شه کین خشت هولارزنن هوزماین
 بینن انکشت هوکیل درکیب جاین
 هاگیرگرده کویی دزبریوونیرنگ
 یا بهل انداج که نیه او یکی سنگ

در صفحه ۱۵۸ نزهة القلوب حمدالله مستوفی (بکوشش دبیر سیاقی)
 در خصوص دژ اصطخر (= استخر) چنین آمده است:

قلعه استخر - در فارس نامه گوید در آن ملك هیچ قلعه از آن
 قدیمتر نیست و هراستحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند.
 در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و شنکوان در
 ماحول آن است و بر آن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران
 در او رفتی و از يك طرفش بصحرا افتادی. عضدالدوله (۳۳۸-۳۷۲
 هجری) بر آن طرف بندی بست و آن زمین را بصاروج و سنگ و گچ
 حوضی ساخت که بهفده پایه نردبان دروروند و بکرباس و قیر و موم
 صاروج چنان محکم گردانید که قطعاً آب نمی تراود و چندان آب درو
 جمع میشود که اگر هزار مرد يك سال از آن بکار برند يك پایه فرو

از ترجیع بند قطب رویانی بزبان طبری قدیم در وصف بهار
 و ترغیب استندار شهرآگیم (۶۴۳-۶۷۱ هجری) به بازگشت به
 رویان که در متن شرح آن مذکور افتاده است، ابیاتی بدست آمده که
 آقای دکتر صادق کیا آنرا در واژه نامه طبری و آقای دکتر محمدجواد
 مشکور، در مقدمه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرسید
 ظهیرالدین مرعشی آورده اند که اینک نقل میشود:

داووره ورشی چل شم ای شیم
 وایی گردبناز وشکت وهارهجیردیم
 کنی کرم وادکت سرما و کالیم
 روباری اوهارش بای ورفالیم
 میه شی شنی ای سنبله خوری بیم
 اهو سنبل وربکرد زیله رازیم
 نرگیس دست جام زر در بود پات سیم
 دبیری بیازریر بسیم رزی میم
 ونوشه بناز هوکرد سرو درومه
 چادر بکبو کرد بگلون کرد جومه
 ایلک و ویلک هاوشکت ای سکیلیم
 سناور بیا ای زکة نلیرم
 ویهی حال وشکوت چون وشکوی هتکم
 روی سوی وشکوت بوجون سنبوردهم

نشینند و آن حوض را ستونها در میان ساخته‌اند و مسقف گردانیده تا از تغییر هوا آب سالم ماند، و بیرون از این مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار بلیغ نتوان داد.

پاره‌ای واژه‌های ترکی و مغولی که در قسمتهای منقول مذکور افتاده است

(مأخذ، ضمیمه احسن التواریخ)

اردو	خیمه‌گاه لشکریان، دربار خاصه تیموریان
اسرامیشی	اداره، مراقبت
الکا	سرزمین، کشور، قلمرو
اولجامیشی	عرض ادب، اظہار بندگی
ایل	دوست، موافق، رام، طایفه
ایلچی	فرستاده، سفیر
ایلغار	تاخت، حرکت پاسواران سبک اسلحه و تندرو
ایلی	فرمانبرداری
یکاول	چاشنیگر، داروغه مطبخ و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند.
بیرق	علم، لوا
پرچم	چیزیکه از ابریشم سیاه باشد و برس علم بندند.
تالان	غارت، چپاول، تاراج همراه با ویران کردن و سوختن
تکامیشی	تعاقب، دنبال کردن
تمنا	باج، نشان، نشان اسب، عوارض گمرکی
تمناچی	محصل باج و خراج
تیول	مدد معاش
چیر	دیواری از چوب و خاک
چریک	لشکر، لشکر پراکنده که از ولایات بمدد لشکری فرستند.
ساوری	تحفه، پیشکش
سورمیشی	شعف و شادی
سیورغال	ملکی که منافعش مادام‌العمر به کسی واگذار شده باشد.

سیورغامیشی
سیبه
شقاول
شیلان
قدغن
قلاوز
قور
قورچی
کوتوال
کوچ
لك
نیکامیشی
یاسا، یاساق، یساق
یاسای مغول
یاسامیشی
یرلیغ
یساقی، یساقچی یساقچی
یساول
یورت
یورش
ئیل، ییلان

نوازش و مرحمت.
پناهگاه، جانپناه، دیوار و حائلی که از پس آن جنگگ کنند.
مهماندار
سفره، طعام، طعام مطبوخ که به لشکریان دهند.
تاکید، نپی،
بلد، راهنما
سلاح، آلت حرب
سلاحدار، میرشکار، اهتمامکننده در بار پادشاه.
دژبان، نگهبان دژ.
سهاجرت
صد هزار
تعاقب
شریعت، بدعت، مهم، مددی که رعایا کند به پادشاه با دادن
لشکر بی‌موجب.
مجموعه مقررات چنگیزی
پسندیده، کارسازی، رعایت مقررات
حکم و فرمان پادشاه
رئیس انتظامی، مأمور دولت، مجری قوانین.
رئیس انتظامات
جایگاه، مکان
هجوم سپاه
سال

پی نوشته ها

- ۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۴۱.
- ۲ - تاریخ طبرستان، تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب، بتصحیح عباس اقبال، چاپ کتابخانه خاور ۱۳۲۰.
- ۳ - تاریخ رویان، تألیف اولیاءالله آملی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ ۱۳۴۸ (در ذیل صفحات فقط «اولیاءالله» ذکر شده است).
- ۴ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف میرسیدظہیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، با مقدمه دکتر محمدجواد مشکور، چاپ خرمنی ۱۳۴۵ (در ذیل صفحات فقط «ظہیرالدین» ذکر شده است).
- ۵ - تاریخ گیلان و دیلمستان، تألیف میرسید ظہیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، (در ذیل صفحات فقط «تاریخ گیلان» آمده است) چاپ ۱۳۴۷.
- ۶ - تاریخ جهان آرا، تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی، باهتمام کتابفروشی حافظ، چاپ ۱۳۴۳.
- ۷ - تاریخ مازندران، تألیف ملاشیخعلی گیلانی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ ۱۳۵۲ (در ذیل صفحات فقط «ملاشیخعلی گیلانی» ذکر شده است).
- ۸ - احسن التواریخ، تألیف حسن روملو، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ ۱۳۴۹.
- ۹ - تاریخ گیلان، تألیف ملاعبدالفتاح فومنی گیلانی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ ۱۳۴۹ (در ذیل صفحات فقط «ملاعبدالفتاح فومنی» آمده است).
- ۱۰ - تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ ترکمان، چاپ مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۵۰.
- ۱۱ - تاریخ مفصل ایران، تألیف عبدالله رازی، چاپ ۱۳۳۵.
- ۱۲ - تاریخ بخارا - نوشته ابوبکر محمد بن جعفرالرشخی، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقبایلی تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، چاپ ۱۳۵۱.
- ۱۳ - ایران نامه یا کارنامه ایرانیان در عصر ساسانیان نوشته عباسپور محمدعلی شوشتری (مهرین)، چاپ ۱۳۴۲.

خواهشمند است لغزشهای حروفچینی را پیش از خواندن کتاب
اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳	۱۲	مطلوب	مطلوب
۵	۱۶	یزدگرد	یزدگرد
۱۰	۱۰	سناند	سناند
۱۱	۱	فرزندان اوست	فرزند اوست
۱۱	۳	اندک	اندکی
۱۸	۸	پورسوخرا	نبیره سوخرا
۲۳	۴	عمو و لیث	عمرو لیث
۲۹	۱۷	بازگشت.	بازگشت.
۳۳	۴	ست	است
۴۲	۲	میسیره	میسره
۴۳	۱۶	لشکر	لشکر
۴۴	۲	موضوع	موضوع
۴۹	۱۸	هزار اسب	هزار اسب
۵۰	۹	«	»
۵۲	۱۲	امر جلیل	امیر جلیل
۵۳	۵	فرمایه	فرماید
۶۱	۹	فرمود.	فرمود.
۶۸	۹	۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری	(۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری)
۸۰	۷	هم	هم
۸۳	۶	هجر	هجری
۸۳	۱۸	قله	قلعه
۹۰	۱۰	بهرام	بهرام
۹۳	۱۶	اسکند	اسکندر
۹۷	۱۹	عموم	عموم
۱۲۰	۱۴	عداوت	عداوت
۱۲۶	۱۴	گیرمرث	گیومرث
۱۴۱	۱	بررسیها	بررسیها
۱۷۶	آخر	آبودند	بودند
۱۷۷	۱	آمدند	آمدند
۱۸۰	۲۲	صلوه	صلوة
۱۸۱	۱۵	پس خواهد آمد	پس نیز خواهد آمد
۱۹۴	۹	مراد	مراد

- ۱۴- طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانی لین پول، ترجمه عباس اقبال، چاپ ۱۳۱۲.
- ۱۵- معجم الاسباب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی، للمستشرق زامبور، چاپ ۱۹۵۱.
- ۱۶- مازندران و استرآباد، تألیف ه. ل. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی چاپ ۱۳۳۶.
- ۱۷- نبضت سرداران، ای. ب. پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ ۱۳۵۱.
- ۱۸- میراث ایران، تألیف سیزده تن از خاورشناسان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ ۱۳۳۶.
- ۱۹- Numismatic Chronicle, Volume VII, 1967 نشریه سالانه انجمن سکه‌شناسی سلطنتی انگلستان.
- ۲۰- تاریخ ایران، جلد دوم، تألیف سرپرستی سایکس، ترجمه فخرداعی گیلانی، چاپ ۱۳۳۵.
- ۲۱- شهریاران گمنام، نوشته احمد کسروی، چاپ ۱۳۳۵.
- ۲۲- دوازده مقاله تاریخی، نشریه روابط عمومی ستاد بزرگ ارتستاران، بررسیهای تاریخی.
- ۲۳- جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، تألیف عباس شایان، چاپ ۱۳۳۶.
- ۲۴- مجله بررسیهای تاریخی شماره ۱ و ۲ سال هشتم، مقاله «خاندان علی صفی، از مدرس طباطبائی».
- ۲۵- مجله بررسیهای تاریخی شماره ۴ سال هشتم، مقاله «خاندان علی صفی، از مدرس طباطبائی».
- ۲۶- واژه‌نامه طبری، نوشته دکتر صادق کیا، چاپ دانشگاه ۱۳۲۷.
- ۲۷- تبدیل تاریخ بانضمام رساله تطبیقیه، نوشته عبدالغفار نجم‌الدوله، تألیف محمد مشیری، (در ذیل صفحات فقط «رساله تطبیقیه» ذکر شده است).
- ۲۸- برهان قاطع، لابن خلف‌التبریزی محمدحسین‌المخلص ببرهان، تصحیح و اهتمام محمد عباسی، چاپ مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- ۲۹- تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران، نوشته سید محمدعلی امام شوشتری، چاپ ۱۳۵۰.
- ۳۰- جشنهای ملی سنگسر، نوشته نگارنده، ضمیمه بررسیهای تاریخی شماره ۵ سال سوم.
- ۳۱- خداوندان دژ شمیران، مقاله نگارنده، در مجله هنر و مردم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۰.
- ۳۲- سکه‌های طبرستان، گاوبارگان و حکام خلفا، مقاله نگارنده در بررسیهای تاریخی شماره ۱ و ۲ سال هشتم.
- ۳۳- چهره باو (از کیوس تا سرخاب)، گوشه‌ای از گذشته طبرستان، مقاله نگارنده در بررسیهای تاریخی شماره ۴ سال هشتم.
- ۳۴- سکه‌ای یکتا و بیهمتای دژ الموت، مقاله نگارنده در شماره اول سال اول مجله گوهر.
- ۳۵- سالنمای یزدگردی، منتشر شده از سوی انجمن زردشتیان، ۱۳۲۴.
- ۳۶- یادداشتها و مجموعه نگارنده.
- ۳۷- نزهة القلوب حمدالله مستوفی، بکوشش دبیرسیاقی، ۱۳۳۶.
- ۳۸- دیوان انوری.
- ۳۹- مجله بررسیهای تاریخی - شماره ۵ سال نهم - مقاله «دژ گل خندان و بقعه سلطان مطهر» نوشته حسن قراخانی.